

ملفوظات تیمور

MALFUZAT-I-TIMUR

By

Abu Talib al-Husayni al-'Aridi

Folios	:	186
Subject	:	History
Illustrated/Illuminated:		Gold ruled borders, illuminated head piece
Script	:	Nasta'liq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	19th Century A.D.
Condition	:	Good
HL No. 67	:	Cat No. 515

The Autobiographic Memoirs of Timur, translated, it is alleged, from a Turki original.

Beginning with the translator's preface:

حمد بلیغ سبحانی را کہ بمقتضای آیہ کریمہ ۛ

The Memoirs begin thus in the middle of fol. 2a without any marked heading or space:

فرزندان سعادت لیغ و امرایان دولت لیغ و وزرای کفایت لیغ معلوم الوس
کنم تنکری تعالیٰ مرا بسبب دوازده چیز کہ شعار خود ساختم بزرگی داد ۛ

Abu Talib Husayni, a native of Khurasan, presented these Memoirs to Shahjahan, in A.H. 1047 = A.D. 1637, or short time before.

In the short preface Abu Talib says that he made this translation from a Turki book which he found in the Holy Places (حرمین), in the library of Ja'far Padshah, the ruler of Yaman. In it Timur had recorded the events of his life from his seventh to the seventy-seventh (or, according to the following MS., seventy-fourth) year.

There are serious objections against the authenticity of these Memoirs, the existence of which is not corroborated by any direct or reliable evidence. The historian Sharaf-ud-Din 'Ali Yazdi, who thirty years after Timur's death, wrote the emperor's history entitled Zafar Namah (see no. 513 in this catalogue), while giving in the preface to that book a detailed account of his various sources, clearly states that he had free access to all the documents and official records, but does not refer to these Memoirs. Again, in the preface to the revised and enlarged edition of these Memoirs made at the request of Shah Jahan by Muhammad Afdal Bukhari in A.H.

1047 = A.D. 1637, we are told that Shah jahan, being dissatisfied with Abu Talib's version, and finding that it contained mistakes and errors as regards dates and facts, ordered Muhammad Afdal Bukhari to make an amended edition.

Major Charles Stewart translated a portion of the Memoirs from the beginning to A.H. 777 = A.D. 1375. This was printed in London, 1830. The "Designs" and "Enterprises" and the "Institutes" were edited in the original Persian, with an English translation, in Oxford, 1783, by Prof. Joseph White and Major Davy; these two books were subsequently translated into French by M. Langles in 1787. Copious extracts in English will be found in Elliot, History of India, vol. iii, pp. 389-477. See also Morley, Descriptive Catalogue, p. 95; Erskine, Memoirs of Baber, pp. 2 and 3; Rieu, i, p. 177; Ethe, Bodl. Lib. Cat., No. 150; Ethe, India, Office Lib. Cat., Nos. 196-202, etc.

1. The preface of Abu Talib, and the Memoirs from the beginning to A.H. 783 = A.D. 1381.

2. Institutes, Designs and Enterprises, beginning on fol. 129a:

فرزندان ملک گیر کامگار و نبایر ذوالقدر ملک دار مع

The Institutes, Designs and Enterprises, are followed by a continuation dealing with Timur's principles as to the proper treatment of conquered races and his views upon various points of law referred to him.

MALFÚZÂT - I.

TÎMÛR

67

575

٥١٥

O. P. L.

67
ع 6

C. 515

P. no. 3741

KH'DA B K'OH O.P. LIBRARY
I TNA
Prog No 3757 (Old Series)
Date 18-7-1955
Section Manuscript



توضیح



کتابخانه
کتابخانه

الحمد والاول
515
67

G

38

الحمد والاول

TUZUK

TIMODR

G

38

G. P. L





بسم الله الرحمن الرحيم **وَقَسَمُ بِلَيْلِي**

حمد بلین سبحانی را که مقتضای کرمه انا جعلناک خلیفه فی الارض غفای لغای صلی
 ریا اقبال جہانکشائی بر قد قاف کیستی ستانی اشیاں فرموده و سپاس ستیاس نرو
 را که صولت سلطنت تیموری را بجهت رواج دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و تجدید سر
 غزائی مصطفوی بر جمیع سلاسل سلطنت عالم برتر و معظم داشته ستایش سید زچان
 آفرینی را که سیمینا که دوایر افلاک و عناصر و موالید را بمرکز عالم قیام داده قرار دیر سلسله
 عطی را بذات کثیر البرکات شهنشاه حججه السلطان ابن السلطان العادل اطل الله ناصر
 عباد الله و حافظ بلاد الله و نذل الله السلطان بن سلطان و النخاقان بن خاقان
 خلد الله تعالی ملکه و سلطانہ بکروتن آورده اما بعد محتاج بر حجت الهی و الی ربہ العباد
 ابوالحسنی بعضی یار یا فغان یایه سر خلافت مصر میرساند که خربین الشیرین از

سلطانی

کتابی

کتابخانه جعفریه پاشای حاکم مین کتابی ترکی بنظر در آمد از موقوفات اعلیحضرت صاحب
امیر تیمور که وقایع خود را از سن هفت سالگی تا هفتاد و چهار سالگی نوشته بودند که
بچه کیفیت خود را بر سر سلطنت رسانیدم تا آنکه بر بلاد بر و بجزا قایلیم سید فرمان فرما گشتم
چون بر ایلی آن کتاب را مطالعه نمودیم مثل بود بر قانون پادشاهی آیین دولت و قواعد
ملک ستانی و نزوک سپاه و عزیت و شوق ملک مملکت و روش جنگ و وصف ارا
از انظار سی ترجمه کردم و نسخه ساختیم تا ملوک را دستور العملی باشد و شایسته
که این قسم پادشاهی داشته باشند فرزندان سعادت لایع و امر ایان دولت لایع و وزیر
کفایت لایع معلوم الواس کتم شکر تقی سال مرابیب و دوازده خیر که شاعر خود را
بزرگ داد و چو پان خلق خود کرد و اند و بتائیدات مویده ساخت و بر تبه سلطه رسانید
آنکه از وی خدا پرستی برست که قسم نگم کردم نه زیاد و همه را برابر وزن کردم و دویم آنکه در
حق خدا حکم بر حق برستی کردم و حق کردم و از باطل و دینی گزیدم سیدم رحم خلق
خدا کردم و همه چیز را پس از نفع رسانیدم و بدین سبب جای در دلبا کردم و حق
ولی از خود آرزو نه ساختیم و یکس را از درگاه خود نراندیم هر کس مین در آمد و بر آمد
یوردم و دوم چهارم آنکه بطاعت امر خدا بجای آوردم و بزرگ کردای خدا را اگر
داشتیم پنجم آنکه کارین بر دنیا مقدم داشتیم اول کار خدا کردم بعد از آن بکار دنیا پرداختیم

هشتم آنکه رست گفتیم و بر استی کار دین و دنیا ساختیم و چنین شنیدیم
 که ابوالبشر صفی الله را که حضرت الله تعالی آفرید ملائکه گفتند که یگر می مخلوق
 شد که چندین هزار دروغ گوئی خلاف وعده شیراز صلب پیدا شوند الله
 بایشان خطاب کرد که من بمیان ایشان شیری خواهم فرستاد که هر کس را
 که بان شیری برسد پان پان کرد و چون شنیدیم که آن پنج سلاطین رست گوئی را
 شنو اند رست گوئی در رست شنویر اشعار خود ساختیم هفتم آنکه هر کس که وعده کرد
 و فام نمود و خلاف وعده نکرد و بظلم و فسق و فجور راضی نشد و بفرزندانش
 و بنایر و اقربا پیوستم و قطع صلحه کردم هشتم آنکه خود را تحویلدار ملک دانستیم
 و تصرف در ملک بدون اذن نایبان حق نکردیم و در وصول رسوم و مرعیه
 خدا اهل مال مسأله نوزیدیم و مال و منال از هیچکس بناحق نکرهیم و خود را جمیع کرد
 مال و منال مشغول داشتیم و نظر بر فاهیت احوال سپاه و رعیت کما شتم طمع
 مال هیچکس نکردیم که بجز بهرین رسید که امیر حسین بن نظر بر مال و منال سپاه و رعیت
 کرد و اموال امرای پدر خود را گرفت و ولتش اینده نام یافت هفتم آنکه اطاعت
 خدا و اطاعت رسول خدا و شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نکردیم
 و خلاف شریعت نمودیم و آل و اصحاب حجسته افعال آنحضرت را دوست داشتیم

و شرط محبت بجا آوردم و هم آنکه دین اسلام را در ملک خدا رواج دادم و تقویت
بندی کردم و سلطنت خود را بدین قایم ساختم و چنین شنیدم که دین و دولت از
یک شکر زاده اند هر دولتی که بدینی و آئینی و شرعی قایم نباشد شکوه از آن دولت
برخیزد و حکم سلطنت جاری نگردد و کس و ناکس در آن دخل نکند یا زور
آنکه مساوات و علماء و مشایخ را بخورده و آدم و عظیم ایشان بجا آوردم و انکشت
رو بر حرف میگوید که شما تا آنکه زبانهای خلق بدعای من گویا شده همیشه ^{با علماء} صحبت
شرعی می داشتیم و سایل دینی و دنیوی از ایشان استفسار می نمودیم و چنین
که با شاه قسطنطین برادر شاه دارالملک ری لشکر کشید چون شنید که سادات
و علماء و مشایخ و ارباب صلاح بر درگاه او میروند آنده غمان مراجعت از لشکر
دی باز کشید و بورای و امرای خود گفت که من در کتب سماوی خوانده ام که بر درگاه
پادشاه که سادات و علماء و مشایخ و ارباب دعای آیند و روند نمایند دولت این
سلطنت شکسته نشود و اکنون شنیدم که بر درگاه این پادشاه طایفه ازین قوم
دشتم که دولت سلطنت این پادشاه سگسته نمیکرد و این ملک منور می شود
انگاه مکتوبی بوی نوشت که چون سیرت ترا موافق سیرت سلاطین عادلانم
و ترا خدا شناس دیدم غمان غمیت از جنگ تو مصروف و دشتم و آرزو هم آنکه

در یوزده صمت از کوشه نشینان ارباب قلوب کردم و از انفا س مرتبه که ایشان
 استدعای فاتحه نمودم و رعایت و مراقبت احوال ایشان بجا آوردم و در این
 ایشان از خود آرزو نه ساختم و به بند و بست مسلمانان روزن گشتن آل محمد ^{علیه} صلی الله
 و آله وسلم و ذریه آنحضرت جرات نکردم بکافران و اگر ایشان بجا آوردم و از آن
 و از ایشان احترام نمودم و چون شنیدم که بادشاهان عادل ظل الله اند و بهترین
 بادشاهان بادشاهی است که بر کینه کار و بیگناهیست من هم بسیرت بادشاهان عادل
 عمل کردم از بخنان اشرار و بد نفسان احترام جستم و چون شنیدم که هر کس اخلاص
 دوست دارد و بر تبه سلطنت میسراند و زمام مهمام خلایق را با دومی بسیار دانا اگر بسبیل
 عدالت و انصاف بایستاد معامله نماید ملک را باقی بدارد و اگر طریق ظلم و عدوان
 و فسق و فجور کار کند و بر منقطع النسل سازد و ملک را از دستان مستانده من از برای
 بقای سلطنت خود عدالت را بیکدست و انصاف را بدست و بکار گرفته و بر سر است
 این دو چراغ و دو دمان سلطنت خود را روشن ساختم چهار وزیر نیکو مخبر بر دولت خود
 تعیین نمودم از انجلیلی محمود و شهاب خراسانی بود و دیگری ناصر الدین محمود که ایشان
 ام نمودم که بجز حرف عدالت بجز سرفی نگویند و بد نگویند و بد نشنوند و بدی را نیکی
 بپوشند و نقص احوال مردم نکنند و طمع در مال کسی نیاورند و دست کوبند و دروغ

گویند چون بسامع من رسید که تنگ تکیالی کسی را که بر سنده سلطنت می نماند فرزندانی باو
عطا میکند تا بان فر خلق را مطیع خود گردانند و آن فر لطیف الهی است که بر هر نوعی ایداد
و هر یک از سلاطین که پادشاه این لطیفه بدارند دولت ایشان در ترقی باشد من تبار
سلطنت ششم پادشاه این لطیفه داشته و متعظیم ام خدا تعالی و شفقت بخلق خدا تعالی عمل کردم
و بشیرعت و عدالت و انصاف عمل نمودم و در صحرائی ارض روم که بیخ فرنج در
بیخ فرنج عرض لشکر خود را دیدم و تمام انزوم را مطیع خود یافتیم حیرت کردم تنگ تکیالی
و اشک گفتم که این قدر خلق را مطیع من بشکست که روانیده که من هم کسین مثل ایشانم چون
علما سوال نمودم گفتند لطیفه الهی بر تو انداخته که آن ظل الهی است و ازین جهت که
پیغمبر فرموده اند صلی الله علیه و سلم السلطان یعاول ظل الله که بان ظل بادشاه عادل
خلق را مطیع خود گردانند و در عجب و عظمت در ملک جاری میکرد و محبتش در دلهاست
خلق جا میگرد که بان محبت خواهان می میشوند و ای بران بادشاهی که در عجب می در دلها
خلق جا بکنند و محبتش از کینه و زبانها بیاید عایش گویند که در خلق را آرزو و آرزو دلهای
میرودن فتنه چون بدیدیت و یک سالگی دست ارادت تقطیع قطاب شیخ زین الدین
ابوبکر بایادی و آدم ایشان که بر ابقر شاهی بر سبند و کله پوش خود را بر سر نهاد
و کینی از عقیق برین داند که بران نقش بر آستین رستی فرمودند که غمغریب صبح

میدود و مکاتفات خود دیدن ام که یکی از رجال اعدا با فرو هیبت ازال محمد صلی الله
 علیه و آله وسلم موی تو خوا بود و الحال صلاح و دیدن تو نیست او را تو خواهی دید
 او ترا خواهد دید چنین بود که شیخ فرمودند که در هفتاد سالگی و پنج و شصت
 و پنج از تخری دار الملک روم بخدمت قطب العارفین شیخ صدر الدین اربلی باز
 نمودم التماس کردم که یکی از اقطاب را ملازمت نمایم ایشان فرمودند که در که سالان
 چشمه است که آبش گاهی گرم و گاهی سرد است بر سر آن چشمه باید رفت اول کسی که بر
 آن چشمه حاضر آید وضو کند و نماز کند و روی از اقطاب باشد بقوم و شیخ بر حرمه
 رفته مثل ششم اول کسی که بر سر آن چشمه آمده وضو ساخت و نماز کرد و میر آخو
 رس بود و تعجب کردم روز دوم و سوم هم ملاحظه کردم همان مرد بود با خود کتف که
 شیخ غلط گفته باشد با وی خطاب کردم که ای سید اقا علی من ترا بدتری تو از آن
 خود میداشتم اینقدر منزلت تو از کجا است گفت من بام قطب الاقطاب ترا میدا
 سلطت تو میدود و دولت تو ام انگاه نماز مشغول شد من بوی اشته کردم و در اشته
 سرور و حضوری یافتیم چون از نماز فارغ شد گفت یا امیر تو درین وقت بهمان خدای و همان
 برجیمه زبان بطلبید این ایمان طلب داشتم گفت ایمان محمد رسول الله صلی الله
 و آله و سلم قائم است و آن شهریت که بعضی از بیرون شهر قاعده لا اله الا الله میکنند

و بعضی از درون شهر فاعلم الله الا الله میگویند و این شهر را باب العربیت که قایلان
 کلام الله الا الله محمد الرسول الله از آن باب بآن شهر در می آیند آنجا هر مسجدی بنا و
 هم مسجدی فتم چون بر از مسجد بر دوشتم دیدم که ودیعت حیات پیروده متاسف شد
 چون بخدمت شیخ آمدم واقعه که دیدم بودم معلوم ایشان بنمودم فرمودند که نظام
 و انتظام دولت و انتزاع ملک از ناکسان و عطای آن یکسان بدست حق است
 نمایان خد است بر هر دولت یکی از جانب قطب الاقطاب موهل می باشد و باید
 اندوخت میکند چون از عالم رحلت نماید اگر دیکری بجای او تعیین نشود اندوخت مستلزم
 شود و فرمود که بر دولت قیصر یکی از رجال امه موهل بود اما سال رحلت کرد که تو
 بر وظرف یافتی من ایشان یافتیم که دولت من هم انجامیده اما امید دارم بودم که دیگر
 بجای من شود و چهار هزار رومی که در بند من بودند از قید آزاد کردم و بدیشان بخشیدم
 و در آن وقت که است تو را از زمین را از خسر و خاشاک اوز یکیه پاک ساختم و بر سر سلطنت
 ما و النهر منکرم شدیم و خطیبان بر من خطبه بنام من خواندند و آنوقت ساوات و علماء و شیخ
 و فقر است بدعای دولت من بر آوردند و خواجه عبده که مقصد ای وقت بود ایشان را
 از دعای من منع کرد و گفت از برای این ترک خویشاوندی که چندین هزار اهل اسلام را
 قتل آورده و عا میکنید و فاخته میخوانید شب حضرت رسالت ینا صلی الله علیه و آله

درباری آن

و سلم را در خواب دید که من مثل علی در پیش آنحضرت بر پیام و مقرب استاده ام چون
 خواج عبدالله سمرقندی سلام میکند جواب غمی باید آخر بفرمایم آید که یا رسول الله تیموری
 که چندین هزار است تو قبیل رسانیدن و فغانهای اهل اسلام را خراب ساخته مقرب استاده
 و من که در دین شما اجتهادات کرده ام و بیعت شما را و واج داده ام سلام بیا
 قبول موصول نمیکرد و آنحضرت از روی عتاب فرمودند اگر چه تیمور خون بسیار کرده و
 است مرا قتل آورده اما آل و اولاد و فرزندان مرا دوست داشته و نصرت داده
 و عظیم و اغراض و احترام و اکرام ایشان بجا آورده و جوهر منع و دعا و فائده او یکی خوا
 از خواب بیدار شده همان شب نزد من آمده مغفرت خواستند و چون این خبر
 بمسامع خاص و عام رسید دست بدعای من برداشته و این الله گفتند و مرا
 موی من عند الله دانسته بر تائید من گواهی دادند و من بشکرانه این عطیه و عظیم
 آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مروت ایشان بیشتر از پیشه سعی کرده ام از جمله تائید
 که بدان مویده شدم این بود که در شهر سمرقند و ارض روم با چهار هزار و اربعه فرسخ
 رو برداشتم و وصف آرای میکردم بر دوست رحمت و چپ نظر کاشتم و آنوقت
 دیدم که فوجی از جانب عراق عرب نمودار شده بعد از ساعتی قوا و لان آمده بغرض رسانیدن
 که فوجی از اعراب عراق عرب از سادات کرمان و نجف پیداشته اند از آن ترجمه کرده اند

ایشان سید محمد مفتاح بود و علم سفیدی آورده من با حضرات ایشان حکم کردم و آمدن ایشان را
 شکون گرفتم سید محمد که علم دار بود گفت خلیفه چهارم را بخواست و دیدم فرمودند که علم بیضا
 مرا بخالت ترک برید اصحاب بخت گفتند که اخالت ترک تیمور است که بروم لشکر کشیده
 من لشکر تعالی را بجهنم لشکر کردم و امر نمودم که این قصه را در دفتر قانع من ثبت کنند و در دفتر
 علماء رکاب من بشارت دادند که در قرآن کریم نازل شده که روم در ستم که منسوب خواهد
 من در انحال خود را می بینم غنمه افتد یافتم و هم درین وقت اینکی تیمور از قرآن خود آمده و
 مبارکباد گفت من کفر فتح را بفال گرفتم و علم بیضا را بوی پیردم که رفتم بجنگ جینا از چون پیر
 نظر بر این علم افتاد و رفت کرده روانه کارزار شده و از جمله بشارتی که بدان بشارت یافتم یکی
 دیگر این بود وقتی که متوجه تسخیر دارالملک روم می شدم از کتائب مقامات سیر ترک
 شیخ احمد یسوی قال گرفتم جین بشارت یافتم که هر اش واکه سر لاد کا مشکل کلیل کای بولغ
 باغی او قوت **س** بلاد کجی شمع شمعان ایکن **ب** قبل مشکل ششم تو شتر آسان ایکن
 بخاطر ده عالمی **ب** شمعان ایکن **ب** ای یحیی مشکلی آسان ایکن **ب** مراد شیده که بزرده
 مشکل الزم من از انجا طر گرفتم و محلی که بشت کز قیصر و برو شده بخواندن ان مشغول بودم تا
 کردم و از جمله بشارتی که بدان متبشر شده ام این بود که در شهر ستم که تعلق تیمور خان بزره
 جیکر خان بغرم تسخیر ماورالنهر مرتبه اول که از آب خجند گذشت و امرای ماورالنهر حاجی

که پیش

از بهر اس قاربر فرار و او را روانه خراسان شدند من و دو له شده که ایل و الوس خود را برداشته
 متوجه خراسان شوم باریقه تعلیق و خان را بگویم درین باب بهر خود زین الدین ابو بکر نوشتم که
 شما چه فرمایید ایشان در جواب نوشتند که از خلیفه چهارم پرسیدند که برگاه آسمانها
 کجاست و زمین زه کجاست و حوادث تیران آدمیان بدست آن تیر انداز قضا باشد
 آدمیان در کجا گزیده و فرمودند که در خطه اکنون تراست که در تعلیق و خان گزیده و بغل او در
 تیر و کمان و دیگره السلام ازین مکتوب بشارت تمام یافتیم و حاضر او در کنار آنجند و
 وی دیدن مرا بر خود شکون گرفت تا آنکه او را مسخر خود ساختیم و او را مشیر خود ساخت و
 در هر کاری ازین کنگاج میخواست چون خبر ما رسید که امرای تو در دست قبیحان علم گرفت
 برافروخته اند درین باب ازین کنگاج خواست که خود بذات خود برویاف و یا افواج بدفع آنها
 تعیین نماید من با و کنگاج و آدم که در نارفتن تو و در خطر است و در رفتن کنگاه و عاقل را
 که کنگاه را برود و خطر را اختیار کند وی کنگاج مرا تحسین کرد و نگاه در نگاه داشت ما و الحظه
 کنگاج خواست گفتیم که خیمه دولت را هیچ نعمت قایم کن و ستونش را بچوب عدالت
 بدار و میخانهی طناب آنرا بر زمین انصاف محکم ساز تا هر کس بخیمه تو آید و بر آید و بر که نماید
 باریقه سادات و علماء و مشایخ را درین دیار غریب بار و رعایا را در ظل عدالت خود نگاهدار
 و بسکایان این ملک مروت و نیکی کن و بایدان بد را منعاش کن و سپاه این دیار را در و

گفتاش

احسان مبارک را که گنجد می کردید و اگر گشته شوید با جور باشد چون کابش بواسطه باز
خوابت مال و اموالی که از رعایای ما در انهر گرفته بودند و او طلب می نمود و سپاه آرزو شده بودند
در باب باز یافت آن مال از سر کنکاج خواست من چنین کنکاج دادم که چون حوصله ترکان
مثل چشم ایشان تنگست چشم و دل ایشان را سیر گردان تا دل نهاد شوند زبان نشان کوتاه کرد و
دکنایهای مرا می پسندیده داشت و عازم دفع و رفع امرای دشت شد و مملکت ماوراء
بقسمت برادری بمن گذشت و درین باب عهد نامه من نوشت اینکه ترکی را برفع بولخی خان
این خان تعلیم و رخاں کم ماوراء النهر قلمری فروداش اناسی تمون بروقی این جمله بود که بمن کرد
خود را از مخالفت امرای دشت جمع کرد و از جمله بشارتی که یافتیم یکی این بود حضرت رسالت
بنامه صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم که بمن بشارت دادند که بدان نصرتی که تواند
مرا دادی الله تعالی بتو و بفرستادن از بطن تو سلطنت ارزانی داشت و کیفیت این واقع بر
منج روی داد که شهر ۱۲۰۰ تا تعلیم و رخاں مرتبه دوم ماوراء النهر لشکر کشید نام محبت بمن فرستاد
من استقبال کرده اورا دیدم نقص عهد کرده ماوراء النهر را به پسر خود الیاس خواجه داد و مرا به
ساخت چون مرا نیزه یافت عهد نامه قاجولی به ماوراء و قبل خان را ظاهر کرد و چون آن عهد
را که بر ورق فولاد نقش بود که خانی ماوراء و قبل خان متعلق باشد و سپه لاری به امداد قاجولی
به ماوراء و مخالفت یکدیگر نکنند مطاعه کردم بنا بر وفای عهد مخالفت نکردم و سالاری را قبول

کردم لیکن چون الیاس خواجه از سلطنت بهره داشت امد اوشت گزانش دست تقدیری
 کردند و بنوقت انالی باور انهم من در آمدند و زاریها کردند که طایفه او از یک قریب هزار و خست
 از سمرقند و مواضع آن بیجا برده اند چون الیاس خواجه حکمش در او زبکان از ترک و در بیجا
 از سادات نرند من در آمدند و فریاد کردند که هفتاد و سید و سید زاده از و ریت پیغمبر خدا
 بتقدیر خدا و قید ظلمه از یکدیگر امیر فاده اند مرا غیرت اسلام در گرفت بجزم خلا ایشان
 شد و با امای و زکیه در آمد و برایشان ظفر باقیم و هفتاد و سید از قید ایشان خلا
 ساختم و زبکان ازین جهت بمن گزینای بر بستند و شکوه من بتقدیر خود نوشتند که
 تیمور علم مخالفت وی بر بلخ بکشتن من فرستاد و ان بر بلخ بدست من افتاد و من خود را
 جمع ساختم و در آنحال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که بر
 پر تو طوف انداختند و فرمودند که بدان حضرت که تو اولاد مرا کردی امد بعدا بهفتاد و سید
 بطن تو سلطنت ازانی داشت چون از خواب بیدار شدم صورت و آثار را بهر خود و تو
 در خواب من نوشتند که بشارت باد مرا که از دید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 فتوحات بسیار را روی خواهد و آثار بسیار برین خواب مترتب خواهد شد مرا که پس بکلی
 بواسطه ترجمی که بر آمو کردی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که با و فرمودند که ازین
 ترجمی که بر آمو کردی بچندین بطن تو حقیقت بادشاهی که است کرد تو که اولاد او را نصرت دادی

بطریق اولی مرتبه سلطنت خوابی یافت از بشارت شیخ سطوت سلطنت من بیشتر از
 بیشتر گردید و از آنرا این خواب بود که در زمان حیات خوشی و بهشت تن را از اولاد و آفت
 و در بهر بامارت رسانیدم و بهر یک تختگاهی از بهشت و چهار تختگاه که مندر شده بود از آن
 به ششم دیگر از جمله بشارتی که بدین مستشرقم یکی این بود که بهر من نوشت که در مکانی دیدم
 که از ویجا ترا خواند و از ملک خود ساخت و کلید از امصطفی صلوة الله علیه و آله علیهم
 تو داد این بشارت شدای بزرگ در خود یافت و منتظر فتوحات غیبی می بودم و بشارت
 دیگر این بود که چون طایفه او از یکدیگر نزاع من بر میان پرستند از روی نفاق بمن در می آمدند
 تا آنکه بهر دهم بر لایح برکت تن من از جانب تعلیم و خان باور بجان رسید ایشان بکشتن من
 اتفاق کردند و منافقان صحبت میباشند و کمانشان این بود که من از نانی الضمیر ایشان
 واقف شدم مرا غافل ساخته و مستگیر نمایند چون نفاق ایشان بسیار شد بهر من سکار از سر
 برآمد و در کوستان بر سر سکی تکیه کردم و در آن حال مرغی مانند بومی بر سر من سایه انداخت
 و من خواب خوشی کردم چو بانی که در آن صحرای بود مرا از خواب بیدار کرد و گفت سرنیک سر
 من سخن اورا بفال که قدم بشارت یافتم و بهر قدم مراجعت نمودم لیکن از طایفه او از یکدیگر بمن
 تا آنکه جو فظلم آن طایفه بهر حد افراط رسید اکابر و اعیالی و علمای ما و از انهر فتوی نوشتند که
 واجبست که اتفاق نموده و قتل و جمع طایفه

برکیند

اورنگی که متعرض اموال و امته و عرض ناموس مسلمانان میشوند ببال و جان کوشش نمایند و
 ما بهر کم اطاعت امیر قطب سلطنت بر میان جان بسته ایم که در استیصال این طایفه محبت
 بنده و اگر ساهانه ناید معظم جواب در قیامت بروی باشد چون قوی را بمن آوردند از اتفاق
 مسلمانان بشارت یافتیم و قوی را به پیرو خود نوشتیم ایشان بر جانش آن نوشتند که قطب
 السلطنت بشارت باد که این قوی حقیقت قاطع که اهل اسلام را برست خلفای ترا
 و اصحاب سید المرسلین بر سلطنت تو نوشته اتفاق نموده اند و از خوارت ظلم ناپسند
 دولت تو آورده اند چون قوی بمن رسید بهمت غمیت بستم که داور مظلوم از ظلم نکیرم و
 ساحتی ما و از نهز را از خسر و خاشاک اورنگی پاک سازم اما درین امر محرری بخیر خود نیافتیم
 که بوی کیناج کنیم اگر نه بستم ما و از نهز بمن دست بیعت داده بودند اما دل نهاد اتفاق
 ایشان نشدم که در خط سرفقه علم عدالت برافرازم چون اهل ما و از نهز و بخیر و این را از
 فاش کردند از بکان در مقام هجوم آمدند و درین حال نمیدیدیم بمن رسید که میویدین
 تیمور را این امد معلوم باد و در کاشف دیدم که رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله و سلم قهرمان
 خود را علیه السلام ناصر و معین و موید تو ساخت لا تخف و لا تحزن انه معک ازین خط بشارت
 دیگر یافتیم و قوی دل شدم و درین اندیشه بود که بر لایق تعلیم و روان بکشتن بمن در رسید و درین وقت
 امیر کلال مرا بشارت بجانب مملکت خازم فرمودند و شنیدم که میگفته اند افراش را لایطاف

من بنی المسلمین من خود بقرآن فال کشوم این آیه بر آمد الشمس تجری مستقرها و لا تدر
 الغریز العظیم برنت سینه سید المسلمین بخت اختیار کردم و از حال خود نامه بخدمت پیر خود
 نوشتم و در شهر ^{شاه} باشت سوار از سمرقند متوجه خوارزم شدم و در وقت جواب نامه از
 پیر بن رسید که ابوالمضویر تیمور این همه چهار امرا شعار خود ساز تا بازوی سمت کامکار و کاما
 کرد و اول برنت سینه انبیا و اولو الغرم بر غنیمت خود عازم کردی و بر مهر غنیمت خود عازم
 باشی و فتح غنیمت کنی و در غنیمتها توکل بر خدا کنی و غیر برنت حضرت ابراهیم و علی بن ابی طالب
 و اسلام غیرت را شعار خود گردانی که در زمان سلطنت تو زمانه فتنه و فتنه و از غیرت که
 بازمانی که چون در شیان خود بچه زانی را هم آغوش بچکان خود دیدی شبانه روز بدان بخت زان
 کماشت و بعد از سه روز که غایب شد سیصد و چهار صد که جمع آمدند و ماده آن
 را بمقتار و مخفی می زدند تا بعد و غیرت مروان خصوصاً سلاطین باید که از مرغی در نگاهداشت
 و غرض ناموس کمتر نباشد سیوم برنت سینه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از مشاوره و
 و خرم و دستیار عاقل نباشی که هر سلاطینی که از تدبیر و مشاوره عاقل کرد و بساط سلطنتش
 در توردیده کرد و چهارم برنت خلفا را شنیدن که از غیرت قرار باشی و شجاعت و همت و سخاوت
 شعار خود گردانی و همت و توجه کار کنی و از توجه کشی که بظرف توجه بیصه خود را بیشکاف و بچه برمی
 تجربه بر واری السلام علی من اتبع الهدی و از جمله اشاراتی که بدان شبیه شدم و مودت کردیدم

بوضع نیاید

ویک این بود که در آنوقت که توکل بهادر با هزار سوار بر سرین درآمدن با مقتضای سوار بوی رو
 بروند و بروی ظفر یافتند و نصد و پنجاه سوار و بر اقبال رسانیدم و در آنوقت که توکل بهادر از
 جنگ کردن با من شیمان شد و من متوجه خراسان شدم و علی بیگ حافی قربانی که بر سر راه بود
 مرا مقید ساخت و قصد کشتن من کرد و در مدت دو ماه در بندخانه پیرانکیک مقید ساخت
 میوید شدم تا آنکه شش ماه کشیده از آن برآمدم و بیچکس از زندان بابان نتوانسته که همراه
 بگیرد تا آنکه بندخانه علی بیگ درآمد و زندان بابان دنبال مرا گرفتند و فریاد میکردند که گریخته گریخته
 من که نجات را عاودانسته بعلی بیگ و درآمد و وی شرمند شد و عهد خواهی میکرد که فریاد برادرش
 محمد بیگ حافی قربانی از خراسان در رسید و چنین سپ و اسباب و زر و یراق برای من آورد
 بعلی بیگ نوشته بود که چون امیر تیمور بولایت و سرزمین شما و آید اعزاز و اکرام وی بجا آورید
 مروی مسک بود آنچه برادرش از مغانی جهت من فرستاد طبع کرده حصه برداشت و من نیز
 حصه دیگر بران افزودم و از جلد بشارتی که بر سلطنت خود یافتیم و یک این بود که منجی من در آمد و در آن
 طالع مرا آورد و حکم کرد که جدی طالع است و فضل صاحب طالع است و در خانه و هم که خانه بود
 است دلالت میکند بر بقا و ثبات و استمرار و کمال رفعت و اقبال و سلطنت و دو
 که چون محل نشرفت خود بر سر بر سایر سلاطین فائق گردی و هر کس بر تو آید مغلوب گردد و هر کس
 در آید طالب و مقاصدش انجام مقرون گردد و چون آفتاب در خانه چهارم که بر محل است

و خانه شرف آفتاب است و خانه مقام است و رجا مقام و ملک خود بر سر سلطنت
ملک کردی مملکت رونق و می دین را رواج و بهی بجا نهادن بشکلی و چون شتری در خانه بخت
از بیماری اولاد بلند مرتبه کردی و شست بسیار شود و بیدار کمال بری از فرزندان تو سالها
سال ناداری و شیداری بر صفی روزگار باند و چون شتری مری صاحب شریعت است تا دین دار
باشند و بر شریعت شقیم باشند سلطنت ایشان به دوام پذیرد و اگر دوی تصرف کنند
و خلاف شریعت نمایند دوست از تقویت دین باز دارند خانه سلطنت ایشان
پذیرد و بشارتی دیگر این بود که پدرم امیر طراغی بمن خبر داد که من در سته شبی در خواب دیدم
که مردی نورانی بشکل و شمایل عرب ششیری برهنه بدست من داد من آن شمشیر را بچو لاف
آورد و من و از آن بر تومی درخشید که شعاع آن زمینها را روشن می ساخت چون از خواب بیدار
شدم بخدمت شیخ کلال رفتم و صورت واقعه را بعضی ایشان رسانیدم چنین فرموده که
تکلیف عالی تو بگیری از دانی دارد که روی زمین را بضرر شمشیر مسخر کراند و فرمان فرما کرد
و اهل اسلام از وی منتفع گردند و وی اسلام را رواج دهد و مقوی مروج دین باشد و دفع
در دفع کفر و بدعت و ضلالت نماید و خوبهای نجس بریزد تا آنکه در شهر سته تکلیف عالی
ترا کرامت کرد و از تنگنای رحم بعرضه وجود آورد و در و در عقیده ترا بخدمت شیخ شمس الدین برود
اینان در آنوقت این آیه را تلاوت می نمودند و استغفر من فی السما و ان یخفف بکم الاصل

فادابی تو فرمودند که ما این پسر را تیمور نام کردیم بنیاست لفظ تیمور فاعله خوانند بنابر
 دیگر ازشبارات که بر سلطنت خود یافتیم این بود که در خواب دیدم که بر ساحل بحر محیط نشسته
 ام و دایره طویل عریض در دست دارم و در آن بحر پس کرده ام و شکار میکنم و آن دام
 تمام دریا را گرفته و جانوران حیوانات آن دریا از تنک و ماهی و غیره همه با هم من در آورده
 تعبیر کردند که دام لواهی سلطنت است بر عموره زمین گسترده شود و کاف خلق من تحت تو
 بشارتی دیگر ازشبارات که بر سلطنت خود یافتیم این بود که درین قتی که متوجه تیغ دارالملک
 روم بودم مرتبه دیگر از کتاب مقامات به ترک شج احمد انصاری قال که رقم این عبارت بر آید
 میدان گنجی شمع شبستان اینک بر خط و د عالم بی گشتان اینک **بسیک**
 اشم تو شب تو رستان اینک **ای** برین مسکلی آسان اینک **من** این رباعی را بخاطر رقم
 و در آنوقت که بعد از قیصر رو برو شدیم هفتاد و مرتبه این رباعی را خواندم و فتح کردم و از جمله بشارت
 که در اول حال بر سلطنت خود یافتیم این بود که با اتفاق شیخ کلان نجدت امیر کلان می گفتند
 نذر گفته رقم چون نظر امیر کلان من افتاد فرمودند که تمامی سلطنت در تو مناسبت می یابیم و بر آید
 رفته سر بر آورند و فرمودند که سلطنت بر تو و بر اولاد تو مبارک باشد و مدت سلطنت تو در عالم
 بسیار باشد ما و امی که دین شریعت را رواج دهی چون از خدمت ایشان بر آید شکوه سلطنت
 و ملک گیری بر من غالب است و برابر سلطنت غرمت بستم تا بمرتبه سلطنت رسیدم و رسیدم بدان

رسیدیم و از جمله یائیدات که بدان میوید شدیم دیگر این بود در آنوقت که امرای خفته بودند که سرور این
 مشکلی بود بجای امیر ابو سعید مایع بود و به باشش نزار سوار برین برکنان لب بلخ درآمدند و بان
 زیاده از هزار بنو و چون صفهای امرای خفته را بسته شدند بنهم هزار سوار خود را بسته فوج
 بستیم و در وقت که نظر لشکر من بر کثرت غنیمت افتاد مصطرب شدند و درین اثنا امیر حاکی بر لاس
 و اینکی تیمور امیر و وی امیر سلیمان با هزار سوار نمودار شده آمد همن پیوستند و لشکر ما دل
 قوی شد و من خود را میوید دیدیم و بتائید الهی جنگ انداختم و بر شک خفته طغیان فیم و از تائید
 که بدان میوید شدیم دیگر این بود در آنوقت که الیاس خواجه بن تعلیق و رخا با بنی هزار
 سوار از بل سکین با خندان مضرب خیام خود ساخته بودند و همگی باشش نزار سوار زیاده
 بنودند و لشکر من خود را ندید میوید و بجنگ کردن مبادرت و دلیری نمیکردند و من از
 دل میویدم و دل بنا و جنگ نمی شدند و درین حال فوجی از سادات خراسان در تندر سیده همن
 در راه سخن کردند و بنیچین سپاه مرا از نمان ایشان دل قوی شد و دل بنا و جنگ شد و جنگ
 انداختم و فتح کردم و از بشارتی که بدان مستشیر شدیم دیگر این بود در آنوقت که بانکه الیاس خواجه
 نزدیک شدیم و افواج خود را مرتب ساختیم و سلاح برتن خود راست آوردیم و در صورت جنگ
 درآمدن و بر آمدن را با خود تصور میکردم و وقت نماز داخل شد او ای ناز کردم و در سجده گاه
 کردم و در وقت شنیدم که گوینده میگفت که تیمور نصرت برتست چون پیدار شدیم کسی را ندیدم

و از خدمت چشم کم نمی زدیک من نبود و انستم که آن آواز یافت غیب بود که به اسماعیل
 رسید در اوقات شده و سجده شکر تکرار می بجا آورد و در جمله یابیدانی که در سلطنت خود بود
 می بیند شدم و دیگر این بود در آن وقتی که متوجه قشیر دار الملک فارس شدم و شاه منصور
 با پنجاه هزار سوار من در آمد و من نزدیک رسیدن من نهر طلب داشتم نهره داران حاضر نمایند
 که بناگاه در پهلوی خود نهره داری حاضر دیدیم بسکلی و شمایل عرب که نهره من داد گفت
 اللهم انصر متیور شاه و این وقت شاه منصور از پناه افتاد و شاه من خود را بوی رسانید
 و من آن سوار عرب را دیکر ندیدم و دار الملک فارس من سخر شد و از جمله بنار تمام که بدین
 مستقیم شدم و دیگر این بود در آن وقتی که ولایت بلخ و حصار شادمان و خندان از
 ملک حسین بن الی بلخ استعرا نمودم پیر من بن نوشت که ابو منصور متیور را بشارت باد که
 سلطان خراسان کلید ممالک خراسان را بتوازانی داشت که ابایی خراسان را از جور و
 ظلم سلطان غیاث الدین گرت نجات دهد این بشارت مباحث کردم و بغیر من متغیر
 خراسان در شهر سده از آب چون معبر شدم و ملک غیاث الدین گرت را با خزان
 و نایب مملکت خراسان من سخر ساختم و از تائیدات که شاطحان من شد و دیگر این بود
 در آن وقتی که دار الملک هند را من سخر خود ساختم سید محمد کیسود را من در آمد و مرا بشارت
 داد که امیر سید علی محمدانی من خبر داد که بشارت رسان با میر صاحبقران که حضرت خضر محمد

و معاون دوست تا آمدن محمد بن علی علیه السلام در دارالملک هند رواج دهد
چون حضرت امیر سید علی کرارادت بهتم چه در وقتی که در سمرقند بمن در آمدند و کرامات از ایشان شنید
منوچهر در آنوقت کلمه ناطق می شنیدم که از آن تنگدل شدم و ایشان را عذر خواهم کردم چون آن
از سمرقند برآمدند دل بر آن شدم که بسا و ایشان از من آرزو ده دل شده باشند تا آنکه پیغام ایشان
رسانیدند شستم که در دروین طایفه رنج گلی نباشد و از آن گرفتگی خاطر که داشتم برآمدم چون ایشان
یا قدم اول این تجارتهای آن دیار را خراب ساخته وین اسلام را رواج دادم و در آنوقت که تجارتهای
کوکلی که از اعلاطی تجارتهای هند بود خرابات میکردم و تبیان آن تجارتهای بدست خود می گفتم
برهمنان تجارتهای بدست خود را از زر می کشش آوردند که از شکستن خدایان ایشان دست
دارم چون نامیده شد که کرامات خدایان خود سخن کردند گفتیم که خدایان شمار می گفتم اگر ایشان کرامات
دارند و در دوست خواهد کرد و مثال بزرگ آدمی مقدار در آن تجارتهای دیدم و شروع در شکستن
تمثال کردم برهمنان تیغ فرج دارند و مرا از شکستن تهدید کردند و اگر کرامات صاحب آن تمثال سخن
گذاشته اند و گفتند که صاحب این تمثال بجهتین کرامات است و یکی از نیل انبیاست که در برابر او
زن بود و در یک شب نزد من حاضری آمده بدیشان گفتم که شیطان هم در یک شب نزد من
نزد که حاضری آمد و ایشان را محکم میگرداند پس این کرامات را چندان قوی نباشد و اگر تا آمده
که بدان میوید شدم یکی این بود که هر کاری که میکردم با ساعت و غیر ساعت متوجه نمیشدم و کل

برخدا کرده این کار را میکردم چون بچین ملاحظه ساعت میکردم انداختار و ساعت بعد بوقوع آمده بود
 آنجا بشارتی که بدان شیر شده می این بود هر کاری که بمن می شد صورت خیر و شر از آنجا
 بمن نمودار می ساختند چنانچه در وقتی که تعلیم و خان بادر الهی شکر کشید من در دیدن
 متر و ششم تا آنکه در خواب دیدم که شایسته آمده بر سر دست من نشست و کاد آن بسیار
 بمن آه ندو شیر در میان کاوان افتاده بود من آن شیر را گرفته بقلاده و آوردم چنین تصویر
 کردند که شایسته دولت و مملکت است و کاوان فراخی نعمت و شیر سلطان است که چون ^{تقلاد}
 در آورده سخن گوید من این خواب بشارت یافتم و رفته تعلیم و خان دیدم و وی در آنوقت
 سخن مانتد و در آنوقت که امیر حسین نیر ه امیر قزاق از کابل بطبع ملک گیری که برجا
 پیر شیند آمده بمن در آمد و من دیر ابار نامدا و نمودم و وی بار ما عهد کرد و نقض عهد ننمود
 و در مقام کشتن من بود و من همیشه بوی احسان و نیکی میکردم و چون شیر ه اش و رخا
 من بود و گفتار با و کردار های شایسته او را ندیده و ناشنیده می انگاشتم و انداد و می ^{مستنود}
 و چندان در حق می میکردم که ویرا بر دار السلطنه ملج خاگم ساختم چون قوه یافت بمن
 کشید و بقصد کشتن من علم مخالفت بر افراشت و جن استیاط صدر رحم کرده خوشبها
 قدیم جدید را منظور میداشتم چون در استیصال من کمر مت بست من تر و شدم و ^{کنه}
 با وی صلح کنم یا جنگ چون بسیار غلیظ القلب و حاسد و کینه گیر و منتقلب الحال بی باک و سفاک

و بد کردار و غراک و تلخ گو بود و در ابروی او عجب آینه نمانده که با وی صلح کنم و در جنگ وی مترو
می بودم که در خواب دیدم که با غنی در آمده ام و عمارتی در آن باغ دیدم که مردی کجایم رخ بسط
امیر حسین از آن عمارت بر آمد و ششیری خزان نقره نهاد و من آوردم و ز نو و مکس بار دیدم که بر
هجوم آورده و چنین تعبیر کردند که امیر حسین امام حسین علیه السلام سبط پیغمبر است صلی الله علیه و آله
و سلم و طبق نقره ملک است که بشمار ملک امیر حسین را یکم می وی بدست شکران خود
کرد و در زیارت قبله امام حسین علیه السلام سبط پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ز می کرد و دو
شماره که بعد تعبیر کرده بود و در آنوقت که از سفر قندهار بر آمده بجانب خوارزم نهضت نمودم خود را
در خواب بر من دیدم که قرغین سیاه بر پشت خود بسته ام و پشته و مکس بسیار بر من هجوم
آورده اند و من آن مکس را بقطای می رساندم چون از خواب بیدار شدم خود را غلین یافتم
در آنوقت توکل بهادر با هزار سوار بر من رسیده و در آمدن خواب خود را چنین تعبیر کردم
که بر منکی غلام است و قرغین سیاه اندوه است در آمدن مکس یافتم شکر
توکل بهادر است تا آنکه با شصت سوار خود با هزار سوار توکل بهادر در و بر و رستم و دیر اسکت
و در آنوقت که بر سر تلخ کشیدم در خواب دیدم شخصی من در آمد و حصانی بدست من داد و بازی بر
دست من نشست در همان چند روز که بحوالی بلخ رسیدیم و امیر حسین صف را ای کرد امیر
ابو البرکات از امیر حسین سجده آمده علم امیر حسین را پیش کش کرد و امیر حسین را از سنان بلخ

گرفته بن آوردند و در آن وقتی که بر ملک فارس لشکر کشیدم در خواب دیدم که چندی
 شراب بمن آوردند و من شمشیر خود آن شیشه را می شکستم و در شمشیر من زخمها ظاهر شدند
 چنین تعبیر کردم که چشم رخم بمن رسد و آنچنان شد که شاه منصور با پنجاه اسوار خود بمن رسید
 و بتائید الهی شکسته حال پیاپال گردید و در آن وقتی که لشکر من در دشت قبیاق شکسته
 حال شدند و پیاپال گردیدند و تو قمش خان احسان فراموش کرد و چشم خود را از آنکه ویران
 بادشاه دشت ساختم پوشیده داشت کم مدتی کرده بمن لشکر کشید و با لشکر فراوان
 زیاده از قطعات باران بر سر من درآمد من بوی نوشتم که هر کس با نیکو کار خود بدی کند
 وی دلدار باشد و عقیق ببرد و آید من یا تو نیکی کرده ترا از او پرسش خان که اگر خسته پناه کن
 آورده بود خلاص ساختم و بادشاه دشت گردانیده ام چون قدر جان مرا انداختی و بر من
 برآمدی ببلیت و کردار خود گرفتار خواهی شد چون نام را روان ساختم شب بخواب دیدم
 که آفتابی از مشرق طلوع شد تا بیالای سر من آمده خود بخود بی نور پرگشته شمشیر غروب کرد
 چنین تعبیر کردم که آفتاب تو قمش خان است که با من بر قابل شود و شکسته حال می بود بال شده
 نه میت یافته برای که آمده بر کرد و چنین شد که تو قمش خان با لشکر فراوان در مقابل من
 صف زد و لشکر من همچو شیر گرسنه لشکر تو قمش خان را طعم خود ساختند و تو قمش خان الو
 چو بربارت داده شکسته رکاب کسینده عنان رو بفرار نهاده و من منظره و منصور کشتم

۲۲
و در آنوقت که عازم تسخیر مملکت عراق عرب شدم و در خواب دیدم که بادی در آمد و در آنوقت
بسیاری دیدم بناگاه خود را در میان شتران دیدم و دیدم که شتران بر حسن بیع آمدند چون
بدرالملک عراق عرب در آمد سلطان آن دیار چون اعراب بنی خالد و بنی لام و بنی ریش
بدرگاه من آمده پیشکش بسیاری آوردند و بلا عراق عرب میفرستادند و در آنوقت که بر سر هندوستان
لشکر کشیدم و امرای من مرا در تسخیر هندوستان متروک ساخته بودند بخواب دیدم که با غشایی
در آمد و دیدم که جمعی در آن زمین بغیر از شکار و کاشتن حیوانات و بدورات مشغولند و چنین
که آن باغستان کو یا ملک سنت و درختان خود و بزرگ بسیار دیدم که مرغان بر انداختن
آشیانه ننهادند و بودند من دیدم که فلاحی بدست دارم و بغیر بسک فلاحی آشیانه افروغان
که بران درختان ننهادند و بودند خراب میکردم و آن مرغان را همه برانیدم و همین طور شد که چون
بهندوستان در آمد و سلاطین آن دیار را بهریت و آدم و بختانهای آن دیار را خراب کردم و مملکت
را من خود ساختم و در آنوقت که بر سر شام لشکر کشیدم لشکر مصر و شام و استبول همه جمع آمده
بودند و امرای من برین درآمدند و گفتند که مقاومت با لشکر بهریت و اندک فوج خلیفه
میطلبند من بصلوات مشغول شدم بخواب رفتم و در خواب دیدم که بوی برآمده چون بپزد که رسیدم
برای سفید و سیاه و کرد و خیار دیدم که دو مرد مرا گرفت و ریختل دیدم که باران متفاطم شد و
آنکه و غبار فروشت علما چنین تعبیر کردند که کوه دارالملک است و برای سیاه و سفید

مصر و شام است و دروغبار شورش ایشان است و قطرات باران لشکر امیر است که افروخته
 و شام را مقهور خواهد ساخت و شورش کین خواب یافت من بکینه بر خواب خود کرده بزم
 تسخیر الملک شام غریمیت بستم و لشکر مصر و شام را بهریت و ادم و مظفر و منصور شد
 و در آنوقت که قیصر با چهار صد هزار سوار رو برو شدیم و با من همگی نداده از صد هزار سوار بود چو
 غلغله رویان بسیار شد بحضرت پیغمبر آل اوصی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او متوجه شدیم
 و بصلوات مشغول گشتیم شب بخوابیدیم که در بادی برای میروم و خلق بسیاری در اطراف خواب
 آن بادی دیدم و در خیال از دور و روشنائی بنظر من درآمد که باقی تنی بسته بود متوجه آن
 روشنائی شدم و درینوقت دیدم که سه توده خاکستر راه بر سر من افتاده و دودی از آن
 خاکستر برآید و پنج شخص را دیدم که دست بدست داده پیش من میروند و مرا از دیدن
 ایشان رعبی و بیعتی در خاطر افتاد و در خیال شنیدم که شخصی بمن میگوید که این چه پیر است صلی الله
 علیه و آله وسلم و با کج و کجالت با من میروم و من سرعت روان شدم چون در رسیدم بحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم سلام کردم و صولحانی که بدست کپی از آن چهارتن بود بوی اشاره فرمود
 که آنصوابا از من داد چون بدست گرفتم بسیار بلند بود چون از خواب بیدار شدم خود را بوی
 و غلظت یافتیم و قوی دل شدم و صبح آنروز که قیصر رو برو شدیم مویید بتائید علم سفینا شدم و از آثار
 خواب بود که قیصر و دارالملک مسخر من شد و در آنوقت که با محنت ما و رنجها کشیده بودیم میگویم

و با خود می گفت **نظم** کفایت عالم بر وی و زور و لیکن نبردیم با خود و بگو ایاد دولت سلطنت
 من باید از او و از اولاد و بنای من کدام یک را خدا دوست دارد و درخت سلطنت من نشاند
 که دولت سلطنت مرا نگاهبانی کند و نامداری مرا بلند آوازه گرداند با آنکه از حضرت پیغمبر صلی
 علیه و سلم در خواب شنیده بودم که هفتاد کس از اولاد من بر زمین حاکم خواهند شد لیکن
 می بودم تا آنکه در خواب دیدم که دختی بر شاخ و برگ سرب فلک کشیده و بر زمین پایسته
 و من در سایه آن درخت کشته ام و از شاخهای و برگهای آن درخت مثل قطرات باران
 میوه با سقوط است و مورد ملج و پشه و حشرات الارض و مرغان پرندگان و دواب حیوانات و
 سگان و کرکان و روباه و مگسهای بر دوران درخت میگردند و هجوم آورده و خوردن
 آن میوه مشغول می شوند و بخت و بخت میگردانند و میگویند من چون از میوه های آن درخت بچشم می بینم
 و بعضی پیره درین حال شنیدم که شخصی بمن میگوید که آن درخت بر خود کاشته شاخ و برگ است
 چون از خواب بیدار شدم معبران چنین تعبیر کردند که درخت توئی شاخ و برگ آن درخت
 تواند که دولت سلطنت ترا نگاهبانی خواهند بود و همه چیز و همه کس منتفع خواهند شد و در آنوقت
 که بر احوال گذشته خود متاسف می بودی و از کردار و گفتار خود نام و پشیمان می بودی آنوقت
 دیدم که در صحرا ای برادر خن و خاشاک شسته ام و جمیع از دیوان و خوکان و سگان و مردان
 و زنان با صورت های شست و قیچ منظر با بار و عقرب و وحوش و طیور و مورد و ملج بر من در آمدند

بعضی شیرین

و من از دشت آنها از خواب در آمدم و به پیروی این واقع را نوشتم و جواب من نوشت که اگر
 در خواب دیده صور اعمال و افعال است از ظلم و غضب و شهوت و از خلق و حرص و بخل و
 و بکر و اخلاق بد که تراست تبدیل با خلاق نیک غاصی از افعال بد و اعمال بد خود تو بکنی من
 پیرو خود تو بگردم و بنابر روز و اعمال و افعال خیر و اخلاق نیک گردیدم و از خلق خدا و از
 کینه و رزنی باز آمدم بعد از چند کاه بخواب دیدم که باغی در آمدم پر از سبزه و گل و میوه و درختان
 میوه دار و آبها روان و جوانان خوش لقا و طربان خوش الحان و شیران و دختران و جوانان
 خوش منظر که همه ایشان بخندست من حاضر آمدند و مرا از دیدن ایشان لذتی تمام حاصل آمد و هر
 تمام یافتم و صورت واقع را به پیروی خود نوشتم و ایشان در جواب نوشتند که خدا را شکر گویند
 صورت اعمال و افعال حسنه را بر تو نمودار ساخت بد آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 میفرمایند که با هر آدمی شیطان موجودی هست و مرا نیز هست اما خداوند مرا بر وی نفرت
 داده و مقهورش گشته و به کس واجبست که متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شیطان
 خود را مقهور خود سازد و صفات نفس سبعی و پستی از شهوت و غضب مغلوب خود سازد و اخلاق
 حسنه و صفات پندیده را شعار خود گرداند تا سعادت ازلی فایز گردد و السلام علی من اتبع الهدی
 و در آنوقت که بغیرم جدا گفتم و از الملک خطا غریبت به تجدید سیاق نمودم و از سمرقند بر آمدم
 مترود شدم و دیدم که ایام و فغان کند یا اینکه بغیر او جدا گفتم مستعد گردم باینه در آنوقت در خواب دیدم

۱۶
که بختی بزرگ بر اید و بر شاخ از شاخهای اندرخت ششم و شگت بزرگ بر زمین افتاد هم من خود در برین
دیدم و در آن حال خود را چنین دیدم که سبوی پر از آب بر سر نهادم و برای میروم تا گاه آنسبوز
از سر من بپایا و و شگت و آبها بخت و در آن حال دیدم که پدرم امیر طاقاوست مرا از غم بخندار
و راند و مرا در آن مرغدار در که آشته روان شد هر یک از معبران خواب را تعبیر کردند بر تعبیر
ایشان دل نداشتند و بر تقدیر خدا ایتالی راضی شدم و هم در آنوقت دیدم که در صحرائی تنها
افتاده ام و الفجر بود و خوش خود را در آن غریب میدیدم چون باره راه فریستم مرغدار رسید
و در مرغدار باغی دیدم چون آن باغ درآمد فوجی تمام یافتیم و آن باغی بود خوش نظر و چنهار و انهار و شجای
بران آراسته بودند و ساز نوای مرغان خوش الحان در آن باغ بسیار بوده و در میان باغ قصری
دیدم رفیع منظر و مردی عظیم الشان در آن قصر بر کرسی نشسته و از چپ و راست وی مردی
فوج فوج ایستاده قلعه ها و کاغدها بدست داشتند و دفترها در پیش ایشان گشاده بودند
پرسیدم که این مردم چه چیزی نویسنند چنین میبایست من رسید که درین دفتر حساب رزق
و عمر خلائق مینویسند میخواستم که از مدت عمر و رزق خود سوال نمایم که از خواب بیدار شدم
و در آنوقت که دارالملک فارس را سفر خود ساختم چون ایالی شیراز تقویت شاه منصور کرده
بالاتفاق حاکم را بقتل رسانیده بودند و من حکم بقتل عام اهل شیراز کردم و در آنوقت سید جلیل
سید ابوالحق آجوبی در آمد و درخواست گناه اهل شیراز کرد که قتل عام شیراز کنم من سید

رو کرده قبول کردم شب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بخوابیدیم که برین گزینی میکنند
 فرمودند که فرزندان بدرگاه تو آمده و شفاعت جمعی از کسانیکاران کرد چرا شفاعت ویرا قبول
 نکردی تا من تدرگاه رالعلین شفاعت کنم چون از خواب بیدار شدم خود را مقصر دیدم و
 شده بمنزل آنسید رفتم عذر خواستم و شفاعت ویرا قبول کردم و دارالملک شیراز را
 کردم و بابل شیراز و طایف دارم و بخواجه محمود که از مخلصان بوده موضع مهر جان دارم و ویرا
 و ده و از خطاب کردم و با خود مقرر نمودم که سخن هیچ سید را در کنم و در تعظیم و تکریم و احترام
 ایشان تقصیر نکنم و در تعظیم و تکریم آل محمد و اصحاب آنحضرت و محبت و مودت ایشان بی احتیاج
 شدم و بیشتر از پیشتر تعظیم آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم بجا آوردم و این واقعه را بهر خود نوشتم
 ایشان بر جانشین خط من نوشتند که او صلوات الله علیه و آله و سلم بر ایشان و آل من و آله بشارت باد
 ترا شفاعت محمدی و تائیدات ربانی بجا خدا از برای خدا دوست باید داشت و تعظیم و احترام
 ایشان بجا آوردن بی گناهی که از غایت حرمت و نماز چنانکه برایشان صلوات میفرستد تا غایت صحیح
 امیدوارنشاه دنیا و آخرت باشی و پیوسته تا میفرسند و السلام علی من تبع الهدی و از جمله
 بشارتی که بدان ستی شدیم بر سلطنت خود و میبایستیم و فرزندان و کرد و فرسج و خودیستیم
 این بود که پدرم امیر اقای من خبر داد که در سنه ۳ که تو هنوز بعصره عالم نیامده بودی و خوا
 دیدم که کشتیری بدست دارم و جولان میدهم و روشنی از آن می تابد و در خیال دیدم که از

قصبه من ابی بطریق فوان برهوا سجد قطره قطره بر زمین فرو می آید معبران تعبیر این چنین کردند که از
صلب تو پیری بعصر وجود آید که بشیر عالم گیر شود و روی زمین را از آلائش پاک سازد و بلا
افسار امور گرداند و خلق عالم از وی منتفع گردند و اولاد او احفاد او بسیار شوند من ازین خوا
بشارت تمام باقیم و دانستم که در لوح تقدیر سلطنت بنام من مقدس شده انچه پیش من ازینک و بد
می آمد خود را بدان خورشید میداشتم و بمقدرات الهی ماضی بودم و امیدوار رسیدن بهر سلسله
تا آنکه دیگر بار به من حکایت کرد که چون روز حقیقه ترا بنجاء شیخ شمس الدین بروم و ایشان این
را علامت میفرمودند که ما اینم من فی السما ان کتبت بکم الاصل فاذا هی متورده و اعیان متورده
که ما بناسبت لفظی این فرزند معا و تنه ترا میور نام نهادیم و من ازین حکایت بشارت تمام
یافتم و فکر نیایم را سکر گفتم که نام مرا از قرآن کهیم گرفته تیمور نام نهاده اند و از آن وقت که این
شعیرم تلاوت سوره تبارک الذی بیده الملک اشتغال نمودم تا آنکه این سوره بخ
من شد و در سینه که قدم در هر حلقه هفت سالگی نهادم پدرم امیر طراقای دست دراز داشت
خانه بروم و ملا علیک را معلم من تعیین کرد و چون ملا علیک لوح تعلیم بر گشاید نهاد و در
الوح حرفت ایجاد نوشته بودند چون نظر را لوح انداختم حرفی که بران رقم زده بودند مثل
بستان نظر من درآمد و مرا از دیدن آن لذتی تمام حاصل شد چون قدم در هر حلقه نه سالگی نهادم
مرا غارت تعلیم کردند و من در نماز سوره و الشش خرائت نمودم و چون در کتب خانه ششم تعلیم

آن کرد که بر اطفال مکتب خانه خلیفه باشم و چون مجلس می درآدم البت بر صدر مجلس می نشستم
 و اکثر اوقات بر دوازده می نشستم تا آنکه در یکی از مجالس سخن برآید که نشستم که ام نوح حسن می
 برکنس چیزی گفت من گفتم که بهترین شست ما دوازده نشستن است که حضرت پیغمبر صلی
 علیه و آله وسلم امر کرده اند که دوازده روز از نو بشیند اهل مجلس مرا تحت این کردند و چون از مکتب
 خانه می برآمدم بسیاری اطفال مشغول می شدند و خود را با ایشان امیر می ساختم و من خود بر بلندای
 می نشدم و اطفال را و نوح می ساختم و ایشان را جنگ می انداختم و هر نوحی که مغلوب می شد بر
 اندام می کردم و چون قدم در سن و دوازده سالگی نهادم آثار رشد و تمیز در خود مشاهده می کردم
 و برکنس می درآدم می برآمده بوی صحبت پیدا شتم و بمقتدار در مرتبه و مرتبه بوی سلوک می کردم و مرا
 در اوقات چهار صاحب نیکو کردار بود که شب و روز با یکدیگر میسر می بردیم و روزی که نیکو
 در اسلطنت رسانید اطفال و همه را از خود را که هم بازی می بودند چون استقامت و حق شناسی
 و رقابت و صحبت ایشان را رعایت نمودم هر یک را بمرتبه که لایق حال ایشان بود رسانیدم
 و تیکر تعالی را توفیق داد که از بهفت سالگی تا بهشتاد و یک سالگی آتش و طغیان ننهادم و خود را
 برای رفتم و جانم که می پوشیدم چون بر می آوردم و یکبار می پوشیدم و بهر آن خود میدادم
 و بهر آن من آنچه از بی طلبیده ندیده نیکی گفتم و بدیتان میدادم روزی که سفند و جگر دم و اندر کرد
 که از بهفت سان کردند و هر سانی را یکی از رفقای خود دادم که هر یک از ایشان ازین گوشت طعم

طنج نماید و بدیشان شرط کردم که هر کس بن طنج نماید خود بخود و بروی تاوان باشد ایشان همه
 طنج کردند و خود خوردند و چون قدم در مرحله چهارده سالگی نهادم جوانی نازک تنالی اعلان
 نام گرفتار شد و ششپا و روزیاد و خیال می بودم و او هم دانسته بود که من بوی گرفتار
 شدم و او نیز بمن محبت می درزید تا آنکه یکی از جنابیت مادر الهه که ویران ملاجه میگفتند در لباس
 طالب علمی بر من شناسد و دیگران نیز بان جوان بر سر رسید چون بسیار خوش سخنی بودم از
 سخنان می شکفتی حاصل می شد بوی التفات میکردم تا آنکه ملاجه استیج شد و سخنان عارفانه
 و هدایا می گفت روزی از اعلان جیری طلب کرد و اعلان عارفانه گفت از من بوی بگیر
 ملاجه گفت من بویس ایچکم مرا ازین سخن دل هم برآید و قرار دادم که هرگز جنابیت را بخود
 ندادم و ملاجه را از پیش خود براندم و چون قدم در مرحله پانزده سالگی نهادم سوارای بسیار
 مشغول شدم روزی بسیار و سگارتایل ختلان را ندادم و چون بر کنار آب نزول نمودم با ستر
 مشغول شدم و در بنوقت ترکی مسلح تر کش بسته و در سید و در کنار آب فرو دادم و خیال
 که بستر خاتین منکی بغزات و بست بسته بوی رسید آن ترک مشک بغزات ویران خیداری کرد
 آن ترک بغزات را بر زمین نهاده و با بهای می ویران معلول کرده ترکش بسته بر لب و ضرب و رانده
 درین اثنا صاحبان وی در رسیده بوی حمله کردند و وی سر در کار خود دست به تیر و کمان برده
 و هم بکر و هم بدست حرکت میکرد و با ایشان تیر می کشید تا آنکه خلاص شد عجب تماشایی عجیب و غریب

کرم برگاه حرکت و سکونت آنقدر ترک بخاطر سیر سیدی اختیار میخیزیم و چون قدم در مرحله
 شانزده سالگی نهادم پدرم امیر طاقای دست مرا گرفت بخانقاه خود در آور و گفت اغل با
 پدر برید پس سالار الکوس حقیقائی و برلاس بودیم و چون نوبت سپه سالاری الکوس رسید
 بمن رسید من دنیا را هیچ دانستم که دنیا بمنال حقه زین است که دروشش بر از بار و تعویبت
 بدان جهت ترک سپه سالاری کرده گوشه عافیت گزیده ام و این موضع را محل مولدیت
 بنام خود آباد کردم و این خانقاه را عمارت کردم اکنون ترا چند چیز وصیت میکنم اگر نکرستی
 سیر کن دولت و بروی و صیبه های فراموش کنی اول آنکه نسب و حسب خود را فراموش
 و بدانکه نسبت من تو بدین تربیت تو منم خان که در زمان دولت اسلام برخاست
 منتهی میشود نسبت صاحبقرانی و تیمور ابن طراقای ابن امیر بر کل ابن امیر شکر ییها و درین اغل
 تو این بن قراچار نویان بن سوغی بن اردیجی برلاس ابن قاجونی بها و درین تو منم خان بیار
 اعلان منتهی میشود و آن کسی که از اجداد ما بشرف اسلام مشرف شده و قاجار نویانست
 که کرکان حقیقائی خان است و وی چون مرد عاقل بوده خود بخود اسلام آورده و بخیل و شهم خود
 گفته که من در عالم نگاه میکنم همین یکی عالم می بینم و چشم که یک عالم است که در وی چندین هزار
 عالم است از عقل خود بر سر آوردم که چون یک عالم است خدای عالم یکست که عالمهای دیگر را
 در تحت آن عالم خلق کرده و این عالمهای اجزای آن عالم اند پس گفته که درین عالم یکی عالمی است

۱۹
 انگاه گفته که بش این عالم خانه خدمت پس در عالم کجی باشد و بعد از آن گفته که چنانکه خدا را وزیر
 در کار است خدا را هم وزیر ضروری باشد انگاه گفته پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم وزیر و
 باشد و محمد را هم وزیر ضرورت و ضلای را شنیدن وزیر وی باشند چون این تقدیر باشد
 خود است آورده و اسلام آورد و مسلمان شد و احوال تو منتهی خان که بیافت اعلان میشود
 در تاریخ ترک مسطور است و صیت دوم آنکه دین اسلام را کم کنی و اسلام را رواج دهی و ترا
 وصیت میکنم ای تمیز که بطریق انا و اجداد خود که بشرف اسلام مشرف شده است و سستی
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم و شریعت محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب ویستقیم باشند و آل و اصحاب
 خجسته افعال را دوست داری و شرط دوستی بجا آری و مساوات و علم را بشایع را دوست داری
 و اعزاز و اکرام و احترام ایشان بجا آوری بدیشان صحبت بدار و از کوفته نشینان در و بنیان
 و شایع در یوزره محبت و التماس فایده نما و تقطیع امر خدا بجا آوری و بر خلق خدا رحم و رحمت بپوش
 آنکه بدانی که ما همه بنده کائناتیم و در زیر این کسند بنده تقدیر خدا اگر قماریم و آنچه بر پیش ما نوشته همان
 و آنچه خدا بر ما نوشته خبر از احوال ما داده که بر بنده کائنات چنین چنان خواهیم کرد چون از زیر این کسند
 می توانیم بیرون آمد بقدری خدا می باید که راضی شویم و بداد خدا راضی باشیم و بهر چیز و همه کس خوش
 و پوشش سازیم کسی را بدویم و بدویم و بهر کس با صلح باشیم و ادا و خلق خدا کنیم و توحید خدا
 ایمان آوریم و بار کائنات شریعت از نماز و روزه و حج و زکوة عمل نماییم و صیت چهارم آنکه بخویش

و توانان موصلت کنی و بیچکس از خود آزرده کنی و کسی را در بند نگاه نداری مگر در بند آن
 حتی کسی را که می بینی و جویند کنی و عدالت را شعار خود بگردانی و از انتر از بد نفسان بجز کنی
 هیچکس را اگر که کاران شیراز سه روز در بند نگاه نداری و در اطعام طعام فقیر او مساکین تقصیر
 و برینگی دروهای خلق به تمام کنی که مباد از دلی بد رفتی چون در صایای بدرم را شنیدیم و در جانا
 و چنان بضایح و صایای ویرانه و آدم و غریمت بستیم که بر صایای می عمل نایم و چون قدم
 در سن مفده سالکی سالها دم و چون بدرم ترک دنیا کرده بود بر بصلطه مال مثال می مشغول
 شدم و بران تورک برستم و هر چند کوسپند را بکلا ساختم و بچ پانیان سپردم و منافع آنرا از
 شیر و روغن و شمع ربح گرفته جمع برستم و همچنین نتاج کوسپند را بحیطه صبط در آوردم و
 نزد ماده انرا حاکم جمع نمودم همچنین هر بیت است را طویل و عیاضی کردم و نزد ماده راجدا
 ایلی کردم و هر یکی را بغلام سپردم و بر هر دو غلام غلامی دیگر را امیر کردم و درین سال از بشارت
 که بدان بشارت یافتیم این بود که بنده مست امیر کلال رفتم و چون مجلس شایان در آمدم و صف
 معال شستم ایشان درین نظر کردند و فرمودند که این اغلان اگر بنده ترکیب حقیر است اما بمنی
 بزرگت و مراد در نظر خود داده دادند و درین نظر بسیار کرده تو جهات فرمودند انگاه مراقبت
 چون از مراقبت برداشتن در پیش ایشان بگشتی بر ازمان و حلو حاضر آوردند ایشان دست دراز
 کرده هفت نان شان با حلو که بران بود بمن عنایت کردند و فرمودند که از هر نان از آن نان

خورد تا آنکه مفت اقلیم روی زمین بخور کرد و من این سخن متعجب شدم و از باب مجلسین سید کزک
میکردند اما از بیست شیخ امیر کلان کسیر ایاری و مزون نمودن آن نمارا بوسیده و دروغ
بسته نیز و پدر آروم ایشان فرمودند امیر کلان بزرگست و اولاد سید حبیب علی و آله و سلم
و صاحب کشف و کرامات و آنچه برایشان کشف شده بود گفته اند بوقوع خواهد آمد بر تو باقی
این نمارا نگاهداری بر کسی نهی که این برکتی است از برکات آن بزرگ و روزی که پدر امیر
بلاست ایشان شتافت ایشان بوی گفتند ای امیر نیکو تعالی نیز که بخشش اعلان غنایت نمود
پیر بلخی ثبات در آنکه ایام سلطنت صاحبقرانی و اولاد و امجاد سیصد و هفتاد سال بود
از اولاد و هفتاد کس بدولت عظیم رسید نگاه سید جوز که در پیش ایشان بود بدیدم امروز
که شمار کن چنین شماره کردند سیصد و با هفتاد و جوز برآمد فرمودند که هر جوزی یکسال است سیصد و
سال باشد و آنکه از صد کم است عدد و فرزندان تیمور است و آن سید جوز بدیدم غنایت فرمودند
من این جوز را با نمانها نگاهداشتیم و سالها با من بود و ما آن نان و آنچه در خانه ما بود روزی بزرگست
می خورد و ترفیات می نمود چون این واقع را با درم عرض کردم ایشان سر را بدست گرفته
و عا کردند روز دیگر بخانه حرم خان امیر کلان رفتند بایشان توجیهات نمودند و فرمودند که ای
خاتون نیز که اعلان غنایت می کنی چنانکه تو می بینی سیصد سال دوام دولت و سلطنت فرزندان و
و بنابر و احفاد و وی باشد و هفتاد نفر از اولاد او برتر سلطنت برسد بشرط آنکه در دین تصرف نکنند

و برین اسلام قایم باشند و دین را رواج دهند و زیاده‌ی هم شود این اگر روح اعظم محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم را از خود آرزو سازند و خوشنودی دل آن حضرت خواهند نعمت بخت و
 دولت بر دولت افزوده کرد و خوشنودی دل آن حضرت گاهی میسر شود که اگر چه ^{بسیار} نادر است
 و کی موهبت و محبت ذی القربی او است اولاد و آل و ذریات آنحضرت که کمال امت است
 قل لا ایسئکم علیہ اجر الا الموده فی القربا چون مادر سخنان امیر کلال را مسموع من نمود و درین
 سالکی با خدای حیم و کریم عهد کردم که خوشنودی و مبارک آنحضرت بتقصیر رضی شوم و
 و تعظیم آل کرام و اولاد و عظام و احترام بجان کوشش نمایم و چون قدم در سنه بیرونیای
 که انتم در خود شکستی ملاحظه می‌کردم که هیچ چیز در نظر من نبود و در نظر من در غنی آمد و در وقت
 من سیر و شکار می‌شدم و در انصاف بدینال بواسطه بینداختم و در شنای ناخن جگر
 پیش آمد که غرض از اینجاست که زیاد بود و عفتش از چهار رکعت نبود چون بجا رسیدیم خواستم
 که بخوانم بکوشش من و ششم اسب سترخی کرد و زوری که دشت جبهه زده و دوست خود
 بر لب جبر رسانیده نتوانست پاهای خود را برساند مگر شد من جستی کرده باز رکعت
 نموده خود را غنچه کرده زین را خالی ساختم و در کنار خود را گرفتم و اسب در خرقه و بقط
 چون بمکان رسیدند بروی من آمدند که دولت ترا نگاه داشته من
 که منکر تعالی ام نگاه داشته که دولت را بهم اعطا کند سپان ایشان طاعت آن نبود که

ازان جبر بگذرند چنانکه زده از ان جبر بر شدم و بر اسب کوتلی که حاضر بود سوار شدم
چون پاره راه رفتم برف و باران در گرفت و راه گم کردم و شام نزدیک شد و سراب بار
دل بر هلاک نهادیم و در خیال الجوتی چند سیاه خانه بنظر من درآمد و هر یک گفتند این سیاه
پشتهای خاک خاشاکست و دل بر مردن نهادیم من اسب خود را از جلو خالی ساخته بردم و
یاد بر اگر قسم آن اسب سرد کردن خود را نزدیک کرده نمایان ساخت و من کشیدم بجانب
آسمانهای و افش چون قریب بیکفرسخی راه رفته شد روشنائی آتش از آن خانه نمودار
شد و سروری تمام بدل ما رسید من را ندیدم در خانه الجوتی رسیدیم چنانچه از اسب خود پران شدم
و بان الجوتی در آمدم صاحبان خانه دانستند که مکر و دزدانغری گفته بچنگ پیش آمدند
من قصه و احوال بدیشان گفتم ایشان بخیل شده خانه که در زمین تعمیر کرده گنده بودند از برای
مرغی که کردند و آتشی بر افروختند و سمرایان من درآمدند و در آن خانه زیر زمین آسوده شدند
و آتشهای قرونی از برای ما آوردند و از ان آتش بسیار خوردم و حضوری کردم و غدی از برای
بنالین بالین و تکیه گاه برای من آوردند و شبش در آن بسیار بود که تا صبح مرا خواب نگذاشتند
و وقتی که بر سر سلطنت متمکن شدم یادگار نمودم و شب برف و سرما و صبح شبتان
خانه زیر زمین آن قبله چشم را ترخان ساختم و چون قدم در سن نوزده سالگی نهادم
چهار ماه بیمار شدم و اطباء از معالجه من عاجز شدند و دل بر مردن نهادم و هفت شبانه روز

چیزی نخوردم و روز هفتم انار بمن خوراندند و مرا لرزش بدن در گرفت و از خود بچو و شدم
 خیالم این است که مرا بر چرخ بسته با سمان میزنند و فروزمی آرند و از خود بچو و بودم وقتی از
 خود خبر داشتم که میان انکشت نرو و نهادت مرا داغ کردند چون حرارت داغ بمن رسید
 چشم باز کردم مردم و پدر و مادر را دیدم که بر دوش من مال بستند و هزار را میگردانیدند مرا بهم گیر
 آمد و در آن حال گرسنه شدم حکما گفتند آنچه دلش خواهد و طلب حاضر آورند من گویم
 و شور بای تمام طلب کردم و یک طبق خوردم و بعد از آن شب عرق کردم و صحت یافتم و
 از جمله بشارتی که بر سلطنت خود یافتم این بود که درین سال روزی در خانقاه پدر نشسته بودم
 و سوره تبارک الاهی میخواندم در آن حال سیدی که کیوانش سیاه سفید بود و از
 خانقاه و رآند برین بسیار نگاه کرد و از نام من سوال نمود و نام مرا بآیه کریمه تبارک الذی امر
 و او گفت تبارک تعالی سلطنت عظیم زمین باین اعلان و اولاد او ازانی خواهد داشت و
 ملک ملک خود خواهد ساخت و مرا این سخن در خواب نگذاشت و چون بسامع پدر رسید
 مرا بنواخت و از آن مطلع مرا یکی از اختر شناسان ترکستان نمود و او چنین حکم کرد که این اعلان
 در ملک خود با و شاه بعد از آن بقدر منزلت بر سایر سلاطین فایز گردد و اسلام را زینت
 بمن گفت که اولاد او خواهد و تو بلند شوکت گردند و باقی مدارج کمال برسد چون کلمات
 آن بنجم بسامع من رسید و در خود شوکتی تمام یافتم و آتش تنها نخوردم و جامه کفی پوشیدم مگر

نپوشیدم و به سران خود عطا میکردم و چون هر سال آن جشن می آمدند خود را بایشان امیر
می ساختم و ایشان نیز اطاعت من میکردند و مرا بلعب شطرنج میل تمام بود و تلاوت قرآن
میسویم و او را دخلی بسیار میکردم و از گوشه نشینان درویشان التماس فتحه و روزی هفتصد
و چون به سن پست سالگی رسیدم بهواری آپ وقتی عراف که به طریق خبک یابیل شدم
و معلم سوارکار بود و دروش جنگ سواری بمن آموخت و چون به سران خود خبر سپاری ^{باز آنکه} ^{بهره} ^{بهره} ^{بهره}
می شد و در فوج میشدم و بر سپاه موی میشین حقونش میکردم و درش و آمدن و بر آمدن جنگ
می نمودم و در آنوقت از احوال ابا و اجداد خود و از امیر طراقای از تاریخ حضرت یافت ^{نشان}
و قبایل ترکان سوال کردم و بر چنین حکایت کرد که در تاریخ ترک نوشته اند از نسب یابیل ^{بهره}
که در یافت اعلان میگفته اند که بعد از حضرت نوح یافت جانشین پدر شده بود و منتهی بشود و
وی اول سلاطین ترکست و چون الفغان که فرزند خیم وی است بر تخت سلطنت برگزیدند
تنگر تئالی بوی دو پسر از یک شکم از زانی داشته یکی را تاتار نام نهادند و دیگر را مغول و در ایام
حیات خود مملکت کرستان را بایشان قسمت کرده و چون تنگر تئالی بدیشان بادشاهی داد از
غور و سلطنت دین و ملت ابا و اجداد ابوالترک را فراموش کرده قدم در راهی که فرود کافری
نهادند و از تاتار بدشت پسر ماند و ایشان بدشت الوس شدند و از مغول پسر ماند ایشان نیز نه
قید شده اند و همیشه در صحای کرستان با یکدیگر محاربات میکردند تا آنکه در زمان دولت

اسلام تو منتهی بخت سلطنت نشست و ایالت ترکستانی و خانی رکان بوی رسید و
 تنگ تپالی بوی و دیر از نیک شکم از زانی داشت یکی را قاجولی و دیگر را قبل خان نام نموده وقتی که
 قاجولی بسن تبر رسید و خواهد دید که دو کوب از جیب برادرش قبل خان طلوع کرد و غروب
 نمود و کوب دیگر نورانی مانند آفتاب طلوع گشت و عالم رو روشن ساخت قاجولی این واقعه را
 پیش پدرش تو منتهی خان نقل کرد و وی چنین تعبیر نمود که نسل برادرت فرزندی در پشت سیوم
 عالم گیر شود و آگاه چشمتی ترتیب کرد و امرای الوس را جمع نموده بطوری داد و بختی و قبل خان را
 معافه فرمود و در میان ایشان عهد نامه نوشت که مضمونش اینست که اولاد قبل خان
 اولاد قاجولی بهادری با یکدیگر مخالفت نکنند و مرتبه خانی با اولاد قبل خان و سپه سالاری
 ملکی با اولاد قاجولی مقرر شد و آن عهد نامه را بر ورق فولاد نقش کرده در خزانه مضبوط داشتند
 تا آنکه در سنه ۱۲۹۹ از میا کوها در بن برمان بهادری بن قبل خان سپهری با دوست پر خون از تگنا
 رحم بجز وجود و آمد ویرانموجی نام کردند و در سنه ۱۲۹۹ که عمرش چهل و نه رسید بعبه از بخت و
 بسیار بر سر ریاضی ترکستان تکیه کرد و در روزی که بخت خالی نشست بناگاه مجذوبی از
 درگاه درآمد و گفت ای تنگ تپالی من گفت که روسی زمین را بتموجی داد و من ترا چنگیز خان خطاب
 داد و من یعنی شاه شایان نام نهادم و چون چنگیز خان بر مرکب جهانگیری سوار شد و قبل خان را
 بلا و خدا یغالی را خراب کرد و چندین هزار اهل اسلام را بقتل آورد و تا آنکه روزی که عالم را دوا میگرد

چفتای خان که پسر بزرگش بود حاکم ماورالنهر ساخت و قاجار نویمان بن سوعن بن ارومچی بر لاس
بن قاجاری بنهاد که جدید چهارم من است و جدید پنجم است سببها را روکیل و پیش ساخت و غنیمت
قاجاری و قباخان که با یکدیگر مخالفت بخشند از خزانه برآورده بدیشان سپرد و دو خضر خدای خان را
با قاجار نویمان عقد کرد و وزیر اگر کان نام نهاد و چون خدا بوی پسری که است کرد و وزیر انجل نویمان
نام نهاد و اعتقاد قاجار نویمان در خدا شناسی موافق اعتقاد فرقہ نجشیان بوده که اعتقاد
کردند بودند که هر چیز را خدای است و هر کس خدای دارد و وفردی بوده خدا اطلب از هر کس طلب
شناسی نمود تا آنکه روزی یکی از علماء که نسبتش بخاندان رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
منتهی شده بوی در می آمد وی از آن عالم می پرسید که مسلمانان در خدا شناسی چه میگویند آن عالم گفت
که اعتقاد مسلمانان این است که در کون مکان قادر محارکیت که ال اله است و ال اله است و هر چه
را خدای نیست خدای همه یک است و نفی جمیع خدایان میکنند و یک خدا اثبات میکنند که خالق
عالم و عالمیان است و قاجار متامل شد و گفت شریک حق و منزه که حق و منزه و خدای یکی کافی باشد
انگاه گفت بو عالم تنگرم تعالی آفریدی در باب که در یکجا نیک خدا باشد و انگاه بدست آن سید اسلام
آورد و چون بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله شده پرسید که لا اله الا الله معنی سی و نه است
که غیر از خدای خدای دیگر نیست که زنده است و دانا و قادر و مختار و صاحب اراده و سمیع و بصیر و
است و محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسولی است که با عجا از اشیاء مقرر و غیره رسالت خود را ثابت

و آن حضرت وزیر اوست و تقالی سنان و خلفای رشتین و زرای رسول اویند و ایا رقصه تلق
 نموده که بکند خدا را و زیری لازم است تا آنکه که خدا بفرس خود و میا شکر کارهای خانه خود شود و گفت
 چون این عالم خانه خست خدا را لازم است که بشه و خانه خود و عالمی بفرستد تا خانه او را
 تزیین نماید و بعد از وی هم درز الصلاح فرزند آن او تزیین نماید انگاه بر سر عیت مستقیم و مو
 باسلام دعوت نمود و الوسات و قشونات را ترغیب باسلام نمود و مسلمانان را رواج داد
 و ایران زمین را بر ایل و اولیقات اختیارات قسمت نموده صحرائی شمس مکن الواس باطن
 متور کرد و آب خور و علف چران مرزین رطیع مواضع بدیشان از زانی داشت و بعد از آنجا
 نوینان بچل نوینان سپهسالار شده و در زمان سپهسالاری خود بلاد بدیشان کاشته و آباد جان
 و حصار شادمان بعضی از بلاد خراسان در قبول خود گرفته و چون عالم را وداع کرد امیر الکبریا بجای
 نشست و سپهسالار شده و بعضی بلاد و در زمان سپهسالاری می فتنه شده و چون مخالفت و اختلافات
 در میان الوسات و قشونات بسیار شده و در وقت امیر بر کل که نوبت سپهسالاری بوی رسیده
 بود چون سرانجام سلطنت را بی رونق یافت ترک سپهساری نموده و در خط کشم متوطن شده بامار
 الواس بر لاس قانع شده که سفند و شتر و دواب و غلام و خدمت و ششم وی بسیار بوده و هر چه
 که در حساب آن عاجز بود چون عالم را وداع کرد نوبت کوشه نشین برین رسیده و من که بنیجهت
 علمای کرام و مشایخ عظامی میرسیم و بالایشان صحبت سید ششم و از انفس متبرک ایشان

در یوزده صحت و استعدادی فاش می نمودم که تنگ تباری بن فرزند دهم که سلسله الوی حقیقتاً
بلند آوازه گردانید و آنوقت منجی از بنجان فرس ماورالنهر آمده بود وی در مجلس علمای زمان
سیکفت که از گردش ستارگان چنین معلوم میشود که در سنه ۳۷۰ مولودی از هم مادر بزرگوار
متولد شود که عالم گیر گردد و دین را رواج دهد و آن سال یکی از شتر اسنان آن منجم را معلوم ساخت
که در مفضل و شترش ماه شعبان **س** طالع شود آن کوکب فرخنده نشان
تنگ تباری بن از زانی داشت چون این حکایت به اسامع من رسید دانستم که دارت تحت
سلطنت ام و در خود شانی بزرگ مشاهده نمودم معیاد و شرعیه مشغول شد و از کارهای
و عای دولت می طلبیدم و بیاد و علماء و مشایخ مذورات از کو سفند و دفع و دواب
بروم چنانچه بامیر کلال پست کو سفند نذر بروم و در راه کو سفند بار باران معطل ساخت
من هم اینا را که از شتم روزی دیگر بصحبت امیر کلال رفتم کو سفند بار بار در پیشان حاضر دیدم
تنگ تباری را که گفتم و ایشان را چون نظر بر من افتاد و گفتند که سلطنت بلا و اقتدایین ترک
عنایت شد و بنماز مشغول شدند و من بایشان اقامتی کردم بعد از فراغ نماز بمن فرمودند که
دولت سلطنت بتو نصیب است بشرط آنکه دین را تقویت دهی و اسلام را رواج دهی
من در آنوقت تو به گفتم و بازی شطرنج را ترک کردم و باطاعت و متابعت شریعت کردم
و آرا بخوش خد از سایندم و اگر سیر سایندم خود متناهی میشدم چنانچه روزی ندانسته موزی

پای من درآمد چنان نمود که من خود را دریای خود گرفتار کردم و همواره با دوا خلق افتد
 اشتغال مینمودم و مدد و خلایق میکردم و چون بیت سالکی رسیدم خود را بالغ و عاقل
 یافتم درین سال که سن بیت سالکی من بود موافق شش پدم امیر طراقی از برای من بخواست
 و کوفتد و شتر و غلام و حیل و چشم جدا کرد و درین سال مرا برکت بسیار شد و اول ترک که کار
 خود کردم این بود که هر ده غلام را یک غلام بخشیدم و پیردم و در او نیشی نام کردم و
 بر بیت استیضه کردم و یک اذن بانی پیردم و هر چند شتر را طراقی ساختم و غلامی
 و موافق هر یک را مقرر کرده شخصی خواهر کردم و درین سال مرا بیماری عظیم عارض شد و حکیم میقتد
 مرا بپای و اندام را داد و اگر دهم از خوردن انداختن و بخودی حاصل آمد و پیر و اهل مجلس
 برین بگریستند حکیم ترستان را و انج که بجال خود آمد و بمن آتش ملایق و بیغ غدا و اذن
 صحت یافتیم و پیر و کوفتد بسیار بقصدق دادم و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 صد شتر نذر کردم و بخلای رانندین چاه شتر نذر نمودم و بر روز دل کوشه نشینان و فقرا و محتاجان
 تا آنکه صحت کامل یافتیم و چون در سال که امیر قرآن سلطان بن سلور غلامان در الوس حقیقی
 علم سلطان برافراخت بود و مدت پانزده سال و ست نقدی دراز کرده قدم از جاده عدل
 و انصاف بیرون نهاده بود و خلق خدا از ظلم و فساد و تعدی بی دادی او بفقان درآمد
 بودند و در خانه های خود نشسته منتظر مرگ او می بودند از بسیاری ظلم می مر اغیرت در گرفت

بلای

۱۵
که بروی خروج نماید و او مظلوم از ظلم بگیرد و در آن کار کمتر کسی برین معیت کرد تا آنکه مال
سنان بر مردم ایثار کرد و مردم با من کسی متفق نشد و من مظلومان را میدیدم و بحال ایشان گریه
میشدم تا آنکه امیر قزوین که از اعظم امرا می جفا بخان بود بروی خروج کرد و در شش در صحرای
رکنین با قرآن سلطان قتال کرد و بهریت یافت و آن ظالم غالب آمده شروع در ظلم کرد و بجای
قرنی مراجعت نمود و مردم را از غالب آدن ظلم تعجب شد و از مغلوب شدن امیر عادل
حیرت آمد یکی از سادات نزد گفت که هموز در نهاد قرآن سلطان عظیم است که خواهد برآمد
و تا از نهاد او آن ظلمها بر نمی آید مغلوب نخواهد شد مردم بدعای بروی مشغول شدند و وی شروع
ظلم نمود و از آن ظلم آن ظلم و نیت بروی در آن سال سرمای عظیم پدید آمد که چهار بیان ملک
شدند و باران نیامد و زراعات خشک شد و میوه های درختان نابود شد و قحطی در میان
مردم پدید آمد امیر قزوین در بهار آن سال نزوک لشکر خود کرده در شش متوجه قزوین شد و
سیالیشان قتال در گرفت و آخر الامر امیر قزوین غالب آید و قرآن سلطان را دستگیر کرد
و او را مظلوم بداد و مملکت ماورالنهر از دست آن ظالم خلاص ساخت و بعد الت است
کرد تا آنکه مال و منال که قرآن سلطان از مظلومان بظلم گرفته بود بدیشان بازگردانید و او را از
حق مظلومان برسی الذمه ساخت و بعد از چند سال که معالطه او را پاک ساخت و بر تیر بار القوا
در شش و مملکت ماورالنهر تصرف شد سمت من تقاضا کرد که امارت ماورالنهر بگیرم و چون

امرای الواس با طاعت او سر فرود می آوردند من خواستم که امرای الواس بنحوی متفق بدارم
 وی پیش دستی کرده و نشستند چه اعلان را که از نسل او کتا فاق آن بود بجای برداشت و امر
 الواسات و قشونان را ضبط در آورد و مملکت ماورالنهر را بحیط تصرف در آورد و شریعت را
 رواج داد و دین اسلام را قوی ساخت و از میان عدالت و انصاف و تحمل در برابر
 و تدبیر امور ملکی مالی مملکت ماورالنهر را بقدر خود باز آورده و نشستند چه اعلان بقوت
 امیر قزغنه ده سال سلطنت کرد و چون بسین سالگی رسیدم خواستم که با اتفاق
 فیله و عشایر بر لاجس سر و ج غایم در نیوقت هم کلبان من که قریب بچهل نفر بودند
 بمن متفق شدند و کنگار کردم که رفته در که عرفان بمقام کنم و لشکری جمیع غایم در نیوقت
 ماورم بجهت حق پیوست و خواهم ترکان آغا مقصدی کارهای خانه شد و من فرستاده شدم
 و از غنیمت خود باز ماندم و درین سال از غزای ماورابازیر خواستم بدرم و حیدر پیر امیر جاگو
 بر لاس بمن نامزد کرد و چون وی عالم را دواغ کرد و غلب می بودم تا آنکه بواسطه تن اهل
 الواس بمجلس امیر قزغنه در آمدم و چون بدرم از سوالات امیر قزغنه که در باب الواسات
 و قشونات می نمودند عاجز آمدن محدودی را نویسا ختم و با امیر قزغنه آمده بمنان شدم و در
 بمنانی و جواب سوال من خوش آمد مرا بغور زنی برداشت و بنیره خود را نامزد من ساخت
 و مقرر گردانیدم که خدا ساخت و مال و منال بسیار بمن صد کرده داد و در مجلس خود

در برابر خود یوم و اولی و در سلطنت رانی همه نبود حق شناسی و بر کاهداشتم و انجوما
که مرتبه سلطنت از روی انتزاع نایم و این بسیار آسان بود و چنانکه کرده بودم که امرای و پادشاه
ایل گنیم و ایل شده بودند حق نمک کاهداشتم و صبر کرده و با خود گفتیم که بصیرت کار باید کرد و چون
ببین نوزده سالگی رسیدیم که شش بود و روزی بخیرم شکار سوار شدیم چون بیکارگاه رسیدیم
برفت و بازاران بسیار شد و رفت و مکر و راه خانه کمر کرده و سرگردان می رفتیم ناگاه بسیار
منظر و آمد چون بدان سیاهی رسیدیم کوهی بود و در پایی آن کوه مغالی و از افتاده بود و الو
ارلات از سرمانند بآن مفاک برده و شکست های آن خاک خانهها و نشینها و غارها
الحو قهار را بر کرده بودند من از بسیاری سرما که خورده بودم ای خستیار شده فروخته
آپ را که نشسته بخانه یکی از آن الوس در آمدیم و در میان خانه اجاخی بر آتش دیدم و یکی
آن اجاع نناده آتش قزوقی در آن خفته دیدم و بسیار که سینه بودم صاحب خانه استقبال
من کرد و جامه و موزه که تر شده بود از آن من بر آورد و ترکش از کمر من فرو داد و در غایت
که دشت از برای من بنالین ساخت و آتش کرم برای من آورد و من از آن آتش
خوردم و کرم شدم و حضوری کردم و آن شب در آن بحق خواب کردم از جهت آن
که بمن کرد و آن ارلات بجه رانز و امیر و غن آوردم و انجور و علف چیران سز و من از جهت
الوس ارلات انعم که رفتم و صاحبخانه را بر الوس ارلات مقدم ساختم و از بسیاری رفت

و هرگاه یک بسیاری در آن سرزمین جمع آمده بودند بسیاری از آن شکار کردیم و بارها
 امیر قزغی آمد و دوم و در همین سال که پس از نوزده سالگی رسیدیم که موافق شده بود و در
 بنوع سوار سوار شدیم و در آن سیر خطری بزرگی از من در گذشت و آن خطر این بود که در
 آن سوار سوار شدیم و در آن سیر خطری بزرگی از من در گذشت و آن خطر این بود که در
 رسیدیم سوار سوار شدیم و در آن سیر خطری بزرگی از من در گذشت و آن خطر این بود که در
 و هر دو دست سوار سوار شدیم و در آن سیر خطری بزرگی از من در گذشت و آن خطر این بود که در
 از خانه زین برخواستیم و بر کنار چاه توانستیم که یکدیگر با سوار سوار شدیم و در آن سیر خطری بزرگی از من در گذشت و آن خطر این بود که در
 که من و بیعت حیات سیر و چون مرا زنده دیدند خوشحال شدند و تصدیق دادند و چون
 خطری از من در گذشت همگنان مرا ملامت کردند که هرگاه بر سوار شوم دانسته
 جلو با سوار سوار شدیم و در آن سیر خطری بزرگی از من در گذشت و آن خطر این بود که در
 قزاق تباخت ما در این راه و آمدند و من در آنوقت در پیش قزغی نشسته بودم که خبردار
 الیوس خبر رسانید که قزاق مال را تاخت کرده می بروند و من که رفتم مال را از قزاق
 باز آوردم من دست و سر فرج بعقب قزاق ایستاد و من نصف روز بود و به نشان رسیدیم
 ایشان و فرج شده یکی مال را پیش داشت و فرج دیگر طرح شده نمایان بودند و در آن
 که همراه بودند که بر سر مال ترک تا زباید که من گفتیم که اول فرج طرح را بایزد که چون ایشان

را شلاق زنیم و بجز و نورش شده مال ابدارند من الله یا رکعت بر آب می میرد و دم و بر
فوج طرح تا ختم لشکر قراق قائم شده بجهت نوش و آیدند و چون شمشیر و بدل شده بهر بیت
یافتند و مال از جنگال ایشان در روبرو دم و بر صاحبان مال رسانیده بهر امیر و سخن در آمد
وی مرا تحمیل و افزین کرده بیکلر الوسات کرد و ترکش خاصه خود بمن داد و در وقت حاتم
که خروج کنم و انتزاع مرتبه سلطنت نموده بهر نگاه تو را نسیستولی شوم و این حال بر امیر و سخن
در آمدیم و وی جاری مشغول بود و بر زبان وی چنین جاری شد که صبر کن که آخر تو خواهم رسید
من از این سخن از غرمت خود باز آمدم و چون بسیر میت و یکمالی رسیدم که نشسته بود
نجد میت قطب العارفين شيخ زين الدين ابو بكر تايباوي رسیدم ایشان تبادلت فرما
مشغول بودند و این آیه را تلاوت می نمودند که اللهم غلبت الروم فی اونی الارض و ربوب
من برابر ایشان در آمدیم و ایشان چون درآمد مرا خواندن آیه که مره قرانی را معنای یکدیگر
در یافتند مرا عزت و احترام کرده و پیش خود جا دادند و چون از تلاوت قرآن فارغ شدند
فرمودند که روم مغلوب خواهد شد و چون من در تو سلطوت سلطنته مشاهده می نمودم شاید که
بر دست تو روم مغلوب گردد و چون آخر کلام ارض ضا و است و ضا و است قصد است
بجمل که در نشسته روم مغلوب تو کرد و مرا ازین سخن شیخ بشارتی و بشارتی تمام حاصل آمد
و در صحبت دوم که مرا بفرشاهی بر بستند و کلا پوش خود را بر سر من نهادند و یکی از عقیق

و او ند که بران نقش کردم و خاتمی ساختم و دست اراوت بدیشان دادم و ایشان فرمودند
 که درین روز ترا دیدیم بهر ختم توان تمام کردم و انکه از مقامات ایشان بسیار رسید این بود
 که و علوم ظاهری و علوم دینی از فقه و تفسیر و حدیث و شاکر و مولانا نظام بهر ولایت و در
 علوم باطنی و اولیوی بودند و میفرمودند که من مدت چند کاه ملازم ترتب شیخ الاسلام احمد
 الیافی انجامی بودم و در ریاضیات و مجاهدات اشغال میبودم تا آنکه شبی از شبها روحانی است
 شیخ بر من متجلی شد و گفت خدا تعالی شفاعی در دود و شفاعت علی ابن موسی بن جعفر علیه السلام
 نموده من سبب شده و احرام زیارت مشبه مقدس آن حضرت برسانستم و یابی بر
 در راه ایشان میگردم و در هر چند وقت مرحله طی میگردم و هر قدر آنحضرت نزدیک می گردم
 ختم قرآن میگردم و آن میجو استم چون آن می یافتم طی مرحله دیگر میگردم و برین تیره مرحله ط
 طی منازل کرده و در مدت هفت سال به پیش مرقد آن حضرت رسیدیم و پرده حجاب از نظر
 منگرفت شد و دیده بصیرت من روشن گشت و رسیدیم به آنچه رسیدیم مرا نصحت ایشان
 سروری تمام حاصل آمد و درین سال که شت بود و پست و یکم حله از عمر من گذشته بود جمعی از
 مشایخ عظام جام که از ملک حسین غوری که حاکم دارالسلطه بارات بوده و برتر از خود
 می زیست مرا این شکوه این شتمل بظلم و نوشته بامیر قزغنی فرستادند و استعدای قدم
 او کردند امیر قزغنی اول مکتوب نصیحت نمود و ملک حسین غوری نوشت که بابل خراسان

دست تقاضا دل دراز نهند و از ظلم خود باز آید و از خلافت نماید قسم با فرستنده که خالق بار خدایست
 که بر وی برگزیده و صورت سلطنت او را بفرستد و آید از بنگریم چون ملک حسین از افعال
 نشانای خود باز نیاید و جواب مکتوب امیر فرزند را با جمال فرستاد و شمع مختصت امیر فرزند
 بجزکت در آمد و حکم با حصار مجلس نمود و تجدید لیاقت خراسان نمود چون از امر ای خود
 در باب رفتن خراسان گفتند خواست و خطهای مناسبت خراسان بدیشان نمود و اینان
 که مناسبت از خود منافع در اما اتفاق دیگر مردم و ارباب و کدخدایان که حال شوند بهتر
 باشد امیر فرزند شامل شده از من گفتند که خواست من گفت که حکم با حصارش کنایستی کرد و
 چون شکر حاضر آمد توقف نباید نمود که غنیمت حکم بستی نهند و قرائت باید و آید اگر فتح کردیم
 کار از پیش بر دیم و الا ترک از آورده سپاه کردند را میرزا انیم که در حرکت برکت است و شکر گفت
 گفتند که شکر حرکت منند برکت امیر فرزند گفتند که مرا پسندیده و دست و پیرامون
 بمن همراه ساخت من آن میرزا را بر روزه طعام میخوردند و بغیر ایشان بر شمشیران می
 ایشان همه فدوی من شدند و بمن اتفاق کرده بر امارت من گواهی دادند و ابواب سلطنت و
 و ملک گیر این نمود و اساحت من نامهای ایشان را و طوماری نوشته و کسب خود دنیا
 و قرار دادیم که خراسان را چون بگیرم از ملک حسین بگیرم بدین غنیمت عزم شدیم با بقا
 ایشان کوچ کردم و لشکر الواسات را و قشونات و بدختانات و تلوات که بواسطه حاجت

نیک و زیاده
 را سخن

و باخت حمله آوردند و بجای متفق ساختن لشکری تمام بر سر من راسته شد و چون امیر فرغی من را بر دل
 کرد ایضا عن تمام آداب مرغاب که ششم و از لاله باستان در آمد و در این دوستان و در
 اسطوت بهره نزل نمودم و در روز دیگر سوار شده و بیلاسی بلندی که در زیر یک کاه واقع
 بود بر آمدم و در میان جنگاه را ملاحظه نمودم و به پیش امیر فرغی آمد و پیوستی و بلندی جنگاه بودی
 ساختم امیر فرغی نصف لشکر را ترک نمود و بیلاسی بلندی زمین کاه کاه برآمده و جنگاه
 را بنظر اعتبار ملاحظه نموده مرا تحسین کرد و چون پشت بر آفتاب بودیم و غنیمت در بر روی آفتاب بود
 امیر فرغی گفت که شمع آفتاب چشم غنیمت را تیره خواهد ساخت و درینوقت که افواج حاکم
 که در دیوار بست بودند بیدار جنگ و لیرانه و آمدند لیکن جلوسان بران بطریقی درآمد
 و درینوقت امیر فرغی مرا طلب داشته فرمود که اعلان جلو و بران اول تبر غنیمت لرن همین ساحت
 را سنگته می نیم گفتیم که صبر باید کرد تا آنکه لشکر ملک حسین چند قدم دیگر از دیوار بست شوی کرد
 بر ایند من فوجی را فرستادم که لشکر خراسان را کشتار کرده کشته شده از دیوار بست جدا
 نموده بیدار و آورند لشکرها را و لیر شده از دیوار بست برآمده صغما برستند و من فوجی
 بجانب راست و فوجی بر جانب چپ و فوجی از پیش تعیین کردم و اول فرمودم که فوج پیش تر کن
 آوردند و چون بین الفریقین قتال وجدال و گرفت فوجی چپ در دست را بنیب وادم که سر کن
 برکن و آمدند و خود هم روان شدم و در حمله اول و دوم لشکر خراسان تاب نیاورد و بهانه داد

ملک حسین بن خورشیدیان را گذاشته بدیوار بست پناه بردند و در میان دیوار بست حکم شدند و
 در وقت امیر قرغین رسید در آمد و فرمود که بهادران توران پناه شده بدیوار بست و
 بهادران ملک حسین زده زده از دیوار بست بر آوردند و بدرون قلعه آوردند امیر
 بهت منظره و حضور و دیوار بست فرود آمدند و مورچه ها قسمت کردند و بر دروازه حو
 تعین نمود و دروازه اول را بمن سپرده و خود معبر کوه بازگشت و در روز دیگر آمد نمود که سوار
 و پیاده هر چه قدر در لشکر بر اول حاضر بودند بر شتر حمله آوردند و حصار بند هرات را بجا آورد
 و چون کابو بر ابل قلعه هرات تنگ شد و اکابر و اعیان هرات بمصلحت بر آمده و سوار و پیاده
 بسیار با امیر قرغین پیشکش شدند و قرار دادند که ملک حسین بعد از یک ماه آمده و تحت کاه نشین
 امیر قرغین را ملازمت نماید بشرط آنکه لشکر توران مراجعت نماید امیر قرغین بصلاح امر مقتضا
 وقت پیشکشها گرفته بجهت و رسد بر امر قسمت نموده بجانب ماورالنهر مراجعت نمود و مرابا
 سوار و لشکر بر اول بر اولی اخیر حسین تعیین نموده و عهد نامه گرفت که ملک حسین بن خورشید
 در هر چند حاضر آید و مراد هرات بکند است و خود کوچ کرد و من آمده و پانین قلعه اشکنجه که در
 جلگای هرات واقع بود نزول نمود چون موعده بر آمدن ملک حسین منقضی شد و از هرات
 بر نیامد و بلطایف و جیل روز میگردانید و بسخن مراکاه میشد است چون بسیار تنگ آمد
 از هرات سوار شد و بجانب باختر شتافت که ملک خراسان را بحیث ضبط خود آورد و چون

بنجدست شیخ زالدین ابابکر نایب دوی آمدیم و مجلس ایشان مشرف شدیم از غم دلی که داشتیم
 و ناموش کردیم و حضوری و سروری یافتیم ایشان در همین مجلس اول پیراهن خود را در بر کشید
 و من عرض حال خود را بدیشان نمودم مرا امر کردند که بصلوات بر محمد و آل محمد صلوات الله
 را استعمال نماید تا آنکه مشکل تو آسان گردد و در مجلس دوم مرا ایشان آموختند و فرمودند که ترا
 نمایندات در پیش است و امیر آل محمد صلی الله علیه و سلم نمایند تو خواهد کرد و یکی از نمایان او بنام
 تو خواهد شد که عهد تو باشد و تو او را بنحوی که شایسته است ماکه در آخر کار او را بدانی و بنمایند
 بنارهای آشی که بمن فرمودند قوتی و شوکتی تمام حاصل آمد و کار سلطه مرا بصیرت خواهد نمود
 من فتح عربتی که در پیش داشتم که ولایت خراسان را بمنزله نایب نموده از خدمت ایشان
 مرض شده به هرات مراجعت نمودم و در جگای هرات نزول نمودم و در وقت فرستاده
 رسیده آمد که سپاه من بر سر برآمده بقصد من اتفاق کرده اند که ملک باقر را بجای من نصب
 نمایند و مرا از سلطت مغزول سازند و اگر امیر کبیر با فوج خود بجای من نماند و توجبه نمایند من آمد
 بشما ملحق شده بنجدست امیر فوج من توجبه نمودم من حکم با جبار بهاوران نموده سوار شده
 گفتم که اگر ملک حسین راست میگوید که امرای منی بروی برآمده اند و از سلطه هرات و خراسان
 باسانی سخن خواهند کرد و بلا شریک متصرف خواهند شد با اتفاق بهاوران صفت بر بسته متوجه
 دار السلطه هرات شدم ملک حسین به بهاور جنگ من سوار شده با دشمنان بسیار از شهر

برآمد و چون صفوف رست شدند و استم که حیدر و خدمه بود که با من کرده من نیز صلاح برین
 خود رست کردم و بهادرانی که حاضر بودند مدول نهاد و جنگ شدند و میگفتند که بیاییم
 تن یکشتن و بهیم مبادا اگر فرصت بدین دهنیم درین غرمت بودیم که ملک حسین با مال و
 منال خود بجانب من روان شده باشد بر سر آب ملاقات کردیم و سرداران لشکر خراسان در
 آمدن او را بمن غنیمت دانسته دست از جنگ باز داشتند و من ملک حسین را همراه گرفته در یوز
 فرز آیدیم و حکم کوچ فرمودم چون خبر من و آوردن ملک حسین با میر قزغن رسید امیرزاده عبد
 را باستقبال من فرستاد و باغ از تمام ملک حسین را با پیشکشها که همراه آورده بود مجلیس
 قزغن را آوردیم و امیر قزغن مرا در بغل گرفت و بیانی مرا بوسید و دعا کرد و گفت بوزوان
 اولس و امیر قزغن ملک حسین را در خرگاه خاصه یورم داد و بعد از چند روز قوه طامعه امرا
 الواسات بطمع درآمده طمع پیش از پیش ملک حسین نمودند چون وی عاجز آمد در کشتن و اتفاق
 نمودند چون امیر قزغن اتفاق امرا در کشتن ملک حسین ملاحظه نمود مرا شب بشت طلبید و گفت
 چنانچنین است را بمن آورده امانت دارا و را بمنزل از برسان من ملک حسین را بشت
 بالوس آوردیم و در باجوق خود خاصه محکم ساختیم وی بسیار بترسید و پنداشت که در باجوق کشتن
 آورده ام چون در بر تنگایا فتم و قلع حال را با و کفتم او دعای من و امیر قزغن بجا آورده امیر
 نیز این سخن را بوی پیغام کرد و روز دیگر بنزد امیر قزغن رخصت نگار خواستم و وی چون بسیار

بوردن داغ
 اولس
 امیر قزغن
 ملک حسین
 امیر قزغن

سکار دوست بود با ده کس از معدن خود سوار شدند ملک حسین را همراه گرفتند و از کاه
 کنار آب مرغاب شدند و امیر و غن نیز بدان صوب توجه نمود و در شمار گاه مرا و ملک حسین ^{طلب}
 داشته مراعات فرمود و عهد و میثاق تازه کردند و ملک حسین بعلی که در بازو داشت با برهان
 امیر و غن گذرانید و من و ملک حسین رخصت شده از راه دلی راه بکن آب مرغاب فرود
 آمدیم و در بوقت خبر رسید که امرای غور و سیاه خراسان ملک را قرا بسلطه برداشته بجهت تمام
 در و السلطه هرات شده اند ملک حسین ازین خبر مضطرب شده و در و طحیر فرمود و درین
 باب ازین مصیبت خواست من بوی کس که وادم که تراجم کنجی باقی مانده الایکال که خود
 شجاعت بر سر نهی و زره مردانگی میوشی و شمشیر تو را خیال کنی و نهنگ و اردوین بجز خون
 و رانی اگر غالب آمدی نامدار کردی و اگر مغلوب شوی پیش خود شرمند نهانی ملک حسین
 ترک جهان گفته بدین غمیت عازم شده و از من استدعای همراهی کرد و مال یکسال همراه مرا
 برین پیش کرد و من قبول کردم و گفتیم که اگر سلطه خراسان میان ما و تو بشکست باشد همراه رسیده
 می قبول کرد و در آن وقت گوشت بخنی در میان بود غایب علی از میان گوشت و استخوان آمد
 و من آنقدر از گوشت خالی ساخته تیت کردم که اگر ملک حسین غالب می آید بر طوف ششم
 یا پنجم خود نقش خود را نمود اگر و اند و چنانچه پس نیست کرده بودم نقش زده بودم بر مرد کار
 ملک حسین که ویرا و خود را بر تختگاه خراسان متقاعد عازم شده و نشان بشکر کردم مکنی ^{سوار} اسب سید

سمره بود الی یار گرفته عازم خراسان شد و چهار ایلیغ صبح کاه بکافورگاه رسیدیم چون بمیان بار
رسیدیم صبح و مید چون بروست چپ نگاه کردم آتش بزی اندر دکان خود خفته بروست چون
نظرش برین افتاد و در حبابی طعام گرفته و جامی که پیش می بود پیراهن سپید کرده پیش من آورد و من
سکون گرفته ملک حسین داده کفتم شکوای خود و روان شدیم در وقتی بدروازه همراه رسیدیم که
در بانان در انکساده میداشت من می براسپ ملک حسین زدم و اسب وی را تخت پیل کشیدیم
بدروازه درآمد و من در دروازه محکم شده بایستادم و ملک حسین پی و هشت سالما و غلامان
بشهر مرده درآمد و سحر از راه بخاکگاه ملک باقر درآمد و چون کشکیان که در بالش می بودند
نار برخاسته بودند ملک حسین فرصت یافته ملک باقر گرفته محبوس ساخت و بخت سلطنت
نشست و کس نزد من فرستاد که بسیار تنهام مساوا کنند که این ملک باقر بمن هجوم آورد من
تزوگ کرده بشهر و کردم چون جمعیت من بطر سپاهان ملک باقر در آمد افغان خطا کرده آمده اطا
ملک حسین کردند و مرا در انوقت بخاطر رسید که خود بر یکگاه همراه منبش نیم لیکن بلا خطا که سپاه
من بین اتفاق کند جرات نکردم و چون بدیشان ایستادم و نمودم خیال بود که ملاحظه کرده بودم و چون
سپاه من در سلطه همراهی اتفاقی کردم و بتجرب من رسید که یکدست متفق بهتر از هزار دوست
منافقت و ناجا شده ملک حسین را بر سبب حکومت نشاندیم و می بینستی که من قبول کرده
من آورد و نقض عهد نمود و من زور نداشتم که سلطه همراه را از وی بگیرم و سپاه من من

کردند و از اتفاق ایشان از زده خاطر شد و بجهت امیر قزغین سیاهوری بسیار مصوب و کلماتی خود را
 من فرستاد و چون بخدمت امیر قزغین آمد موی را در کنار گرفت و سر روی را بوسید و چون این
 با امرای الویس رسید مکرر از جرم بر میان بستند و بر مخالفت بروا شده از اطاعت و متابعت امیر قزغین
 پیچیده رخ به رخ ساختند و درین باب از کین کج خوشت بوی چنین کج و اوم که چون در این
 اغلاز انجانی برداشته از جانب دی پرلغ بطلب مرکب از مخالفان صادر فرما اگر اطاعت
 داده ملازمت کنند ایشان را و در بند احسان بدار و کس مخالفت نماید تیغ آبدار بر سرش از تن بردار
 و چون کین بیت و دو سالگی رسیدیم که شش بود و خود بخود شش سلطه میکردیم اما که درین
 سال بعضی از ای توکانات و قشونات که از متابعت و اطاعت امیر قزغین سرپیچیده بودند
 را حیل انجینی اتفاق کرده بین مکتوبی نوشتند که اگر کنایج بدی نامه بدستی تواند به بد و تلخانه
 امیر قزغین و در اینجور به حکام مجلس ساختن امیر قزغین را ضایع ساخته و نشسته چه اعلان را که در مملکت
 ولایت را خود را متصرف شویم و میانه ما و تو سلطنت مملکت قسمت شود من حق نیست و
 شناسائی منظور داشته با امیر قزغین چه کردیم و خود کنایج کردیم که مملکت را از یک کس بگیریم بهتر از این
 که با و کس بشیر یک باشیم و ایشان از روی صدق مکتوبی با امیر قزغین نوشته اند که صورتش این
 که هر که چنینج اول کنای صفاغ کو کو فعد لار تنک کتخا لئو و احزاب قلبه رمی را و لغنه هر که میر
 برو دلی خسانی نیک بی دراد بجهت پس رسید قلب پسین اقبال بدیونس و السلام

چون این کتب با میر قزغی رسید چون بسیار ساده لوح بوده از روی عروت و کسان حکم
با حصار ایشان نمود و خبری که من با میر قزغی رسانیده بودم اعتبار نکرد و ایشان کج حقیقت خود
برای بسته بر در و تخته امیر قزغی میان ما شام و خفتن حاضر آمدند و امیر حکم با حصار من نمود
چون بر خانه رسیدیم و امر امر ملاقات کردند ایشان را بدین من و قیمتی که در زبانه های خود
پوشیده اند من ایشان را بول بول گفتم بحرم امیر قزغی در آمدیم و کیفیت احوال امر و اتفاق ایشان را
بوی معلوم نمودم وی چون اتفاق و دعای امر را فهمیده بدو حکم جاریست و از برای ایشان
اشرف و ستاد و عذر خواست و ایشان را بوقایع خست نمود و در خرابی ایشان از پیش کس
خواست من گفتم که ایشان را مال فروخته باید کرد و امیر قزغی مال بسیار بدیشان فرستاد که بزرگ
قتلت نمایند و چون مال و اموال بسیار بود میان ایشان و دست خست مخالفت افتاد و هر یک
آند و با میر قزغی بچستند و مخالفت ایشان با او وقت مبدل شد و این چنین خطری از امیر قزغی
رفع شد و امیر قزغی را فرزند خواند و در فعل گرفت و ولایت شرفانات بمن داد و چون بشن
بست و رسالتی رسیدیم که گفته بود امیر قزغی در ولایت ما در شهر متقل شد و اراکه کرد
که مملکت خوارزم را منوچهر سازد و درین امر مرا شریک ساخت بنا بر صلح او وقت تسخیر خوارزم
قبول کردم لیکن چون نامل کردم که حال خود درین یافتیم که تسخیر خوارزم بدو کسی فرماید تا یک
س که خوارزم متقل خورد و مستاصل شود بعد از آن من آند و آن مملکت را منوچهر دانم و درین

با میر قزغنه که بیای قلی که امیر کنگاج و معتد امیر قزغنه بود که بگوید که تسخیر ولایت خوارزم بهل و است
 اگر امیرزاده عبدالعزیز به تسخیر مملکت خوارزم تعیین شود که فتح خوارزم بنام ایشان تمام شود و چرا
 امیر قزغنه و قاضی قلی امیر قزغنه این کج را معقول ساخت و امیر قزغنه قبول کرد و
 امیرزاده عبدالعزیز که پسر بزرگ وی بود از سر قنده به تسخیر ولایت خوارزم فرستاد و امیرزاده
 عبدالعزیز مالشکر سار بر سر خوارزم را بی شه سرواران لشکر خوارزم قلعها را استحکام داده
 امیرزاده عبدالعزیز را معطل ساختند و کار بخوابی کشید چون امیر قزغنه درین معطل شد و
 طلب داشت و گفت که در اول من تسخیر ولایت خوارزم را نامزد تو کرده بودم و بحال تمام
 نت من بخیر گفتیم که کنگاج از من بخیر و شمشیر از من بخیر و این چو سر خود نشوم که بخیر و سر
 سرداری باشم و چون نفسم بر کش بود با طاعت و مسابعت راضی نمیشد بخیر و قرار داد
 که رفته خوارزم را من خود کرده و غم چون امیر قزغنه لشکری همراه من کرد و امیرزاده عبدالعزیز را
 داشت من غم غمیت بجات خوارزم معطل و دهم شتم و قرار دادم که لشکر امیرزاده عبدالعزیز
 نارسیدن خوارزم بجای خود باشد و چون اهل خوارزم بجنب صف مبارزت کردند و
 خود را استحکام ساختند اول کاری که در تسخیر مملکت خوارزم کردم این بود که امیرای الوین و است
 بخیر و ایل ما حشم و چون امیرای الوین است بمن کردند باینان استمالت و آدم که سرداران
 قلعها را ایل سازند ایشان قبول کرده قول و عهد من بدیشان فرستادند و من قاضی ایشان را

۳۳
نور خود ساخته ولایت خوارزم را و کچ را بر ایشان قسمت کرد و قلعه های خوارزم
بصرف خود آورد و کسان معتمد از خود کوکوال ساخت و نسق ولایت خوارزم کرد و خوا
کرد خوارزم شسته علم سلطه بر او از مباحط رسید مباد و مردم خوارزم نفاق نمایند
مخالفت و رزید بدین جهت با تفاق امیرزاده عبد الله منظر و منصور بن و امیر قرغن اییم و
وی در جلدی این خدمت ولایت او کچ بمن داد و چون قدم در سن بیت و سه سالگی شام
گشته بود درین سال گشته بود امیر قرغن بغرم شکار از سمرقند برآمد و همراه گرفت و
چون شکار مشغول شدیم شب در آمد تعلیمور که داماد وی بود با جمعی از دشمنان در ساخته
فرست گشتن امیر قرغن بطلبید و در آن وقت من و امیر قرغن تنها بودیم و غیر از شکار
دیگر کسی نبود و در خیال تعلیمور فرصت یافته با بهفت مرد دشمنی زن بر امیر قرغن حمله
آوردند چون شب تاریک بود من غره زدم و همیگر کرده خود را سپر امیر قرغن جای گشته
و امیر قرغن از پناه پیاپیاده شده دست بشمشیر کرده سنگی را پناه خود ساخت و من
در میان در آمدم و شکاران هم رسیده در آمدند تعلیمور شگسته رکاب گرفته برآمد و
امیر قرغن را از آن ورطه بر آورد و وی در عوض این خدمت مال حصار شادمان بمن داد
چون ولایت خوارزم و حصار در حیطه سلطه خود آورد و من آنچه حاصل این ملک بود بر
قسمت میکردم و برخیزد نوکران خود ملائمت میکردم و همان می نمودم و در و اعیا که در

خاطر داشتیم بر متفق نمیشدند چون شیم امیر قزغنی از جرات تعلیق خود خسته شده ترک کار کرد
 و در مقام قصاص تعلیق موری بود که ویران قاضی برایت آورد ایشان قزاق وار در کوهستان
 مادر الهه را دره میکشند تا که دختر امیر قزغنی که در حال زوجیت تعلیق موری بود از منفارقت
 شود بخود را دیوانه ساخت چون امیر قزغنی مرد در سیم دل بود و ساده لوح مرکز بازار قبول کرد
 رست پنداشت که دخترش دیوانه شده در زمان امیر قزغنی درین باب بنمیان شده و ویران از
 راه بردند و وی سخن زنان عمل کرده گناه تعلیق موری را عفو نموده و بر لایع عفو بوی فرستاد و من بگو
 گفتیم که سخن زنان عمل نباید کرد که حکم خداست که آنچه زنان گویند بخلاف آن عمل نمایند اگر زنان
 تعلیق موری را باید کشت نباید کشت و اگر گفته اند نباید کشت باید کشت بحکم خدا و جمیع امور مخفی
 ایشان باید کرد که ناقصات العقل اند چون امیر قزغنی در سخن من تامل کرد بوی گفتیم که دشمن دوست نما
 چون علی نگاه باید داشت تا آنکه بسنگ لایه درسی ویران چنان بر سنگ زنی که از از وی نماند
 سخن را پسندید و برین غمیت عازم شد لیکن فرصت نمی یافت و هم درین سال که شده بود از
 هجرت امیر قزغنی مر اطلب داشت و از زنان خود شکوه کرد و بدیشان سرکشی کرد و در مقام
 طلاق ایشان درآمد زنان وی بی رحمی کرده آتش کشت علیوار داده محکوم خود ساختند و تعلیق موری
 که دامادی بود آورده گناه ویران خواست کردند و امیر قزغنی بوی اعماد نمود اما تعلیق موری از
 افعال و کردار خود شرمند میکشید تا آنکه امیر قزغنی ولایت اند جان را از میان قلبی پذیرفت

امیرزاده عبدالعبد گفته بجهت خواجہ ابروی داد و وی کمر نواح امیر قرغن بر میان بست و تعلقی
سم در باطن بوی پیوسته شد و در مقام کشتن امیر قرغن می بودند من بار با امیر قرغن خبر کردم که غایب
نباشد و چون مراد فرزند خوانده بود رسم فرزندی از دست ندادم و نگاہبان وی می بودم و چون
بر عیبه نامه نوشته داده بودند که بعد از وی سلطه ما و المیز من متعلق باشد صورت عیبه نامه
که بوی خرم سوز دستور کیم توران زمین قلعه قداس نامی تیمور و بر دق من هم برین قول و
ثابت می بودم تا آنکه امیر قرغن بغیرم شکار سپردن آمد چون ویرا بشکار میل بسیار بود که یکا^ب عیبه
سوار شدی تا آنکه درین سال که شش^ه بود با سعد و وی چند از اهل شکار بی ریا ق و سلاح سوار شد
از حیون سبور نموده تنها بشکار مشغول بود که تعلقی^م کرد و اما و امیر قرغن بود با اتفاق بیان قبیله
زن امیرزاده عبدالعبد بود بطبع آنکه امیرزاده عبدالعبد بن امیر قرغن را تحت سلطه نباشد و حکومت
را به دست خود بگیرد باز کرده عذارا بجار غافل بشکار گاه در آمده آن مادر عدالت شعار را شنید^ه
چون خبر مقتول شدن امیر قرغن رسید بسیار بسیار متالم شد و بر سر حبه ان امیر مظلوم رفت و حبه
او را از میان خاک و خون برآورده و در کنار حیون تکفین و تجوید کرده بسالی برای برده مدفون^ه
و درین سال که شش^ه بود چون امیر قرغن عالم را و داع کرد تعلقی^م و بیان قبیله اتفاق کرده امیرزاده
عبدالعبد را بجای امیر قرغن تحت سلطت ما و المیز نشاند و بیان قبیله خازن^ه امیر قرغن بخانی بر داشت
بود از راه حیل بوی پیوسته و عیبه کرده قسم خوردند که بیان قبیله خازن^ه امیر قرغن بخانی بر داشت^ه

خانی بوی متعلق باشد و امیرزاده عبد الله بجای امیر فرغین بود و مهمات سلطنت و مملکت را انجام دهد
 و بیان علی خان را همراه گرفته اند چون بجای امیر قند رسیدند میان قلینان منظم را اقبال رسانیدند
 امیرزاده عبد الله را بجای امیر فرغین برداشته بودند و بعد از او بوی سلوک میگرفتند چون امیرزاده عبد الله
 بسیار مکرر و طامع بود و چیزی بکس نمیداد بلکه از مردم میگرفت چنانچه مال بیان قلی و تعلقه خود
 طبع کرد و ایشان ششم کرده تیمور شاه اغلان بن مسو تیمور خان انجانی برداشته و لشکر کشیده بر
 امیرزاده عبد الله برآمده قصد کشتن وی کردند و بیک برآنده سه مرتبه تیر آورد و غنیمت را برداشت
 لیکن کاری نداشت سر بر بوی بن نهاده رفته از آنجا چون گذشت و از بالای ولایت بغلان
 اندر آب رفت و در سم انجا وفات یافت و چون قدم در میست و چهار سالگی بمادام گشته
 هجری بود ازین امر قبیح که از بیان قلی و تعلقه مسزوه از رده ششم و بی اختیار ششم سوار شد
 و چون بالوس امیر بیان سله در رسید بخون خواهی امیر فرغین شمشیر بیان ششم و دی را متفق
 و حصارش و مان که ازین بود بوی گذشت که بخون خواهی بیان قلینان را و امیر فرغین منظم کمر بستند
 که با و شاه کشتن واجب القتل است و با امیر حاجی بر لاس بن بوی قلی بن ملک بن مسو کابن قراچا
 نوایان اتفاق کرد و در کشتن کشندگان امیر فرغین ساعی باشد و با تفاق امیر بیان سله در بخون خوا
 بیان قلی و امیر فرغین بر سر قند لشکر کشید و چون بجد و کشت رسیدیم کس فرستاد و مطلب امیر حاج
 بر لاس نمود و بوی پو ششم و عهد کردیم که بر سر قند رفته تیمور شاه را که انجانی برداشته اند از میان

۱۵
 بودیم برین اتفاق عازم شده بجمعیت تمام بر سر قندهار و در وقت که در آنجا
 بودیم ماورالنهر را در حوزه تصرف خود آوردیم و ما هر کس آن ولایت را بقیامت
 برادری قسمت کرده تصرف شدیم و من خط کش را تا توابع مسخر خود ساختم و اقامت
 نمودم و ما هر سر برادر سپاه و رعیت ماورالنهر را بحد ضبط آوردم و هر کس از سپاه
 و رعیت و امر که سرکشی میکرد با اتفاق میگیردیم و تا ویس می نمودم و از نیکوکاران می نمودم
 و حاصلات و واصلات را بقسمت برادری تقسیم میکردیم تا آنکه امیر بایان سلسله و از
 اوطاع شرب شراب بناگاه عالم را و اوع کرو من بامیر حاجی بر لاس قسمتم که برادران و ولایت
 ویران قسمت کنیم و یا بر سر وی گذاریم تا فوج وی قایم بماند و بطریق سابق عمل نمایند و بخین
 مراقبول مکر و دوست اندازی ننهد و میان وی و پسر امیر بایان سلسله و نزاع و مخالفت
 ظاهر نشود چون این خبر بمسابع امرای که در سرحد ما بودند رسید هر یک علم سلطنت برافراشتند
 و من محال ملک داری را طرح کرده گذاشتم هر چه و مرج بحال و احوال سپاه و رعیت
 ماورالنهر را یافت و خواص و عوام ولایت توران بمن در آمده پناه آوردند و بزبان
 حال گفتند که چون درین مملکت با و شاه بی بخت دولت نیست اراده کرده ایم که خست
 بر بندهیم تا آنکه با و شاه بخت بر نشیند ما غیرت در گرفت که ولایت ماورالنهر خود گرفتار
 شوم و درین باب اکابر و امانی ماورالنهر بمن اتفاق کردند من بخود کنکج کردم که بهر یک از امرای

که در ولایت ماورالنهر رایت استقلال برافراخته اند سازش کنیم و ایشان را یکدیگر و راندخت
 یک بیک را مطیع خود سازم لیکن درین کار خیلی قار و مدار و تدبیر بکار بایستی برود و در
 سال گذشته بود تهیه دفع و رفع ملوک طوائف ماورالنهر را نمودم و بهر یک از ایشان
 مکتوبات جداگانه نوشتم که باین متفق شوند تا بقسمت برادری ملکت ماورالنهر بر یکدیگر
 قسمت نایم ایشان جداگانه بر خطها نوشتند و همه سخن مرا قبول کردند اما هیچ یک از احوال
 دیگری خبر نداشت که بمن متفق شده اند چون همه را تطیع ملک گیری کردم که هر ملکی که از دیگری
 استخراج شود بقسمت برادری قسمت نایم همه مرا طاعت من بر میان بستند و این کاری بود
 بسیار کلان چرا که او بی بوغای سکه و زر و بی علم سلطنت برافراخته بود و امیر بایزید جلایک
 در ولایت خجند و مجید خواجه نیروی که از او باقی نمان بود و سرغان را بتصرف خود داشت
 و شاهان بدخشان و در کو بهستان بدخشانات علم مخالفت با یکدیگر افراخته بودند و کجی
 الحاقی تو بروی ولایت ختلان و از تنگ را بتصرف خود داشتند و امیر حصه میوری از سر
 یل ما بکنت تا نواحی سمرقند با اتفاق حشم میوریان رایت استقلال برافراخته بود و
 استخراج ملکت ماورالنهر از دست ایشان که هر یک از دیگری برتری می جست من چنین
 کردم که ایشان را اقبال و جدال در اندازم درین سال بایلی بوغای سکه و زر نوشتم که رعایا
 بدخشانات از دست شاهان بدخشان فریاد نوشته اند و استدعای قدم من نموده اند

و سر عیان غنیمت معطوف داشته ام اگر آن دولت بفرزند درین کار فروزی بکار برند
آن مملکت ضمیمه مملکت آن فرزند شود و الا چون بنیاده من آورده اند برین لازم است که در
مظلوم از ظالم بگیرم بر من انجده لازم در کتم مظلوم و ادنی و هر دم چون مکتوب من بوسیله
بر سر بختانات لشکر کشید و شاهان بدخشان بمن بنیاده آورده عهد کرده بمن متفق شدند که
چون از مخالفت و قتال جدال ایلی یوغای سله و زایش از خلاص کرد و لم ولایت ختلان
و از تنگ انجین و دواغای تو بروی از برای من متخلص گردانند و ایشان توره قبول کردند
من بکلمه سرغان که محمد خواجه ابروی بود نوشتم که چون ولایت بلخ خالی افتاده من افواج خود را
بر کتاری انولایت یقین کردم اگر تراغیت یکد و شریک کلان ترک کرد و بی دستی کرد
بر ولایت بلخ ترک تار آور و چون خبر این مباح ایلی یوغای سله و ز سر سید عیان مرا بحت از
بدخشان بجانب حصار شادمان و بلخ معطوف داشت و شاهان بدخشان که اطاعت من
بر بستند که در هر جا که ایشان را طلب دارم با سپاه جمعیت خود حاضر آیند و چون ایلی یوغا
سله و ز بخط بلخ در آمد بر محمد خواجه ابروی که حاکم شهر غان بود لشکر کشید و در مقام تمام
در آمد و محمد خواجه ابروی بمن بنیاده آورد من ویرانای خود ساخته ولایت شهر غان از ایلی
یوغان سله و ز خلاص ساخته بخیر خواجه ابروی و ادم امیر حسین بنیره امیر قرغین که حکما به طلب
میداشت یا خیل چشم خود از کابل مراد به متوجه ما ورنه شهر شد و بمن مکتوبی نوشت

وطلب امداد نمود چون بشیره وی در خانه من بود عرق جویشی بکرت درآمد و پیر غریب
 آمدن ما و رانده نمودم و غلطی که کردم در سلطنت خود این بود که آن مرد حشمت العاقلین را
 دوست خود داشتم و وی بچهار صفت بد معروف بود اول حسد دوم حرص سوم تکبر چهارم
 بخل و من ازین غافل بودم و بوی خوشتم که اول ولایت به نشان درآمد آن ولایت را من خود
 گرداندم چون ولایت دی بغلان درآمد آن ولایت را منصرف شد و درین سال تنگترتیا
 محمدها کنیز را بمن ازانی داشت و چون فرزند اول بود و پیرا با من محمد صلی الله علیه و آله و سلم نهادم
 و طوی دادم و چون اول جهانگیری من بوده و پیرا جهانگیر خطاب دادم و قدم وی برین مبارک
 که در آن سال بسیاری از فتوحات مراد و ایداد و تمامی ایالتی ما و رانده بمن رجوع آوردند الا
 و کس از امرای عظام که بمن آنند یکی امیر یارید و دیگری امیر حاجی برلاس و من پیشان بدار امید
 و توانج و لواحق ایشان را بدست جهان از خود ساختم و الوس که با امیر حاجی برلاس آماجیه بودند
 بواسطه تنگی و ترکی که بدیشان در معاش سلوک می نمود از وی برشته بمن رجوع آوردند و بزرگ
 امیر حاجی برلاس بواسطه آنکه دختر زاده خود را امارت الوس برلاس بداد و خود حاکم الوس شود و قصد
 امیر حاجی کرد که ویرا بقتل رساند امیر حاجی بفرست و دریافت و آن غدار را بدار البوار بست
 و بمن آید که بخواست که اولاد و پیرا را از دهن بوی تلی دادم که قطع نسل نسبت بمن
 و درین سال امیر حسین بر ولایت به نشان سلطنت شد و سه نفر از شایان به نشان که و ارشمان

ملک بدخشان بوده اند بظلم گرفت وکیل می حاجی محمود سیوری در حکم اول می آن سفر را بنجان
بقبل آوردند و خون آن بر منظر مدامس کیر امیر حسین بنده که تا بود سرگردان می گشت تا آخر گرفتار شد
و وارثان مقتولان بر امیر حسین دعوی کرده و در خط پنج در بهنگامی که ولایت پنج مندر بنده ویرا بقتل
رسانیدند و چون قدم در سن پست و پنج سالگی نهادم که استند بود و تعلقم در خان نیر و کنگر
که پادشاه به استقلال دست جنبه بود و بفرم تسخیر ماورالنهر در موضع خلاق بلخ بقرب انجمنه
منوده بر لینگ بنام من نوشته فرستاد و بر لینگ دیگر با هم امیر حاجی بر لاس ارسال داشت و بر لینی با هم
بانی به جلای صا در ساخت بمصنوع اند بر لینگ دیگر بولد می خاقان بن خاقان تعلقم در خان کیم بو ابو
سرتک در وایل و السون مکنج در سرتک احوال لایق بود در کیم وینکه کلشن بدعا کرد و بلی چون
امیر حاجی بر لاس را بر لاس در گرفت بمن آمده که کچ خوش است که در باب معارضه و مدافعه تعلقم در خان
چو باید که در سن کفتم که صلاح در نیت که تعلقم در خان را به پنجم در جلگاه خوشنیم وایل و السون و حشم
خود را جمع داشته متفرق سازیم وی گفت که بهتر این است که اتفاق کرده ایل و السون را حشم خود
بر داشته عثمان عنایت بجانب خراسان معطوف داشته از حیون معبر بشوم تا آنکه تعلقم در خان
ماورالنهر و آید اگر ماورالنهر روی قرار گیرد ویرا به پنجم و اگر قرار گیرد آمده در جلگاه و وطن خوشنیم
و بعد از قتل و قال بسیار کنگا جبار بن قرار یافت که من رفته تعلقم در خان را به پنجم و محافظت ایل
السون غم و بته بیرونی مملکت را نگاهبانی تا نیم چه بدیر در دست مقدم بر شیر است که یکت بهیر

کاری توان کرد که بستاند شیره نتوان کرد و امیر حاجی بعبادت متوجه خراسان شوند و ایل والوس مال و
 اموال را همراه گرفته روانه شوند من اگر گویاستم مملکت را نگاهبانی نمایم و الا من نیز متعاقب ایشان
 متوجه خراسان شوم و فاتحه خوانده امیر حاجی را با ایل والوس حضرت داده سه منزل متابعت
 افروزم و خود جریده آمده در خط کشاق است نمودم و امیر یارنیز جلایر بالوس قوم خود را بر تفریق
 خاثر بر سر بسته قدم در راه متابعت نهاد و بالوس چشم خود رفته تعلقه خاثر را ملازمت کرد
 و در خیال بدیم امیر طرغایی پیاشته من بجهت معالجه وی در رفتن پیش تعلقه خان توقف نمودم و چون
 وقت در رسید و بعیت حیات سپرده عالم فانی را وداع نمود من بکفایت تجزیه ایشان نمودم
 در خط کشاق قرب هزار اولیاد فون ساختم و در یونف ایل والوس مالی ماورالنهرین در آمده بودند
 و من اتفاق گردن که مامولی و دوازده هزار سوار ترابسلطنت قبول داریم که خطبه سلطنت بنام تو بنام
 و در تو این سلطنت آمده که کسی را که دوازده هزار سوار بر طبع شوند و اطاعت نمایند اگر علم سلطنت بر
 از سلطنت بی بهره باشد چون ایشان این اتفاق را از روی خوف و هراس من کردند با خود گنج کرد که
 تابعی علوفه خواری نباشد و بجز بر سر سیده باشد اعتماد را نشاید عیت من ایشان را از هر کسی که او
 بر آورده قوی ال ساختم و در یونف یرلیغ دوم تعلقه خاثر را بطلب من رسید من بار و ساری قوم و
 مالی ماورالنهرین که آمدن تعلقه خاثر بلائی است ناگهانی بهترین است که چون او و بجان تنگ
 چشم اندیشمائی ایشان را بمال و منال سیر ساخته و رفقه سازم تا آنکه دست از فعل و عارت باز دارند

۲۸
و در آنوقت خبر رسید که جمیع لشکر تیمور خان که سردار ایشان حاجی محمود شاه میورسیت بنام
بهمنیپ و غارت در ولایت ماورالنهر آمده در موضع خوارزم رسیده می آید جمعیت خود
را جمع داشته اباالی ماورالنهر را همراه گرفته بار مغان سادری مال و اموال بسیار بجانب تعلقمو
بهمنیپ نموده و چون موضع خوارزم رسید بر سر آب بجای محمود میوری که سردار لشکر بود
بول سن گفته در ستاد می و می را بر آب میانی گرد و آتش کشید چون آتش خوردم ویران شد
که دشت تنگین داده ارمنانی که دشت بهم همراه ما بود بوی فرستادیم که نیز جلوی کنه تا آنکه
لشکر اول از پیغم وی قبول کرد و در موضع خوارزم توقف نمود تا آنکه می فرستاد امرای هر اول را که می
انقضو قتمو کرایت بود و دیگری حاجی بیگ ارکنت و امیر الامرای ایشان یک یک بود و در صحرا
کشت ملاقات نمودم ایشان هم از راه تعلقم پیش آمده استقبال من کردند و مراستایش کردند
من ایشان را مال بسیار رفیق ساخته که تا من رفیق تعلقمو خوارزم به پیغم ایشان در انقضو توقف نمایند
و امرای سه گانه خوشحال شده دیدن مرا بر خود سکون گرفتند و به تعلقمو رخا در باب من عزای تو
و من آمده تعلقمو رخا در کنار آنچه ملاقات نمودم و اباالی ماورالنهر امرای الوسات را بوی کوشش و اوم
و سادری بسیار بوی که از نیند هم چون سابع می رسید که امرای هر اول ارمنان بسیار از اباالی ماور
گرفته اند آن ارمنان را بجای ایشان گرد و ایشان ازین رگبزدل آرزو شده اند و راه مخالفت در
پیش گرفته و در آنوقت خبر از دشت رسید که امرای جبهه علم مخالفت در پیش گرفته اند و تعلقمو

از من کینج خواست که من خود را بر مخالفان کربم با افواج بدوستان تعیین نمودم که در بارتن
توبه بشت بکخط است و فوج تو فرستادن و در خطر است و بر این کینج خوش آمد و بجهت دفع و رفع
امرای حبه بجانب دشت مراجعت نمود و در لنگ تو مان امیر قراچا را مالیت ولایت ماورالنهر
مقرر داشت و مرا بجانب ضبط و حکومت و امارت ماورالنهر حجت نمود و اباالی ایل واک
و سپاه رعیت ماورالنهر از غنای و کبار نمودن دشت داشته و دعای دولت من بجا آورد
که اینچنین طلبی بتوفیق امتعالی از نینان دفع نمودم و امیر بایزید جلایک را باتباع خود و قسطنطنیه
دید بود آمد و بمن ملحق شده و من از روی استقلال ماورالنهر و الواسات و قشون ترا و تو من را تر
ضبط و آوردم و از کنار آنچند تا بکنار آنچون فرمان فرما گشتم و آمده و شهر نزول نمود و در وقت
علم و شایخ و سادات و اکابر و اباالی ماورالنهر بمن درآمدند که خطبه سلطنت بنام من نشانمانند
من بوقت انداختم و با خود کفتم که اول عرصه ماورالنهر از خصل و خاشاک پاک سازم و الواسطه
کردم خطبه خواندن سکزدن آسان است و در بوقت خطایر چه سوری بمن آمد که با خیل و
خود آمده میسر مازاد امن و اطاعت و شکفتنی تمام حاصل آمد و مشاهده نمودم که دولت
سلطنت من بر وی در ترقی دارد و چون بسین دشتش سالکی رسیدم که سنه بود و
سال امیر حسین پیره امیر قزغنی برادر زن من که ویران ولایت بدخشان داخل ساخته بودم
بر سر امیر بیان سله و ز که حاکم حصار شادمان بود لشکر کشید و از من مد و طلبید من در باب اید و اواز

امیر خسروی کسب و خاستم وی گفت که بنا بر جلد رحم ویراند و باید کرد لیکن او را دعوی دیگر در سر است
 من امیر خسروی را جمعیت همراه ساخته بدو امیر حسین فرستادم و من هم متعاقب ایشان با
 افواج خود سوار شدم چون خبر سواری من یا امیر بایان سلسله رسید تا بیاورده حصار شادمان
 خالی ساخته روی بجانب بدخشان آورد و امیر حسین و امیر خسروی تعاقب وی نمودند چون
 خبر سواری من بجانب حصار شادمان روان شدند امیر حسین و امیر خسروی که محبت امیر بایان
 از حصار شادمان بشاه بهاء الدین الی بدخشان رسید قرار بر فرار داده بکوهستان بدخشان
 درآمده ولایت بدخشان را خالی ساخت و مملکت بدخشان سالها و غنائم تصرف امیر حسین درآمد
 و امیر حسین از برآمدن من بجانب حصار شادمان متوهم شد که با او اشتراک غالب شوم چون من
 شادمان درآمدم مکتوب شکر گذاری امیر حسین بمن آمد که بمن توجهات امیر و اهل بیت ولایت
 بدخشان بتصرف من درآمده اگر امیر که قریب سلطنت عثمان را حجت بجانب مقرر سلطنت خود معطوف
 داشته بیشتر تصدیق نکشند بهتر خواهد بود الا عثمان اختیار بدست ایشان است و چون این
 امر را نموده ولایت بدخشان داده اند هم از ایشان است و چون بمن اقبال انصاحب ولایت
 بدخشان را منجر ساختم برادر خویش و خدائی را که بادشاه کش بود بمن در آمد بروی اعتماد کردم و
 بجزارسانیم چون مکتوب امیر حسین بمن آمد بمرور عمل کردم و حصار شادمان را با امیر خسروی
 که او را نیز از بازوی خود میباشتم از انانی داشتم و خود بمقر سلطنت خود که شهر سمر بود مرجعیت نمودم

در پنج حصار شادمان بامیر خضر سیوری فرستادم وی بعد از چهار ده روز از امیر حسین از میان
 گرفته نخست یافته پیش من آمد و بر امهائی کرده طوی داوم و مراسمهائی بجای آورد و وزیر از خود
 ساخته بولایت حصار شادمان فرستادم و خود در شهر سبز که مقر سلطنتش بود قرار گرفتم و چون
 پست و مفت سالکی رسیدیم که سخته سحری بود در اول محرم سال الحی امیر حسین از بدخشان برین
 و گفت امیر حسین دعا و یار و اخو بلغم مد و تنگ نی مرا و معه مسین سله قلع و مکتوب وی بکن آورد
 که انعام و تسکیری و وقت غنایت است خلاصه مضمون آنکه امیر سلور برین لشکر کشیده و اکثری از
 مردم من بوی درآمده اند اندیشه مندام که مباد امراد استیکر نایند خلاصی خود را در توجیه امیر قلی سلطه
 میبایم مرا عرق حسیت برکت درآمده از مقر سلطه خود که خط شهر سبز بود براندم و مکتوب بامیر باریز
 نوشتم که بدو کاری امیر حسین برانند وی در بر آمدن کوتاهی کرده بامیر خضر سیوری که حاکم حصار شادمان
 بود چون نوشته من رسید بلا توقف برآمد و بعد از احضار امیر خضر سیوری معاشرت امیر حسین
 نهضت نمود و چون خبر رسیدن من بر حد بدخشان و استقبال امیر حسین بجانب من با تعلق
 سله و رسیدن قرار بر قرار داد و امیر حسین آمده ملاقات کرد و در رسم طوی مهانداری بجا آورد و چون
 امیر حسین از امیر تغلق سله و خلاص ساختم و ولایت بدخشان را بموقوف امیر حسین گذاشتم
 بجانب مقر سلطه خود که شهر سبز بود و عنان غنیمت معطوف داشتم و چون بدر بند آمدن رسیدیم
 مباحث من رسید که امیر حاجی برلاس که از بهراس تعلقمور خان بنیره جنگیر خان بخراسان فته بود

مراجعت کرده بامیرایدیر جلایر که بر لایق مرانشینده انکاشته در مددکاری امیر حسین کوتبی کرد و ملاقات
کرده اتفاق کردند که مقرر سلطنت و مملکت مراستخر خود سازند چون خبر معادلت من از مددکار
امیر حسین بامیر حاجی بر لاس که بمقرر سلطنت من در آمده بود رسید ولایت کشن را گذارند افواج خود را
ترزک کرده با استقبال من بر آمده مقصد جنگ شد چون امیر حاجی را یکی از اخوان خود بنام احمد بوی
مکتوبی نوشت که میرنگ معلوم او بس کنم سرزمین من بر عضو در کیم و عضو بزرگ بر در را که سرنگ ولایت
کش و قلعه استر سبز که مضایقه و کل و اسلام چون مکتوب من بوی رسید حکم بر یونی من کرده آمده
در موضع اقیاس راه بر من گرفته لشکر خود را صف آرایی کرده بر من لشکر کشید چون بر ابر بر سر
و جدال قتال دیدیم با خود کینگی کردم که جنگ دیر ایکنال اندازم و کتال کرده ویران مغلوب سازم
و اول ترزکی که در جنگ امیر حاجی از مشرق قلم سر بر دین بود که لشکر خود را بهفت فوج سازمان
و بهر فوجی ضربی بروی من خپانچه در مدت هفت روز هفت جنگی با وی کرده باشم و انشا الله
چون هفت ضرب بروی آید البته در هم شکست آید و ترزک جنگ امیر حاجی بر لاس حسین کردم
که چون وی در منزل قیافه و آمدن لشکر خود را ترزک بدین طریق که من خود غولی شده و امیر
حضر بیوری با فوجی دست رست ساختم و امیر جاکوی بر لاس را در دست چپ مقرر نمودم
و لشکر سبز را چهار فوج ساختم و روز اول جنگ ایکنال انداختم و در دویم هم جنگ امیر تیر
کرده افواج را سرداوم و یکک انداختم و شب سوم خود بدات خود سوار شدم و از اکابر دین

و دست خواستم و در آن شب خود ترکتار آوردم چون صبح صادق بر دمید چرخ طغر از مطلع
من تمام رسیدن گرفت و امیر حاجی الفار گفته بجانب سمرقند که خیمه پناه بامیر بایزید جلایر کرده بود
طی شد و پس بعد از فتح تروک لشکر شهر سبز کرد و امیر حضرت سیوری جماعت میوریان همراه گرفت
و تعاقب وی نموده بجانب سمرقند ترکتار آوردم و چون بجای سمرقند رسیدیم حمی از لشکر کش
بالکلیه فتح کرده بودم از من روی گردان شده رفته به امیر حاجی بر لاس طغی شده و کسی که با من رفت
کرد و ریاق امیر حاجی بر من بر سر سمرقند همراهی نمود امیر حاکمی بن مبارک بن طوقان بن فساد
بن خرمین قزاق را نویان بود و امیر حضرت سیوری که در این زمان بازوی خود میداشت راه صواب اکم
کرده صلح و رحم را فرمود و من ساخته از من روی گردان شده و شیطان راه امیر حاکمی شده و در از راه
برده و بصلوات انداخت و با اتفاق رفته بامیر حاجی بر لاس طغی شده و بعد از آنکه یکدیگر را ملاقات
کردند و کتاج نمودند که مرتبه دیگر بر سر من لشکر کشند و ولایت شهر سبز را از من بگیرند آخر الامر
ایشان برین قرار یافت که با اتفاق به نزد امیر بایزید جلایر سمرقند رفته بقوت وی آمده و من متعلق
نمایند چون مجلس امیر بایزید درآمد وی ایشان را تعظیم و مهمانی نمود و خواست که ایشان را من خود گردان
ایشان از امیر بایزید متوجه شده از سمرقند که خیمه برآمدند من در نیوقت مکتوبی بامیر حضرت سیوری نوشتم و در
ترغیب بسیار کردم من از من متوجه بود بر من اعتماد کرد و گفت میان ما و شما نیست الا شمشیر
چون این خبر من رسید تروک جنگ امیر حضرت سیوری چنین بنمود که یک جنگ مغلوب با وی

ویرا دستگیر نام تروک جنگ امیر خضر سیوری چون امیر خضر روی از من ترافت و طایق بود
و مصداقت فراموش کرد و با اتفاق سرداران خود برین لشکر کشیده سپاه خود را آراسته ساخته اند
در موضع سرش در مقابل من صف زد من در جنگ وی چنین گفتم که اگر می که یک تیر مردم
کاری و سرداران کارزی ویرا مانده و کوفه و زخمی گردانم انگاه با مردم اعیان کاری خود بروی برکنار
آدم روز و یک لشکر نه سوار آراسته ساخته بیرق خود را بدیشان دادم و ایشان فتنه و بر بار
فوج امیر خضر صف زده جنگ انداختند و امیر خضر چون بیرق مراد دید و انت که برین جنگ
مباردت کرده ام حمله آوردند وی بودند و من با مردم کاری غنچه شده و عقب صفوف قتال
بودم چون دیدم که طرفین کوفته و مانده و زخمی مجروح شده اند و برآمد مغلوبه تا ختم من خود متوجه
فوج امیر خضر شده ام در حمله اول تاب نیاورد و روی بغیر آورد و چون خبر شکست و هزیمت امیر
بایزید حاکم سمرقند رسید بر سبند حکومت سمرقند متقل شسته گردید و تو همی که از امیر خضر در خط
داشت جمع کردید و من کتبی نوشته فرستاد و سلسله اتحاد و مودت را کردم ساخت و امیر خضر
که از امیر خضر در اندیشه بود مطمین گردید و رفته حاکم قوم خود شده و لیکن امیر بایزید و امیر حاجی از من این
سند بودند ایشانان بر و بسکد یکدگر اسلالت فرستادند که تا مقهور در حیات برآید و اسلالت
حرام است بهتر اینست که هر طریق که روی دهد و دفع وی کوشش نمایم و در مقام مکر و حیله
من رانده چنین گفتم که اگر دند که امیر بایزید و امیر حاجی یکجا جمع آیند و مرا هم با خود متفق ساخته

ماورالنهر البقمت برادری لب حصه قسم ساخته بر کس اطاعت نماید و بر اتالی نماید و بر کس
 در زویر اجزا سازند و برین باب امیر یزید و امیر حاجی با اتفاق مکتوبی بمن نوشته اند و از راه قضا
 و دوستی درآمدند و مقصود ایشان آن بود که مرا منخر خود سازند و امیر یزید از عهده برآید و امیر حاجی بر لاس
 رفته بوی طاعتی شد و با اتفاق آمده و جلایکاش نزول نمودند و مجلس ساخته طوی دادند مجلس عز و کرم
 امیر یزید حکم سمعند و امیر حاجی بر لاس که در کشتن من آراسته بودند کیفیت آن مجلس برینچ
 اتفاق یافت که امیر یزید که بغیرم تخریج نهاده کرده از عهده برآید و جلایکاش فروز
 آمد و امیر حاجی بر لاس رفته بوی طاعتی شد و ایشان چنین کسب کردند که مرا اقبال آورد و ولایت
 شهر سبز را متصرف شوند و بدین جهت مکتوبی بمن نوشته ارسال داشتند که چون اراده کردیم که
 ولایت خجند را منخر گردانیم اگر امیر یزید و برین عزت عازم گردند خیر و صواب و برین باشد چون
 ایشان را مردم مسلمان میدانند اعتماد کرده متوجه ایشان شدیم چون جلایکاش درآمد اتفاق
 و ایچی بسیار دیدیم که ایستاده کرده اند و بارگاههای ساخته میان بارگاه خرگاه بر پا کرده اند چون
 خبر رسیدن من بامیر یزید رسید از راه تعظیم و احترام پیش آمدند و دست مرا گرفته بارگاه
 در آوردند و گفتند چون کنکاج در میان است و وقت تنگ شده بهترین است که بجزگاه
 درآمده خلوت کنیم و مرا راه نمونی گردند همین که قدم در خرگاه نهادم نوشی که در آن خرگاه کسترشید
 بودند بیست و هشت نفر من درآمد چون سرپای خود را از گرمی داشتند که در میان خرگاه جانی

و از آنجا که پوشیده اند از شکی تمام بخاطر آمدن در گاه ششم و چون نیک ملاحظه کردیم چنان
بود که دانسته بودیم در این وقت امیر یزید از جانب راست من در آن نشست و امیر حاجی
جانب چپ در آمده درین حال مرا عاف و گرفت و خون از بینی من روانه شد من بر وصال
بروشت گرفته از خرگاه برآمدم و بیمار گاه آمدم و از بارگاه نیز برآمدم و در وقت امرای من برین
جمع آمدم چون ترکش خود را بر میان بستم که نکرده برایشان نفرین کرده است و گفت که من
بایزید از کوه غدیری که کرده بود پیشان شده بر امیر حاجی مدعی شده امیر سید علی ترندی که از
فاضل بود و همایونی خن استیار کرده بود برایشان بگوئی بد کرده گفت اللهم استقل الظالمین
بالظالمین و دعای می حاجت مقرون شده و آن دو ظالم را تسکین تعالی بیکدیگر مشغول ساخت تا آنکه
من از غدر و کلاه ایشان خلاص یافتیم و امیر یزید بجانب خجند روانه شد و من بجانب ترند روانه
شدم و چون بحوالی ترند برآمدم شیخ علی جرجری با قبیل خود که دست پرورده من بودند برین بکر نشسته
و بمن ایستادند و من میخواهم که ولایت و ایل و اوس و ایراسن را در آنم و تو روک جنگ شیخ علی جرجری
چنین کردم که چون شیخ علی با خیل و ششم خود حشر کرده در ترند گشته آمده در برابر من صف زد و من
بروی حجت گرفته گفتم که من بخت من بر تو ثابتست و چون برین برآمده بغت من ترا
نکونم و خواهد کرد و تو بدتها با من هم کاره هم خانه بودی و من ترا تربیت کرده به تربیه ایالت رسانیده
تو بغت مرا فراموش کرده رخ از قبله اطاعت من بر تافته با امیر یزید روانه آورد و چون سخن من

در وی از نکرده که کورنگ شده بود بروی نفرین کردم و تر و تک جنگ وی کردم چون خیل
 خشم خود را بسیار دید و سپاه مرا کم بسیاری خشم خود غزه شده بای حبارت ارض خود
 بیرون نهاد و در خیال سپاه خود را سه فوج ساختم و بروی ترکمان را آوردم فوج اول من سنگی بسیار
 رسید که گویا جمعی از مرغان بودند که یک سنگ بمید پریده راه هوا گرفته و چون بحر و یک فوج
 که برایشان ترکمان را آوردند تا می ایشان پریده رفته ترکان گفتند که من غریبه در دوش چون
 شیخ غلی رو بفرار آورد خیل چشم او بدست آمد وی سرگردان شده بامیر بایزید پناه برد و
 خدا تعالی او را سرگردان ساخت تا آنکه بمن روی آورد و از کردار خود توبه کردن ویران نمود و من
 و آنچه از اموال منی حاضر بود بروی از زانی دهم امرا من را آفرین و تحسین کردند و دعا
 که دشمن چون وی آورد و محتاج کرد و در پیش دشمن خود را نوزند و ترک تعالی را شکر باید گفت که در
 محتاج تو ساخت نه ترا محتاج وی کرد و او بر در تو آید تو بروی وی از تو خواست کرد و تو
 از وی داین نشانه دولت که ترک تعالی دشمن ترا محتاج تو ساخت که پناه تو آورد و دشمن
 که قدم در سن پست و شش سالگی دهم ایلی و اکابر و که خدا ایمان الوسات و احسانات باورند
 بمن روی نیاز آورده استغاثه نمودند که در انجمن باور الهی می دانیم که قریا در کیت که در هر دو
 و بلکه حاکی امیری فطالی نشسته و مال اموال مسلمانان را تباراج میریزد و یکم از اطاقت طاق
 شده نزدیک بان رسیده که ازین مملکت حرت بر بندم تا آنکه باو شاهی بخت دولت بشیند

۱۲۸
من درین باب بامیر حسین خبر پوره خود که در بخشان می بود مکتوب نوشتم که اگر محبت برسد
باتفاق ولایت ما و النهر را از حق و حاشاک ملک مخالف پاک ساخته بند های خد را از دست
ظالمان نجات داده ولایت بحبه بر اداری قسمت نمایند و آثار نامداری بر صورت روزگار ما و تو
مستدام بماند و حق قبول کرد لیکن در مقام عذرین در آمد که اول م از دنیا و بر انداز و بعد از آن
در مقام دفع و یکران شود چون من ویرا در استیصال خود بجهت یافتن دانستم که در مقام مکر و حیل است
و نیز آثار غاری او ظاهر شد مکتوبی بعلقه تورخان سپهر جنگیز خان که با و شاه با استقلال داشت
قبیاق بود نوشتم که هر چه کم اول کوز کی صفایق کوز که رنج اعتقاد و بقی قل لاریتک اغراض
چهره سی بر تو سالیب استنک هستی معنی شادی تنک شمو دایر و در کیم ما و النهر نظری بود
زاع و زعن بود ولایتی اوله که اگر سر تنک عنایت بولقی و التام چون مکتوب من بوی رسید
تزو که شکر خیز کرده باشی که بی شمار بر ما و النهر کاشیده و چون بکنار بکنجه رسید مکتوبی من نوشت
و دستا و که کنار بکنجه منسوب خیم بهادران داشت شد و تنک بسیار زیاده از حد و شمار و
رکاب خاطر اندر و کشتن اماسی تیمور توجه حضور شود تا بدینچه کساج و ده بعل آورد و شود و در وقت
امیر باریزید جلایر که اطاعت بعلقه تورخان بر میان القیاد بسته بمرقند را حکم گرفته روانه طراز
شد چون مجلس بعلقه تورخان در آمد بعلقه تورخان کلیه بمرقند طلب داشت و می اعمال نمود در
مجلس حکم کشتن امیر باریزید نمود و میرش را بریده بمرقند فرستاد و امیر حاجی بلاس که در اوان

تعلقمیو خان مخالفت کرده بود و مکرر کرده به تعلقمیو خان در آمد و از کشتن امیر بایزید هرگاه
یافته قرار بر فرار داده بود لایت کشت در آمده الوسات و ایل چشم خود را گویانید چون از
من وی کردان و نجل بود من بوی یول بول سن گفته فرستادم وی عذر خواست که گفته فرستادم
که اندام و بنادانی خود اقرار کرده رفقا را بچگونگی کشت در بنوقت تعلقمیو خان نوجی از
سپاه چنبره بروی یقین کرد و بین الفریقین در کنار آب جنگی عظیم واقع شد و جو غلام بر لاس
از امرای بر لاس بود و روانه وار بر لشکر چنبره ترکان را آورد و با لشکر چنبره جنگ در پوست تانکه
ایل الوس و احشام بر لاس تمام از آب که نشسته و امیر حاجی از آب مغربنه جو غلام احاط
جمع شده خواست که از آب مغربنه شود و سر راه بروی گرفتند و لشکر چنبره بناگاه هجوم آورد و جو
را بقتل رسانیدند و امیر حاجی بر لاس ایل چشم را سالک و غنائما گرفته روانه خراسان شد
چون بخار شده ولایت جوین در آمد و بقتل و ششمان آن مملکت سارنگاری نگزیده شروع در
تعی نمود و وقت شلاق ششمان آن ولایت سروار مال طلب داشت بین الفریقین
قتال وجدال در گرفت و اول آید که بهادر بر لاس را بدو امیر حاجی را بی خبر گرفته بقتل آوردند چون امیر
حاجی بطلب خون برادر بخواست وی نیز کشته شد و ایل الوس و اتباع امیر حاجی در انوار
متوطن شده و من در آنوقت که فتح خراسان کردم مواضع خار شده در وجه سیورغال اولاد
و اتباع امیر حاضر گردم چون مکتوب تعلقمیو خان بمن رسیده آمد و در طلب من میبایست

۳۲
در وقت بیامی رسید که امیر حمید کوکوت که صاحب کنگاج تعلقه تورخان بود بوی گفت
که هر شهری بلدی ولایتی از ولایات ماورالنهر حاکمی و امیری حاکم شده قریب بیسی هزار سوار
متفرق جمع اند امیر تیمور را باید طلبید که مبادا تفرقه ایشان بحجبت مبدل گردد و در علاج
ایشان معطل شویم چون امیر تیمور را طلب داشتیم بهترین است که زود بارسد که مرادیت عمل
و صاحب شناسست و کنگاج هر چه گوید بدان عمل نمایم تعلقه تورخان سخن میرا شنیده داشت
و مکتوب برادران بنام نوشت بر ترک رفتن پیش او چنین کردم که با مالی و اکابر و مشایخ و که خدایان
وامرای الوسات و احشام و حکام ولایات و بلاد و یلغار نوشته فرستادم که هر کس خواهد که مال و جان
دی از قتل و نسیب غارت لشکر جبهه در امان باشد روی بمن آورد و دیگر کس که نخواهد سر خود بگذرد
از ملک براید اکثری از اکابر و حکام و امرای حشام روی بمن آورد و بار مغان بسیار بنیاده
و منشیان را با ارغمانی گذاشته و پیکشهای که قبول کردند با سوار و لشکر بسیار بر داشته
و کنار آنچند رفته تعلقه تورخان را دیدم و میرا در فعل گرفت چون ارغمانهای بنظر روی در آمد پیش من
گروید و از من کسب کج خواست و من کنگاج بوی گفتم و چندین هزار در دست از که بر ولایت ماور
النهر پیش توحیه کرده بود و عیم بوی خاطر نشین کردم که تحصیل اراک بهر ملک و بهر ولایت
تعیین نماید حاکم مر ولایت مال گذاری کرده اطاعت نماید حاکم بروی تعیین نمایند مال و من
بگیرند و حاکم ولایت و بر بلده که مرگش نماید بجزا رسانند و کنگاجهای مرا پسندیده داشت

و چون بر سر سلطنت ماوری النهر مستولی شد در نگاهداشت ماور النهر ازین کسب و خیر
 بوی کفتم که سرنگ سلطنت بر خیمه در سلطنت تو خیمه است که ستون آن از عدالت و طبقت
 آن از انصاف و میج آن از احسان تا ستون آن قائم باشد خیمه بر پا استوار باشد و بر این
 سخن پند افتاد بوی کفتم که سپاه ماور النهر را بقید احسان میقتد کرد آن تا اگر کار کنند فرمایند
 و اگر گشت بشوند شمشیر راه تو باشد و دیگر بوی کفتم که سکیان ماور النهر بسیار نیک و بدشان
 بسیار بدشان از این یکی بخاریده و بد از این یکی خود که ار که به بد خود گرفتار شوند درین وقت
 خبر رسید که امیر حسین در بخشان لشکر می فرام آورد و چون تعلقتمو خان ازین خبر چنان بود و غم
 خواهی کرد و ایالت ایل و الوس تمامی مملکت ماور النهر را امارت و ولایت کش و شهر سمرقند و
 غانات و ولایت بلخ همین که داشت و نیز سردار تو مانا و الوسات موردی مرا که خود
 متصرف شده بود و این ارزانی داشت و چون خبر عازم شدن امیر حسین بجنب تعلقتمو خان
 به یقین پیوست که تا که آب حشر آمده استقبال جنب کرده تعلقتمو خان در دلیری و
 متفکر شد و ازین کسب و خیر که علاج لشکر بخشان همین است که امیر حسین بقوت و کثرت
 لشکر خندان لشکر باغلان جرات کرده بجنب مبادرت نموده صلاح دولت درین است
 که برین حکومت حصار شادمان و خندان مکنجه و خندان که بهر اول لشکر امیر حسین است
 صادر کرد و تعلقتمو خان این کسب را پسندیده داشت و برین با هم بخیر و صدا نمود و کوچ

چون از بند آهنگ در گذشت و نزول نمود و بناگاه بهراول لشکر امیر حسین نمودار شد و تعلق
 نیز نیکو را که سردار بهراول بود یقین کرد که با استقبال می روان شود و چون مراد لایق
 یکدیگر نزدیک شده صفهای جنگ براراسته کینه و خدائی که امیر بهراول امیر حسین بود
 با لشکر مراد و اتباع خود از امیر حسین روگردان شده آمده بهلشکر تعلق نمود و خان بنیوت
 و چون امیر حسین مراد را شکست یافت صفهای که آراسته بود از جزایر انظار
 نیز روی بویزانی نهادند و اچار الف را گرفته و بفرار نهادند و تعلق نمود و خان بنظر منظر کرد و دید
 جسته ایل و الوسان نواحی را تا عقبه هند و کش غارت کردند و امیر حسین بجانب قندز
 که بخت و چون تعلق نمود و خان را خاطر از امیر حسین جمع شد و بار السلطنت بر قندز
 نمود و چون سیر قندز آمد امیر بایان سلسله و در انقباض رسانید و چون مملکت ماورالنهر تصرف
 وی در آمد مجموع امرای الوسان و ولایت و نوینیان اطراف بکام و ناکام هر خط
 اطاعت و متابعت وی نهادند و مفضلان اشرار و بدعسان او باقات و ختام
 امرای مملکت ماورالنهر که هر یک خود را سرداری و حاکمی و سلاطینی می شمردند بسزا و جزا رسانید
 و بعضی که محل اعتماد بودند و اربابان علمی سرزده بودند به تربیت اختصاص نمود و بن
 سده ساخت و چون ساخت ماورالنهر از حسن و خاشاک ملوک پاک ساخت و بنا
 و لشکر کفتم که کاری که مرا با ایستی کردوی مقصدی شد و مخالفان و دشمنان مرا بجزا رسانید و بن

با خود کفتم کاری باید کرد که تعلقتمو رخا از ماورالنهر بر ابرم بر وجهی که مراد ماورالنهر کند اردو
 نمودار ساختم که دارالملک خراسان بقت افتاده و همین که خان از آب آمو معبر شوند
 فتح خراسان باسانی مسیر خواهد شد و می قبول کنج من کرده سخن نمود و قرار داد نمود
 که مراد ماورالنهر کند شده متوجه شیردارالملک خراسان شود که درین وقت بحسب تقدیر ایستاده
 خبر رسید که امرای دشت شروع در مخالفت کرده یکی اعلازاک از بنایرکنیز خان است بخا
 برداشته اند و خیال از من کنج خواست من بوی کفتم که اگر سر کن برکن ابلغ کرده خود را بد
 رسائی و نامرایی دشت قوت نیافته اند ایشانرا بر هم زنی خانی تو در دشت و ماورالنهر
 کرد و اگر ساهله ما با فات و بلیات مبتلا کردی چون کنج مرا پسندیده دشت تحمیل کرد
 و امور ملک و مالی ماورالنهر بر سپرد و پسر خود الیاس خواجه اعلازاک را حاکم ساخت و چون این بانمود
 حکایت قاجول و قیل خان حاضر ساخت و مرا سپیدالار ساخت و تمامی امرای حبه را
 بتابعیت من مامور کرد و ایند و الیاس خواجه اعلازاک را بمن سپرده و خود بجانب دشت بجهت
 مخالفت عازم شد چون الیاس خواجه از سلطنت بهره داشت لشکر حبه شروع در ظلم و
 کردند و قتل و غارت و تاراج پیدا کرد و من احوال و انانی الیاس خواجه و قعد علی ظلم او
 از بکانرا بتعلقتمو رخا نوشته و ستاوم دی برین خود نوشته و ستاوم که امیر الامرای گردید
 تاشی اعلازاک را که پسر میورد و آنکه الیاس خواجه اعلازاک را بمنوی که داند تربیت نماید و امرای لشکر حبه که

هر یک از اطاعت وی تخلف نماید ویران سازند و هر کس که ظلم کند بمقدار ظلم جزا دهد
چون امیر الامرای لایت ما و الله شد و تمامی الوسات و هزار جات برین جمع کردند
الباس خواجہ اعلان لشکر جت را بیدل ما ختم عرق حسد امای جت بکرت درآمد و از غصه و
خود را خون کردند و از غضب شروع در ظلم و تعدی نمودند و ظلم ایشان مرتبه رسید که چهار
دختر بکر از ماورالنهر و از دار السلطه سمرقند بیغابردند و هفتاد سیه و سیه از سادات
امیر ساخته مقید کرده غلام و برده کرده بخدمت استاد کردند و در بوقت اکابر و اهل
ماورالنهر بن و آمده فریاد کردند که در مسلمانان تو کیخنده که چهار صد دختر مسلمان زاده از خط
سمرقند بیغابرد و شود و از بجان ایشان را برده ساخته خدمت فرمایند و اگر مسلمانان
غم از بجان کنند کارند فرزندان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مسلمانان و کلمه لا
آله الا الله محمد رسول الله قایل میشود چه گناه کرده اند و بر ما کرده اسلام که قایل بکلمه محمد
شده ایم و ائمه ایدین تویم مصطفی نموده ایم اعلام کلمه الحق بر ما واجب است که نصرت
فرستد آل محمد بهیم و ایشان را از چنگ ظلم او نیکه نجات دهیم مرا ازین سخن غیرت اسلام
در گرفت اول بیکجنگ که خود را امیر امای لشکر جت میدانست پیغام فرستاد که فرزندان
آل رسول الله را بکند اید و عیال و اطفال مسلمانان را که بیغابرد و اید پس دهیم چون سخن در
ایشان از لشکر دهه بالباس خواجہ اعلان گفتیم سخن وی دهنده قبول کردند برایشان حجت گرفته

سوار شد اول هفتاد سیده و سید زاده را از بندش کجبه خلاص ساخت و نصرت داد
و از آن زمان نصرت بود که شب حضرت پیر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدیم که بزرگوار
که بان نصرتی که اولاد مرا دوی حق سبحانه تعالی به هفتاد و بطن از اولاد تو سلطه ارزانی
داشت من این واقعه را به پیر خود نوشتم ایشان در جواب نوشتند که مرا که بواسطه حق
سبکترین آیه بود و بچندین بطن او الله تعالی سلطه ارزانی داشت تو که بر اولاد اطهار محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رحم کرده ایشان را نصرت داده از ظلم خلاص ساختی
بطریق اولی هفتاد و بطن تو سلطه خواهد شد من این خواب بسیار معتبر شدم و در نقطه و کرم
آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیشتر از پیشتر گوشش کردم و مجلس و محفل خود را بجهت
منور ساختم و پیر من گفت در بلدی که در آن سید نباشد و در دولت خانه که در آن سادات
و علما و ائمه و برآمدند نباشد برکت و خیر و عصمت در آن ملبه دولت نباشد مانند وجود
در رفع ظلم و تعدی شکر جبهه و ادب امرای ایشان سماعی شدیم همه مکر عداوت من بر میان
بستند و بعلت قهر و خفا نوشتند که تیمور علم مخالفت برافروخته و ساحت ماورالنهر را
نزدیک شده که سرفراز شود و الیاس خواجه را بقل آورد و چون مکتوب افرامین امرای حاکم
خصوصاً بیک که یک که خود را پسر سالار شکر جبهه میداند بعلت قهر و خفا رسید و دروغهای
مانند ایشان را در دست و انداخته بر لیغ بکشتن من فرستاد و صاعقه فرمود و آن بر لیغ بدست من

۱۷
 من خود را جمع ساختم تا آنکه برین سیوم برکنم من برای جبر رسیدن ایشان درکنش کنج کرد
 که منافقان من را آیند و برآیند و مرا ضایع سازند من از کردار ایشان بخل می نمودم تا آنکه کار من
 مرتب شد و ابالی و انهر من متفق شدند که برش حربه که در مقام کنش من اند خروج نیامد
 کنج خود درین یافتیم و درین سال که من به بیت و مفت سالکی رسید که شش ماهی بود
 و درین باب بهر خود نوشتم ایشان بن نوشتند که بهشت سینه حمیری صلی الله علیه و آله و سلم
 از حرمه حجت نماید از حرمه برآمده بقران فال کشادم این آیه که برآمد و الشمس
 مستقر لک تقدیر الغیر العظیم در آنوقت یکوه سالان برآمده و هفت شبانه روز
 در آن کوه اقامت نمودم و در آنوقت اشاره امیر کلال من آمد که بجانب ولایت خواندم
 نهضت نمایم درین حال فرستاده امیر حسین که در میان آنها و کوهها سرگردان بکشتن
 که چون میسر آمده اند اگر اتفاق کرده بایکدیگر متفق شویم بهتر باشد من بوی نوشتم که دعه گاه
 سرجه ساج است و من بسرجه ساج آمده منظر امیر حسین می بودم تا آنکه آمده بیکدیگر ملاقات
 کردیم و کنج کردیم که رفتن کل نهاد و حاکم حقوق را بخود متفق سازیم چون بحالی حقوق رسیدیم
 آن غدار ششانی سابق و لاحق را فراموش کرده خواست بحکم الیاس خواجه مار بکیر و چون بر
 و عداری وی اطلاع یافتیم ما امیر حسین بکرا و اطهار کردیم وی قبول نکرد و من نزدک رفتن و لا
 خوارم نمودم که رفتن آن ولایت را من خود ساخته علم سلطه برافروزم و بعد از آن برانهر

لشکر کشم تزدک یساق رفتن ولایت خوارزم چنین کردم که چون کل ساد حق ملک قدیم فراموش
 کرده قدم در بادیه مخالفت غداری نهاد شب بشت از حوالی خبوق با اتفاق امیر سوار
 شدم و بجانب ولایت خوارزم روان گشتم چون بطرف بابان در آمدیم چون راه بسیار
 ایستادیم و در زمین بابان فرود آمدیم و در آن سرزمین بسیار اسوده ساختیم چنین
 که کجای کردیم که بناگاه رفته قلعه اورکج را بگیریم و ولایت خوارزم شاه را منور گردانیم و برین بنیاد
 که بسیار سواران در آنجا بودند و از شدت من خود سوار شده امیر طغی بر لاس بر زبان گیری و خود
 خود بیالای بلندی که در آن صحرا بود برآمده بعد از ساعتی امیر طغی رسیده ظاهر حاجت که
 کل بهادر است که تعاقب ما کرده است و همگی هزار سوار خواهند بودند و من کن با میر حسین خود
 و طلبش گردنم و در همان سر بلندی فرود آمده میرق خود را نمودار ساختم و چون شکر خود
 را بنظر اعتبار دیدم همگی شصت سوار جنگی بودند پنج فوج شدم فوجی هم اهی سرداری امیر
 بوغای بر لاس مقرر نمودم و فوجی هم اهی سیف الدین تعیین نمودم فوجی هم اهی امیر سوار
 گردیم و امیر حسین با تابع خود صف کشید و من با جانه بچکان خود بر سر آن بلندی استوار شده قائم
 ایستادم چون تزدک فوج خود گردید و بهر فوجی بر ازانی داشتیم در میوقت کل بهادر با هزار
 سوار جبرائیل جوبسته خود از تزدک کرده بر ما درآمد امیر طغی بر لاس و امیر سیف الدین بچکان
 درآمدند و آن دو مرد مردانه چنان جنگ در آوردند که یل کل بهادر را معلول ساختند که از

ترکازی برآید چشمهای ایشان خیره شده است و نه شدند و چندان جدال قتال و حرب و محاربه
میان آمد که از هزار کس کل سوارزاده برسیصد کس نماند و هفتصد سواروی کشته و زخمی شد
بغداد آوردند وی با سیصد کس خود رسیدن قائم شده است و او امیر طغی بوغیا و امیر صف الدین و یک
بار به جنگ پیوسته چندان جنگ کردند که سپاه ایشان از کار بازماند آن دو مرد و مرد
پیاو شده جنگ و آمدند درین وقت من از سپاه کتول خود و اسب بدیشان فرستاده و
ایشان سوار شدند و درین وقت اسب علی سوار نیز از پادشاه بوی نیراسپ خود فرستادم و بیجا
امیر حسین دست جلالت برآورده بر فوج کل سوار تاخت و خود را بکل سوار رسانید سپاه
کل سوار هجوم آورده امیر حسین را در میان گرفته چون من کار را بر امیر حسین تنگ دیدم الیا گفته
بشمار آوردم و امیر حسین را از آن محله بدر آوردم چون وقت نماز عصر رسید بهادران کل سوار
جلوبار داشتند و سواران صد و پنجاه نفر زاده مانده بودند و با من نیز زاده بر دوازده کس
درین وقت کل سوار تیر و ک کرده بر ما هجوم آوردند من با امیر حسین و رفقای و دوازده کانه خود قرار
گرفته شدم و آدم و چون کل سوار بر ما هجوم آورد که ما را امیر حسین را دستگیر نمایند درین وقت
بنات خود را آوردند چندان از بهادران کل سوار بر خاک هلاک انداختم و در خیال امیر حسین را فرج
نیرینه خیمتند چون می پادیده حالتش دلتا و آغایا داده شده اسب خود را بشو خود داد
چون امیر حسین سوار شد من دلتا و آغایا بر اسبی که حرم من که همیشه امیر حسین بود و ولیف سوار

نمودم و بشپیه تیر در آمدم و با اتفاق ایرجین چند تیر انداختم که یکی خطانده لیکن یک تیر در کش
 نماند و درین حال شب بر جنگ درآمد از مخالفان بجز پنج کس دیگر کسی نماند یا من غیر از هفت
 کس دیگر نمانده بودند و کل سوار چون حال خود را تباه و سرکشته دید و دست از جنگ باز داشت و
 در آن صحرای فرود آمد من و ایرجین روانه شدیم و آن مدبران در آن شب و بنال مار داشتند و بر این
 جنگ در کزیمیکردیم تا آنکه بکستان و حول خوارزم درآمدیم آن مدبران که تعاقب ما کرده بودند
 و در آن حمل شده بودند چون بیان حول رسیدیم بسیار کردند و نشسته بودیم و درین وقت بزرگ چاهی رسیدیم
 و در آن چاه آب خوشگوار یافتیم میراب شدیم و صبح دیدیم یکی با هفت سوار بودند و همه پیاده
 خراسانی و آن روز بر سر چاه مقام کردیم و کوه سفند چرانی که در آن صحرای کوه سفند میچراغند کوه سفند
 خود را به آب بر سر چاه آورد و چون افروخته همراه بود چند کوه سفند از وی خریده سنگت
 کردیم و پاره و پیکر را کباب نمودیم و آن روز در آن سر چاه حضور ی کردیم و شب دیگر هم در آن
 چاه اقامت کردیم آن سه نفر خراسانی در چنین حالتی بمر و تی کرده هر یک اسبی سوار شده و تا
 پیاده گشته شبنا شب که نخواستند و مرا ازین حال ملالی برخاطر نیامد با خاطر شاد و رفقا را ملی
 و اودم و الجای ترکان حرم محترم من بودند و ایرجین دل خود را قوی داشت و گفت انتهای قلات
 ما همین است که پیاده باید روانه شد و آن سز زمین هم آشنا نبودیم و درین شبانی درین صحرای
 آمد و مار بر سر راه برده گفت که این راه به بورت ترکمانان میرود و مرا فرجی در دل پدید آمد و

روی برآه نهادیم چون بجای یورت رسیدیم ترکمانان ایشان یورت خود را خالی گذاشته کوچ کرده
رفته بودند ما میان در یکی از یورت های خالی فروز آمدیم جمع از اشرار ترکمانان که در عقب مانده بودند
ما را دیدند خیال در زد که به ما تاخت را آورند من خوابم میزد یورت پنهان کرده با حصار
کسی که همراه بودند دست بستند و گمان کردند بشیبه تیر و آمدیم باین شمشیری بود و ترکش بهفت
تیر و گمانی چون جمله بران جماعت آوردیم محمد حاجی که ارشتمایان قدیم بود در میان ایشان
مرا شناخت و دیده آمد و مرا در بغل گرفت و بر حال من گفت کرد و چون قصه من آگاه
ترکمانان را از شرارت مانع آمده گفت این امیر تیمور حاکم مادر النهر است ایشان تیر نشان
شده آمده را نوزده سلام کردند و سید محمد حاجی مرا بنزل خود آورده اغزار و احترام بجا
آورد و در وظیفه خدمت کاری ذره فرو گذاشت نکرد و بازوی من و دو قطعه بعل بود یک
قطعه را بوی ارزانی داشت و می ته سر اسب و اسباب بغل و براق و سلاح از برای ما بهیاست
و سه روز ضیافت کرده و سوار و یک که سردار ایشان سارق فولانخی و دیگر غریب نام داشتند
ما را هم من ساخت و من از آن سپاهیان دو اسب با میر حسین دادم و چون نزدیک در انجام
بهات خود کردم و بخو و کنکاج کردم که رفته در صحرائی محمودی قاست نامی تا آنکه بازماندگان
خبر را شنیدند بمن ملحق شدند سارق فولانخی را را هم بر ساخته دو شبانه روز در آن صحرائی
آب زمان سرگردان بودیم تا آنکه موضع محمودی رسیدیم آن موضع را خراب یافتیم و کسی نبود

در آن دیار بنا فرود آمدیم چون در آن سرزمین آب بنود جایی گنبد و مدت یک ماه و هشت و
 دیگر فرود آن سرزمین اقامت نمودیم درین وقت خبری علی یک جانی قربانی رسید که امیر تور
 جمعیت یافته و میخواهد که الوس ترکمانان را تاراج نماید و می هر اسب نایه فوجی بر سر مانعین نمود
 که غافل آمده مارا بگیرند ما خود هیچ بودیم که شب بشب بر مرماستخون زدند چون غافل بودیم
 مارا بچیز گرفته بدو رست ترکمانان بردند و علی یک جانی قربانی که امیر الوس ترکمانان
 بود تحقیق نکرده و مارا ندیده هم از راه برده و خانه کاوان بند کردند و آن کاو خانه غیر از شب
 و یکدیگر می نمود که بوی صحبت توان داشت و بچاه و سر روز را همیشه از چهرین را در
 کاو خانه مقید داشتند تا آنکه تنگ آمدیم و شکر تعالی را عهد کردم که هیچکس را بجو نماند بقید
 زندان در زنجیر مبتلا نکردیم و درین وقت با خود گفتم که کردم که آخر الامر مرگت و تو بشمار
 یافته که بمرتب سلطه خواهی رسید بهتر این است که ازین زندان خروج نمایم اگر طفر یافتیم مردی
 کرده باشم و اگر گشته شوم بر دانی گشته شده باشم به نگاه بانان حمله آوردم آنها نیز میت افتاد
 و بنا به ایشان گرفته بعلی یک جانی قربانی در آمم علی یک چون شناست و مردی را بنظر اعتبار
 ملاحظه کردیم که نظرش بر من افتاد و خجل شد و از افعال نا ساسه خود که بمن کرده بود و نشان
 اسباب و سباب ویرانی که بتاراج برده بود و باز پس فرستاد و درین وقت خطر برداشتم و علی یک
 جانی قربانی که در ولایت طوس خراسان قتل اقامت یافته بعلی یک رسید که شنیده ام که امیر

را کابیده شسته خوب واقع نشده باید که اغراض ایشان بجا آوری محقق و از رخانی که بدینان فرستاده
ام بامیر تیمور و برسانی و عند خواهی نائی می پورست آمده عند خواست و من از رخانی که برادرش
فرستاده بود حصه بوی و آدم و وی اسپه و خجری و شتر کوری برین پیش کرد و چون علی یک
بسیار بخیل و نسیم بود از رخانی که برادرش محمد یک برین فرستاده بود نفایس از او میان بکار
و چون از شرارت علی یک خلاصی یافتیم و وارده سوار بر سر حسن جمع آمدند بمرق سلطنت را
بلند ساخته کنگر کردیم که بجانب بایان خوارزم روانند و بعد از دور و درمی رسیدیم دور
آن موضع در خانه نزل نمود جمعی از ترک که در آن موضع بودند اغری گفته بمن در آمدند بمن مشیره
امیر حسین را و در آن خانه مضبوط ساخته بذات خود بر آنها حمل آورد و در آن حال آمد نام شخصی که در
میان آنها بود و مرشد ساخت و با جماعت خود که برین روی آورده بودند از نوزده آمده ملاک
من شده و مر و مر از جنگ منع کردند من بدیل خود را بر روی نهادم و وی چون سر خود را بر فراز
پنجاه سوار آورده نوک ساخت چون پنجاه سوار بر سر من جمع آمدند و نیزه مبارک شاه سنجری با صده
برین پوخته اسپان یک پیش کرده و جمعی دیگر از سادات و ایالتی خراسان آمده از رخانی که
بر سر من جمع شدند و صد نفر سوار و پیاده در آن صحرا بر سر حسن جمع آمدند امیر حسین طبل خورده از
من جدا شده بجانب ولایت که سیر قندمار روانه شده مبارک شاه سنجری و سید حسین خراسانی
و امیر ضیاء الدین بنزدادی که در آنوقت برین جمع آمده بودند گفتند که توقف درین صحرا موجب

پریشان است مباد که فوجی از ایلان خواجه اعلان لشکر جبهه بر ما تعیین شود و بهتر است که این
 بایک ما ولایت خود را بکیم یا ولایت مرد شاهیمان و باو خیس را میسر سازیم من را نشان
 پسندیدم و بخود کشاکش کردم که چون در طالع من نوشته آمده که در مملکت ما در الیه که کو خانه پدر
 من است بر تخت سلطنت جلوس خواهم کرد مبارک است بهجی و سید حسین خراسانی کیفیت
 خود را ظاهر ساخت و ایشان را نیز پسندیده داشتند و چنین مقرر داشتیم که این صید سوار رفته در موضع
 بلاد و حاکم آن شهر متفرق شده متوطن شوند و من خود جریده میان ایل الواس فقه جی را متفرق
 سازم برین نیست فاخته خوانده روان شده و اتفاق سوران در موضع بخار زندان که از اخص
 ولایت بخار بود آمده نزول کردند و اول از برای مبارک شاه و سید حسین سوران ایشان
 یوست مقرر نمودم و الجای ترکان را پنهانی در اینجا باز کرداشتم و خود جریده شده میان ایل
 الواس درآمد و در بیوقت ترک قبی که از مخلصان من بود از آمدن من آگاه شده با چهل سوار
 پیوسته مرا شصت بجای آوردن را از خود را بوی در میان نهادم و وزیران خدمت باز آمدند
 مبارک شاه فرستادم و بوی مقرر نمودم که چون خبر من در مرقند بشنوند که علم سلطنت برانچه آمد
 را بمن رسانند و چون جمع کنیزان الواسات و قشونات و ایماقات بر سر من جمع آمدند چنانکه
 که قریب بیستار مردمانه رفته پنهان در خط مرقند خست اقامت میندازند و هزار سوار
 در حوالی حواشی مرقند در آیند و چون ترتیب لشکر نمودم شب شب عنان غرمت بخار

سمرقند معطوف ساختیم و میان تمام حلقه سمرقند درآمدیم و در خانه قتلک ترکان اغلا که خوا
کلان بود مخفی نزل نمودیم و چهل و هشت روز در حلقه سمرقند بسر بردیم چون نزدیک رسید که خروج
کرده شد که جبهه را در سیم بگشاییم بعضی از اهل سمرقند بر حال ما اطلاع یافتند و بافتای اسیران
زبان بگشایدند چون سمرقند فاش شد ناچار شب بشت سوار شده بجلگای کشش درآمدیم
و چون بدون خود را دران سرزمین دشوار دیدیم با پیچاه سوار که در رکاب حاضر بودند
خوار گشتیم چون بعضی از مردمی که همراه بودند اکثری پیاده از پیاده نشین عاقر گشتند که
بنگاهانظر سمرقند را بطی که دران سرزمین بود افتاد کس فرستادیم که ایلچی را رانده پیشین
آوردند چون تحقیق نمودیم ایلچی الوس ترا که بود بدیشان بر لیغ نوشته دادیم و ایلچی را گرفته
بر پیادگان شتت کرده دادیم و خزانان بجای رانجی چون آمدیم دوران کنایه آقامت
نمودیم و بعد از هفت روز از آب که شتم در موضع اخفی که زمینش بپست و بلند بود
فرود آمدیم و چون بهر ارم بود در کنایه آب آمویه مدت یکماه در سایه درختان و کشت
سکار و یخی زندگانی کردیم و درین منزل الجای ترکان و مبارک شاه سجری و سید حسین جراسا
و امیر شیخ الدین مهر واری من پیوستند و متعاقب ایشان تیمور خواجه اعلان مهر ارم جلای
با فوج خود آمد و بمن ملحق شدند چون جمعیت من بهر ارم رسید و من و لشکر من همه برین
بودیم مبارک شاه سجری گفت که کجای حسین است که رفته ولایت باو عینس امیر ساخته بر

ولایت هرگز نگذاوریم و جمیع ناک پریشان احوال انداز فرمود پریشانی برآید من بدین
 گفتیم که این بای خوبست لیکن معتز که بجانب ولایت باختر و قندهار متوجه شویم چون قندهار
 را بگیریم بر ولایت سند و کابلستان ملتان حاکم کردیم ایشان همه امر را پسندیدند و
 و قبول کردند فاکتة خوانده مستعد رفتن قندهار شدیم و چون شمار جمعیت دیدیم که از سوار
 و پیاده مکی هزار نفر بودند نزدیک سیاق و غنیمت رفتن بر ولایت قندهار و باختر زمین
 چین کردم که چون لشکر من پریشان حال بود بعضی خلیات که در تبه بباطمانده بودند
 پنج فرستادم و خواجہ محمود بلخی که از سواد کرانی بود آن اسباب را پیش خود نگاشتیم
 درآمد و دوازده روز خرجی بهر اسواری که در رکاب من بود داد و خود نیز همراه شد و لان
 مطبخ فراموشانجام میدنود تا آنکه بخار آب بهر سر رسیدیم چون در کنار آب نزول نمود
 فرمودم که خور و بزرگ لشکر خستر کرده بندی بر بستند و در آن سرزمین منزلی و ایلی از برای
 خود بنیان نهادیم و هر یک از سپاهیان یورتی بخود قرار دادند و در بیوقت چنین گفتند که
 که بر ولایت که رسید قندهار ترکتا ز اوریم و علم سلطنت برافرازم درین باب اول برین معنی
 مهدی کلانتر کردم سیر نوشته فرستادم و خود متعاقب سوار شدیم چون بر لینگ میر رسید
 رسید و من نیز رسید و درآمد و کرنا کرده میر مهدی با اتباع خود بقدیم اطاعت پیش آمد
 من منبیل سر خود بر سر دی نهادیم و علف و صیفه و سادری بر ولایت کر میر توجیه کرد و

دشت و دشت بابرغان پیشکش کرد و من ویرا مکرم داشتیم چون ولایت کرسی را
کردم و بنوقت امیر حسین که از من جدا شد ای اختیار کرده بود آمده بمن پوست من نصف حاصل
ولایت کرسی را بوی گذاشتیم و بعد از چند روزی که در آن سرزمین اقامت نمودم و ای
سیستان ایلمی من فرستاد و طرح دوستی در میان انداخت و فراخو حال ارغانی ارسال
من ولایت کرسی را وطن گاه خود ساختم و فرصت میخواستیم که قندهار را از دست جماعت خود
استعاضه سازم و در دشتی که قدم درین پست و دشت سالکی والی سیستان با دشمنان خود
جنگ کرده شکست خورده و چند قلعه که محکم بود و ذخیره که دشت از دست رفت
از آن سبب غرضه پناه بمن آورده نامد نوشت که داد مظلوم بده که دشمنان من بزرگم
کرده اند چون عاقل شده بود و قدرت بر رفع و دفع انداخت از مرالح بخبر و انکار
دیگر بار نامد نوشت و علوفه هزار سوار که در رکاب من بودند قبول کردم که برساند من امیر حسین
و برین باب کنج کردم دی خواست که تنه افروخته قلاع والی سیستان را برای خود من سازد
من هم قبول کردم و هرام جلای را بر او اول گفته مقرر نمودم چون امیر حسین کنیزل بجانب سیستان
روان شد هرام جلای را از من عقیل امیر حسین که رنجته بجانب هندوستان روان شد و امیر حسین
خود را بدو انست بمن کس فرستاد که چون هرام جلای در بنوقت که رنجته وقت بتر است
که امیر خود متوجه شوند که با اتفاق رفته و لغتای سیستان را از اسرار من چون عنان خرم بجانب

سیستان معطوف داشتیم و الی سیستان ملک جلال الدین محمود و رحم استقبال بجای آورد
 در میان بسیار نظر من گذرانید از بنده امیر حسین را غرق حسد بکشت آمد و من تمام ارغوانها را
 بامیر حسین فرستادم و ملک محمود و علوفه هزار سواری که در رکاب من بود کم و بیش آورد
 بدینان رسانید و بجای منی که در رکاب امیر حسین بودند هم علوفه و اصل ساخت و عهد نمود
 تا باشد شتر الطاعت بجای آورد و در مقام جان سپاری باشد چون اخلاص دوستی و الی سیستان
 شد و وجوب دیدم که دست ظلمه از سر ضعیف کوتاه کرد و اقامت و قزوین لشکر کرده بیل برشته روا
 و ترک تخی قلاع ولایت سیستان چنین کردم که چون قلعه ای که دشمنان الی سیستان از
 جبهه گرفته بودند یکی هفت قلعه بود بر قلعه اول ایشان بویشت آورد و در سر بویشت اول
 بهادران جنگی به برج و باروی قلعه برآمدند و از چهار جانب قلعه ترکان هجوم آوردند و بعد
 از یک شبانه روز قلعه منهدم شد و غله بسیار و اهل قلعه بویشت و امیر حسین غلها را تصرف شده هر
 کس از آن خود مستمیت کرد و من عازم و دانسته بدان روی بنیاد و رم و وی داروغه خود را و
 قلعه تعیین کرد چون بر قلعه دویم ترگزار آورد اهل قلعه بیک پیش آمدند من شکر انبیا و ام
 و چون عازم خاشاک و اشجار و دران سرزمین بسیار بود و امر نمودم که هر یک بونجه از خوب و
 و درخت ساخته و در پناه قلعه آن خود را بقلعه رسانند و چون بهادران بونجه ها را بر سر دست
 هجوم آوردند چون نزدیک به باروی قلعه رسیدند اهل قلعه امان خواستند و برآمد قلعه را

تسلیم نمودند و امیر حسین پیش دستی کرده کوتوال خود و ران قلعه فرستاده و آنچه در قلعه بجز
برسیاه خود قسمت کرد و مراحم حاکم گفت و چون بر قلعه رسیدیم بپوشش آوردیم نصف
شب بگذشت و قلعه رسید و ران قلعه بود و میان بکستان آمدن نمود که بهمان و ران پیاده شده
تیر و تها بر بستند و آهسته آهسته خود را بدو قلعه رسانیدند و آنوقت ارباب بکستان
قلعه کسی بیدار نبود و الا یک کس که حاضر باش و بیدار باش میگفت همین که بهمان و ران میگفتند
آهسته آهسته و بر بالای قلعه برآمدند صبح صادق و میدون کرنا گفته کرده بگریه و غمناک صبح او
نمودم و بهمان و ران قلعه در آمدند و بالای قلعه را بر بسته پیش من آوردند و قلعه منجر شدند
و آنوقت امیر حسین با فوج خود رسیده آمد و چون سه قلعه از قلعه های بکستان منجر
و بالای حصار قلعه باقی مانده بالای بکستان کس فرستاده اظهار غرور شکستی کردند که مانده
بانی ترا بدستور قدیم بویکداریم و امیر تموری به قلعه را گرفته که آن خود را و ران حاکم ساخته
چون بر قلعه های دیگر دست یابد ولایت بکستان را از ما بگیرد و بالای بکستان از این سخن
طبل خورده مرا خبر کرده توجه وطن خود شده و اهل آن قلعه ها حشر کرده با سوار و پیاده بسیار
بر سر او امیر حسین آمدند صفها بر کشید و بچک استاده شدند و من نیز در کنار خود کرده
سرفوج قرار دادم فوج اول امیر حسین را و بروی صف دست راست ایشان کردم و
فوج دوم امیرای خود را و بروی صف دست چپ ایشان ساختم و فوج سوم من بپا

خود پر اول شدم و اول تیر اندازان را حکم نمودم که بشیبه تیر در آمدند و از عقب ایشان بهمان
 شمشیر را بر نمودم که بشیبه در آمدند و چو شمشیر گرفت و چون صف غنیمت خیره شد من پند
 خود را و از زده بسیار در دست بشمشیر کرده پس انداختم درین حال و تیر انداز یکی
 بازوی من نشست و دیگری بر پی مای من آمد و بریده شد با آنکه آنچنان دو تیر خورده بودم
 خیزد ششم و از جنگ و جدال دست باز نکشیدیم تا آنکه آن مدبران را شکست دادم
 اینها هرگز یافتند من مطلق و مضور کردم سیر عثمان غنیمت مسطوف داشتیم و با حیرت گفتیم
 که آنچه بر سر آمد و از طبع تو بودی شرمند هفت صلح وقت درین دیدم که خود بدو ایستاد
 خود در ولایت کردم سیر وقت نمایم و امیر حسین بجانب بقلان متوجه شود و ولایت بقلان
 را من خود کرد و اندوخته سواران برای وی مهیا ساخته روان ساختم و بوی وصیت کردم که
 اختتام و این بقلان را تا بمحور از سازد و اگر لشکر جبهه لوی آید جنگ را طبع کند چون امیر حسین
 بولایت بقلان درآمد بدو سواران آغاز کرد و سپاه بقلان که بوی درآمدند لشکر کرد و بعضی را
 بخواره نهادند و نوکران قدیم وی که بوی آوردند و بجهت تنگدستی جلالی حنتیاد کرده بودند
 از پیش خود برانند و از غنیمت خاطر جمع ساخته بغیر غنیمت تمام بجمع کردن مال و منال مشغول شدند و در وقت
 احوال یکبار دیگر جنگ با لشکر حاکمین کرده امیر حسین را غافل ساخته بر امیر حسین لشکر کشید
 بین الفریقین جنگ در پوست امیر حسین شکست یافته باهشت سوار و چهار پیاده بموضع شیر تو

مراجعت کرد و از این عصب غیرت و ملائت در گرفت که رفته لشکر چه را از ما و از لشکر خود
 و فرصت مستطیع و چون بنمای من میان بر او و تزویر لشکر ما و از لشکر خود در وقت لشکر
 من هم از پیشانی متفرق شده همگی با من چهل سوار حاضر بود و دیگر کسی نبود که تزویر لشکر ما و از
 کردم تزویر چنین کردم که چون نشان لشکر خود دیدم همگی با من چهل سوار حاضر بودند و چون
 کنگر کردم که اول رفته در دوره اصف یا دره که در حوالی بلخ و اقصی اقامت نمایم و
 لشکری فراهم آورده علم سلطنت برافراخته بر لشکر چه ترکنا ز آدم با اتفاق تیمور خواجه اعلان
 که پهلایان بود از کرسی سوار شدند و میسر می شدند که لشکر خود میسر می شدند بجا آورده و
 از برای بازمانده گان یورت و آذوقه میسر می نمود و من خاطر خود را جمع ساخته بطریق الیغروان
 شدم چون بوضع کمر در رسیدم در منزل نزول نمودم و چهل سوار من که برین آمد
 میسر می بودند همگی اصل و نجیب و اصل زاده و امیر زاده بودند و در میان ایشان از زل ندیدم
 لشکر تعالی را شکر گفتم که درین پریشانی انجین مردم که هر یک در مقدار و اصالت و امیر زاده
 یکی از نویمان اندکی زردی نوشته آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کرده الیه لشکر تعالی را بکن
 بسیار است که این نوع مردم هم مرا مطیع کرده درین سخن بودم که صدیق بر لاس که از
 نسل بلدرین قزاقان نویمان بود و بطلب من برآمده بود و از دوزنایان شده بخاطر سپاه رسید که غنیمت
 بود که الیغز کرده می آید من بسوی جنگ بیا در را که قتل اول من می بود و من تمام تارفته خبر آورده

لحظه آمده معروض داشت که صدیق بر لاس است که با پانصد سوار بها در طلب امیر برآمده سرخ
 گرفته خود را بگلزار منت رسانیده من بجانب وی دانسته هم چون از عسلان بود و چون دیر نظر
 من افتاد و جمال من وقت کرده و در حالت رقت از تنگ تپالی نظاره من فرست که تا ما و از نظر
 از نظم لشکر حبه خلاص گردانم از کمر و سوار شده روی بدره ارضت آوردم و آشنایان و شاه
 امیر حسین رسیده آمد که اگر جمعی که بک من فرستاده تا آمد و خود را بر ما مناسبت خواهد بود
 و من صدیق بر لاس با چهل سوار بها در با امیر حسین فرستادم که الیگز و ده خود را بدره ارضت
 برساند و خود دانسته در آشنایان راه دیدم که فوجی از سپاه بیالای بلندی برآمده ساعت
 ساعت زیاده می شده من جلوس شده تزلزل سپاه کردم که اگر غنیم باشد دست بر زمین
 و بقول اول یکی از منم که با اتفاق فراوان که همراه وی بودند تاخته در آمد برآمد کرده خبر آورد
 چون بسیار و لیر و مردانه بود و سرکن پرکن رفته بیالای بلندی که فوج بران بلندی استاده بود
 برآمد و فریاد کرد و سرنک طایفه سی در اینای بوی گفتند که ما کوکان امیر پیویم که بطلبت
 برآمده ایم بدینان ملاقات کرد و تاخته آمده خبر رسانید که فراسی بها در نوکر قدیم امیر است
 و هفده روز شده که با جسد سوار بها در انت لشکر حبه برآمده متوجه ملازمت گشت من تنگ تپالی
 را سجده شکر کردم حکم با جسد روی نمودم چون ملازمت مستعد گشت آمدن دیر انکون
 گرفته او را بنوخته و منندیل خود بر سر وی نهادم و متوجه دره ارضت شدم و چون بدان دره

۵۵
و آدم شیری ماده و زید شده رو برو شده من نیت کرده و تیرا به تیر کار کردم و
چون میگویند است آمد در آن پیشه پزار آب و علف نزول نمودم روز و یک کوچ کرده
در شکلی نشسته بودم بر آن بلندی بر آدمم و خود دید بان شده و در پائین آن بلندی نهر
بود و در آن بعضی از بهادران را می نمودم که آمده برب آن نهر فرو آید و خود و بر بالای آن
بلندی منزل گرفته و شبانه روز در آن منزل انتظار آمدن امیر حسین کشیدم و در آن شب
بیاوردن یکوشت سکاراوقات که زاینده تا آنکه چاولان بجانب بلخ فرستاد که کلاه
رسمه اگر بنظر ایشان در آید با صاحبان کلاه تاخت کرده بیاورند بعد از دو روز کوه سفید بیاور
و بلخی تاخت کرده آوردند و صاحبان کلاه و بلخی همراه بودند بسیار ترسان و هر کس
بنظر من درآمدند کوه سفید آن اشراک را کرده چند درست از کوه کیه داشتند و بهای آن
دادم و کوه سفید را بر سپاهیان قنبر نمودم و کوه سفید آن ماده شیر و از آنجا که ششم و هفت
اتبار بسیار به یومیه قرار دادم چون خبر عدالت من بصحرائه نشینان و ختام و رعایا
بلخ رسید چندان اجناس غله و آذوقه بکشاکش و آوردند که اکثری از سپاهیان امتلا
شدند و چون انتظار آمدن امیر حسین بودم در آن سرزمین که خوش آب و علف و خوش هوا
بود مقام کردم و سپاه من در عقب بلندی کنار آب نهر گرفته با سترحت مشغول شده
و من با جمعی از خانان و بچکان و بر بالای بلندی بلخ روزه استراحت کردم شب چهارم و پنجم

که بهتاب بران دره تافت مرا خواب نیامد میرا بهتاب خود را مستخول ساختم و چون خواب
 باین رسید که صبح طلوع کند بخار استادم بعد از نماز بر مصلای رقت شد و دشمنای رقت از لشکر
 در جوارم که مرا از سخت خلاص بود و مظهر و مظهر گردانند و بصلوات محمد و آل حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم مستخول شد و چون درم خواب مایل شد شنیدم که کسی میگوید صبر کن که ظفر زو بیا
 من از خوشحالی از خواب بیدار شدم بناگاه دیدم که در باین آن بندی قریب یک تیر از زو
 از سپاه از جانب پنج درآمده که هر دو روانه اند من خیال غنیمت کردم و با خود گفتم که خود بر سر راه
 ایشان قدیر شش احوال نایم اگر غنیمت باشند بدینان بطی شوم و کیفیت احوال ایشان را بخا
 بیاورم سوار شد که و تنها روی بدیشان آوردم چون بدیشان رسیدم و احوال پرسیدم
 که کجا میرید و از کجای میاید ایشان گفتند که ما لوکران امیر تیموریم و بطلبی برآمده ایم و راه
 بوی نمی بریم و شنیدیم که از کهر و بدیده از صف آمده من بدیشان گفتم که من یکی از لوکران امیر
 ام اگر گوئید شمار بوی راه بری نایم چون سخن من سماع ایشان رسید تاخته پیش سرداران خود
 خیز و بند که راه بر یافتیم که ما را با امیر تیمور رساند سرداران عثمان با کشید و حکم با جضا برین کرد
 و ایشان بکلی سرفوج بودند و سرداران ایشان تغلق خواجہ بر لاس بودند و سردار و و حکم این
 امیر سیف الدین و سردار رسیدم ایشان تو مک بیا در بود چون این سردار را نظر بر
 افتاد و خود شده از خسیان خود بیاوه شدند و زانو زده آمده رکاب مرا گرفتند من هم از

۸۹
اسپ فرو و آمده ایترا و بغل کر فتم و منیل خود را بر سر تعلقی آنچه نهادم و مکرر خود را
که بسیار پر کار و زرافت بود بر سر امیر سیف الدین بستم و اریغ خود به تو تک بهار و پیمان
ایشان بقت کردند مرا بمرقت شد و در آن حال وقت نماز داخل شد و جمعیت خاطر نماز
را داد کرده با اتفاق سوار شده و در آن سرزمین قامت نمودم و مجلس ساخته طول نهادم و
و شکار بسیار کردم و گوشت یخنی بسیار و مجلس کشیده شد و شکر گفت الهی بجای آوردیم و
چون در اخصف منزل شد و اولان با طراف و جوانب فرستاده بودم و در بوقت
که مجلس ساخته نشسته بودم و اولان خبر آوردند که فوجی از جانب کمر و تاخت می آمدند
که بسیار میان ستعد شده لیل بر بندند و من خود سوار شده بیالای بلند می برآمدم چون
نظر کردم دیدم که فوجی از بزه یلغ کرده رسیده و آمدند من الیا گرفته سپاهیان را فرج
ساختم فرج را همراه کر فتم پیش روانه شدم و در خیال دیدم که سواری تاخت می آید چون نظرش
افتاد از اسپ فرو و آمده زانو زد که شیر بهرام که از ملازمان امیر است چون در عقب
که بنده و ستان برود الحال ایشان شده روی نیاز با میر آورده و عذر میخواهد که آمده ملازمت
من عذر ویران پذیرستم و خود با استقبال وی چند قدمی و یک پش نهادم چون ویران نظر برین افتاد
سر خجالت در پیش انداخت من ویرا و بغل گرفته بنواختم و کلاه خود بر روی نهاد و از حجاب
بر آوردم و کرش خود را بر میان او بستم و چون منزل آمده فرو و آمدیم با طعش و خجالت

گسترانیم بعد از چهار روز خبر رسید که صدیق بر لاس که بگویم امیر حسین رفت و با صد
 سوار و صد و پنجاه پیاده می آید بن بستقبال امیر حسین سوار شده و ملاقات وی کرده و بر
 آورده و در یورت فرود آورده و از وقایع گذشته سخن گذارند و مجلس نرم بهار استیم
 و چند روز دیگر در دوره اصف مقام کرده جاسوس بجانب لشکر حبه فرستاد و در وقت
 چنین کسج کردیم که قلعه اولاجو که یکی یوغای سله در آن می باشد منجر شده پرتل زیاد
 را در آن گذاشته بر لشکر حبه ترکتان را آوریم چون شناسای قدیم شیر بهرام بود و بر فرستاد
 که او تسلی نموده برگرداند چون شیر بهرام بحوالی قلعه اولاجو رسید یکی یوغای کس فرستاد که اگر
 در میان من و امیر شناسای قدیم واقع است اما چون این قلعه را الیاس خواجه غلغان اعتماد
 بمن سپرده چون نتواند بود که حتی نمک ویران فراموش کنم و قلعه را بامیر تمیور که ارم این مقدار گذار
 که سیصد مرد و ده قوم و دلالان حاوان که از قدیم نوکر بودند از قلعه برآمده بمن پیوستند چون
 از آن منزل کوچ کرده و در منزل دوم دوره اصف نزول نمودم اولم قلی و محمود شاه کابلی با
 و صد سوار مسلح از جانب ولایت قندرز و بدخشان در رسید بهر دو فرخی فرود آمده
 از احوال خود و رسیدن خود و اعلام نمودند من خود سوار شدم با استقبال ایشان برآمدم
 و ایشانان نیز سوار شده به ملازمت رسیدند و چون نظر ایشان برین افتاد از این پناه
 شده زانو زدند من نیز فرود آمدم و ایستاده شدم تا آنکه ملازمت کردند بهر یک جامه

راز رانی داشتیم و همراه گرفته با غرق آوردیم و چند روز در آن منزل متعاقب کردیم صلاح وقت
 ورین دیدیم که امیر حسن بن یوسف بهادر را با دو صد سوار بجای بلخ فرستیم که تاخت آن ولایت
 کرده خود را بمن رسانند چون ویران حضرت نمودیم که بهادر را با سه سوار بجانب قتل
 فرستادیم که قواولی کرده از لشکر حیدر آورد و انزلی و مرده و آن خود را بر آب ترند زده تا آنکه
 یک سب وی غرق شد با سب مقتید شد و در فتنه بخویشان خود ملحق شد و نصیر و قطر لشکر
 حیدر را بخاطر گرفته فرزندان خود را هم ملاقات کرده ایلغیر نموده خود را در دوره از صف
 رسانید و چنین خبر آورد که لشکر حیدر قریب بیست هزار سوار بقبل غارت آمده اند اگر
 ولایت ترند و آن نواحی را غارت کرده اند چون این خبر بمن رسید نشان لشکر خود دیدیم
 مکی هزار سوار بودند صلاح وقت و راندیم که رفته از دوره از صف کوچ کرده بدره کرکنا
 اینجا چون اقامت نمایم از دوره از صف کوچ کرده آمده بدره کرکنا دیدیم و از اینجا نیز کوچ کرده
 آمده در میدان آب جللی تویونگا کرکنا را اینجا چون واقعست نزول نمودیم و در وقت العین بهادر
 که تاخت ولایت بلخ زفته بود آمده بایستوست و چون در کرکنا را اینجا چون منزل گرفتیم خطبات
 امیر برلاس امیر موسی و امیر جاکوی برلاس امیر حلال الدین امیر میندوی برلاس بمن رسید که چون
 خبر بای رسیدن شمار بدره از صف شنیدیم بالشکر حیدر مخالفت کردیم و با هزار سوار
 از میان ایشان برآمدیم و برترند رسیدیم می آمیز و تولان بوغارا و وانه ساختم که اینجا چون کشته

خبردار بارساند و از آمدن اینج سرور نامدار قوی در لشکر من پیداشده و بیخال خبر رسید
 امیر ابوسعید بن ابیخو و کلکی یوغای مکه و زک در قلعه اولاد چون می بود حید را ندخودی از جانب
 الیاس خواجه اعلان بن قلعتمو خان امیر حسین را که بر سر آمده شروع در فدا کرده اند که بر سر
 می آوریم و الیاس خواجه پیشتر از سوارباشان همراه ساخته هر یکی از ایشان امارت و ولایتی را
 نامزد کرده و اینها را ساختگی لشکر کرده بطبع حکومت و ولایت بلج که مخالفت من و امیر حسین
 بر بسته بخواهی ولایت ترند آمده شروع در قتل و غارت کردند و از آنجا ولایت بلج دور
 مال و مال مسلمانان را بغارت بردند ازین سبب مردم ششم و ایل و الویل بلج مردم خورده
 از آب بچون گذشته پناه بر آورده بعد از صبح کاهی امیرای مکه که نباشش خبر رسوا نمودند
 شدند و صف بر بسته آمده در برابر لشکر من و امیر حسین بر کنار آنچون نزول نمودند و چون
 آنچون در میان ما و ایشان جایل بودند ایشانرا محال آن که از آب معبر شوند و ما را فرست
 آن که از آب بگذریم و بیخال صلاح وقت درین دیدم که تیمور خواجه را که مرد خوش محاوره
 بدیشان فرستادم و بدین سخن بدیشان پیغام گفتم اول آنکه ما و شما یکدیگر قطع نایم و دوم مقصد
 شما گرفتن و بستن من و امیر حسین است که حکومت حصار شما و مان بلج بگیریم با حاضریم اگر
 توانید ما را بگیرد لیکن تا ما را بگیرد و بر بندید چندین هزار خون ناحق ریخته خواهد شد میگویم آنکه
 جبهه همیشه درین ولایت افست نخواهد کرد و چون تیمور خواجه پیغام رسانید آنس شخصباشان

تسکین یافت و صبح بکاه بجنار آب رفتم و امیر ابو سعید بالغ و صده را ند خودی سنگی بویغا
طلب داشتیم و برایشان حجت لازم کردم و ایشانرا تسکین دادم و از کنار آب بیرون حجت
نمودم و از روز در کنار آب بقیام کردم و روز دیگر امری سه گانه بر یکدیگر مدعی شدند که ما کاری قبول
کرده و گشته ایم که امیر حسین و امیر تیمور را گرفته بخت خواهیم آورد و حال و ریمان امرای حقه چگونه
سرخ و دلبند گردانیم که بی جنبک بر گردیم ازین سبب بخوش و خروش برآمدند و گذرگاه ^{مطلوبه} گذرگاه
که از آب عبور شده و بر سر مازگنا را آوردند چون خوش و خروش اینها با معین رسید به اتفاق
امیر حسین کوچ کرده و در مقابل ایشان ایستاده شدند و ایشان لب لب آب گرفته گذرگاه
میجستند تا آنکه رفته رفته بحالی ملزم رسیدیم چون در برابر بلخ فرو دادیم روز دیگر سنگی بویغا
حید را ند خودی و امیر ابو سعید شکر خود را ترک کرده مسجود شدند و رفته از یامان آب
عبور کردند و جوئی عبدالقادر پیش روی خود داده و روانه شدند چون شان لشکر دیدیم
سنگی هزار و پانصد سوار بودند لیکن سواران مردانه کار کرده جنگ کرده در لشکر من حاضر
بودند که هر یک در سپاهی گری بمقدار هزار سوار بود و چون تمامی لشکر حقه از آب گذشت
ما و عثمان شترانی که بودیم افاست و در زبده بی صبری نکردیم چون شب بیهنگام و زامان
من صبح سلاح وقت در آن دیدند که بر لشکر حقه شجون نهیم چون مردم لشکر من بسیار کم بودند
صباح در جنگ شجون ندیدم منتظر تا نیات الهی بودم و بصلوة محمد و آل محمد صلوات الله علیه

والد استغال نمودم صبح کاهی بود که از بالای انجمن سرفروخته بخیمال من آمد که لشکر
 جبهه مار استخوانمند در محاصره دارند و نیز دو فوج شده مستعد جنگ گشته استاده شده و در
 حال بودیم که سواری تاخته رسیده آمد که امیر سلیمان بر لاس و امیر سوس و امیر جاکوی بر لاس که با بر
 جبهه مخالفت کرده بودند با هزار و پانصد سوار از بالای آب معبر شده و اینک رسیده می آیند
 من لشکر تعالی را سجده لشکر کرده به استقبال ایشان سوار شدم و بعد از ملاقات مرا هم عبد الجبار
 و ایشان را بر آب از جبهه امیده و از ساختم روز دیگر مسکنی یوغا و حید را ند خودی امیر ابو سعید
 تا بنویسند که روز دیگر بروز لشکر من زیاده میشوند بخوش دارندند و لشکر خود را سه فوج ساخته و
 کرده برین روانه شدند و من نزدیک جنگ مسکنی یوغا و امیر ابو سعید تا بنویسند و حید را ند خود
 که ما شش هزار سوار در کتاب انجمن برین لشکر کشیده چنین کردم که چون لشکر من بکنی ببرد
 سوار بودند ایشان را شش فوج ساختم و افواج را از پیل عبد الله گذرانیدم و در کنار جوی بر
 پیل جوی عبد الله خود توقف نمودم و راه جنگ را چنین یافتیم که از انتهای آب شش مرتب
 لشکر میبایستیم چون افواج خود را از پیل گذرانیده مرتب ساختم و در خیال افواج لشکر جبهه
 دارند من فوج اول و دوم و سوم را به ایشان رو برو ساختم و امر نمودم که بشیبه تیر
 آندند و فوج چهارم را بگویم ایشان فرستادم و امر نمودم که بشیبه تیر و آیین بین الفریقین
 نایز حرب و ضرب استغال یافت چون از صبح تا یکاه یکبار بریدند و می آردند و

دی برودن و هیچ کس را ظفر نمی‌ریشید و در بنوقت چون فرشتگان را مانده و در هم شکسته و می‌کنند
حسین باد و فوج خود را که کرده بر قتلگاه علیاکبر و او را می‌خواندند و می‌گویند که کور کما را بنوازش در آتش
که ناکشیده و بر قتلگاه بنوازش در آورده دست بپیش کشیده از کنار یل عباد الله را گرفته
تا نشت ترکتا را آوردیم و در حمله اول دویم شکر حبه متفرق شده از هم فرو ریختند لیکن بر و آن
ایشان بجهنم رفتند و آمدند شمشیر زیر و بالا نشسته بود که الفوا گفته پراکنده شدند و مقهور شده بهشت
یافتند و ششم و هفتم خود را گذاشته از میدان کربلا برخیزد بر آمدند و من آمده در میان میدان فرو افتاد
و امیران سروران همه جمع آمده مبارکباد و فتح گفته و چند روز در آن منزل اقامت نمودند
خبر شکستن یاقین امرای سکا که به سماع الیاس خواججه رسید همچون بهادر از بدو بکلیک را با افواج
کران بر سرین یقین کردند و من اینجا غفلت کرده خبر نگرفتم که شکر حبه بعد از فتح و ظفر من در
من خیال کرده اند در آنوقت مصلحت وقت در آمدیم که امیر حسین را در حوالی بلخ گذاشته
با افواج خود بجانب قتلگاه نهضت نمایم چون با افواج خود بکندار اینجا رسیدیم از کدتر ترند
در آمده به تبرش هم و در کنار آب نزول نمودم و قراولان بجانب قلعه قتلگاه فرستادم و در
کنار آب و زمینی که جزیره طوری بود در طرف انرا آب فرا گرفته بود و در آمده منزل کردم
و مشطرسید قراولان می‌بودم قراولان نیز مثل من غفلت ورزیده خود را بجانب اندوه
الحون بهادر از قراولان خواب آلوده در که نشسته بناگاه بر سرین ترکتا را آورده و اقبال من

بلند بود که در زمین جزیره در آمده بودم چندی که در بیرون زمین جزیره بودم بغارت
 لشکر جزیره رفت و مردی که در بیرون جزیره بودند جنگ و درگیر کرده سلامت و مثل
 جزیره شدند و چون کشتیها بکنار آب جزیره مستعد بودند امر نمودم که بهادران کنار جزیره
 که بخشکی متصل بود میل بسه نگاه میداشتند و مردم زیادی و پرتل را امر نمودم که در کشتی
 سوار شده و معتبر شوند و من خود در آن جزیره اقامت نمودم و بضرب تیر لشکر جزیره را محصل
 داشتم تا آنکه تمامی لشکریان با غنائم و اسباب و اشیای که بود از آب معبر شدند نگاه
 من خود عبور نمودم و چون از آب گذر کردم فرمودم که کشتیها را در کنار آب بنهان نمایند
 و در کنار آب چمنها زده الحو قبا زدیم و مدت یکماه در برابر کشتیها نشسته بودیم چون خبر
 مراجعت من ابی جبرین رسید خواست که آمده بمن بپوشد نشود من بوی کوشش نداشتم
 که موضع خلم اقامت نماید و مدت یکماه در مقابل لشکر جزیره نشسته آگاه بودیم تا آنکه لشکر
 کوچ کرده مراجعت نمودند من نیز کوچ کرده متوجه بلخ شدم و چون بموضع خلم رسیدم ابی جبرین
 با اقوام خود با استقبال من برآمد و آمده و در جلای خلم فرو آمدیم و مدت ده روز در آن
 سرزمین بزم خوشی کردیم و مصلحت وقت در اندیم که رفته بدخشان از خود سامان خیر لشکر
 جبهه ترکهار آوردهیم چون مصلحتی بکلی شد سرواران سپاه متفق شدند ترک تجدید بیاق
 نمودم ترک تجدید بیاق بدخشان چنین کردم که چون بمن نهادیم خالی ساختن توران

زمین بود و داشت که حربه را جابجا بر سر طواف هم آوردن لشکر و اتفاق امیر حسین بجانب بخارا
تعمدت نمود و در روزی که حوالی قندهار میفرسب خیام سپهر حشمت نام گردید و در همان روز
سواران ایل بزرگ حاجی جمیع آمده بانهار سوار برین طغی شده و برین ایشا را تلبی داد
بهر یک خلقی از زانی و دشتم و آمدن ایشا را بر خود نگویند که فتم چون خبر من بشایان
بخشان رسید و در مقام صف آرا سی در آمدند من کینکج درین یافتیم که سر کن بر کن
بر سر تلبایان ایغور نامیم که تا لشکرهای ایشان جمیع آید ایشان را در هم بکنیم شنب
بر سر ایشان ایغور کردیم چون بطالمان رسیدیم ایلخانان بخشان بار مغالی بسیار
رسیده ابواب صلح و صلاح را مفتوح داشت چون مصالح ایشان از روی قضا
بودند از روی اتفاق اعتماد کردیم بشرط اگر در برابر آوردن لشکر حبه از مادر انهر اتفاق
نمایند و دو هزار سوار کوک و همد چون دو هزار سوار ساپان بخشان آمده بمن پیوستند
صلح وقت در آمدیم که از آب سالی برای عبور نموده بولایت ختلان در آمدیم و لشکر
خلتان را جمع ساخته متوجه جنگ لشکر حبه شوم در شهر کشته کردیم و درین وقت در آنجا
نهادیم بولایت ختلان در آمدیم و امیر ختلانی بال لشکر ولایت ختلان آمده بمن پیوست
و چون بر لشکری که می آید اقبال من بشان را گرفته بنزد من می آورد و امیر حسین را از بخت
عرق جد بگرفت و در آمد اما علایج بدشت و چون در موضع دشت کوک فرود آمدیم

شش هزار سوار بر سر حسن آمدند و در وقت از بد ملوکی امیر حسین پولاد و یو غار شیر
 آمده بن شکوه کردند و هنوز استراحت نکرده بودند که امیر حسین آمده شروع در اعتراض و لغو
 شکوه آند و سرور انداز کرد و من هر چند امیر حسین را تسکین دادم مطلقاً از ام گرفتند و
 پولاد و یو غار را تسلی کردم و در سواجیه قبول کردند و چون از مجلس من برآمدند رفتند با
 خود طحی شدند و چون در جلگای دشت کولک اقامت نمودم با سواران تعیین کردم که
 رفتند از لشکر حبه و الیا سخا و غلان خبر آورند بعد از ده روز با سواران
 چنین خبر آوردند که امرای حبه که اول ایشان کوچ نمودند بسیار جنگ است و ما ایشان
 تیمور بن بویکان و سارین بهادر و شکوه بهادر و قلعچوب با برای هزاره و قشونات با
 بیست هزار سوار از سر حالابی تا بل تسکین فرود آمده اند و قلعچوب و کجی و کز او را
 من بوده اند شش هزار سوار لشکر حبه با بهادران و سپهسالاران ایشان سر کرده شده و روان
 شده اند آمده بر من دست بردو نمایند و درین وقت امر با جبار لشکر نمودم که یکی شش
 هزار سوار بر سر حسن جمع آمده بودند با امیر حسین شش هزار سوار زیاده نبودند و از بد ملوکی و
 خست و غلی که داشت اکثری از جدا شده بن میوستند و در وقت خبر رسید که یکمیزال از
 سر بل تسکین بجانب من و امیر حسین برآمدند کساج چنین کردم که امیر حسین را غول ساخته با
 جنگی مرن بکن املیر کرده خود را بر ساغر تا ایشان خبر شود این را بر دهم زخم نزوک جنگ

شکر خجین کردم چون شهر از سوارها و دستمعه نظر من در آمدند و خبر من آمدند
که شکر جنبه سی هزار سوارند و این باب اقبال قال کشادم این ای که می بقال بر آمد کم
من فیه قلیله غلبت فیه کثیره بلون المنة الذین قال بشارته تمام باقیم چون کسی هزار
سوار لشکر خجین را بجانب من روانه شدند من عثمان غنیمت بجانب ختلان معطوف
داشتیم و بجانب بل سنگین روز و تا فیم چون خبر نصبت من بجانب ختلان با سع
لشکر حبه رسید قاصدی که می گفت بغیر اغت مشغول شده و چون دو سه فرسخ بجانب
ختلان فیم عثمان غنیمت بر تاق بجانب لشکر حبه روانه شد و ایشان را صبحگاه و در
کره ترکهار آورد و چون طلایه لشکرا ایشان را نظر بر لشکر من افتاد و تاب نیاورد و در جبهه لشکر
بر دینگی و تغلب کرد و در طلایه بود و ملک من گریبان ایشان را گرفته بمن آورد و
من ایشان را خشم فوج اول من طلایه را در پیش انداخته برده بر لشکر حبه زدن و فوج دوم
بگو ملک ایشان رسید و چون لشکر حبه خواستند که خود را درست سازند من بذات خود
فوجی که همراه من بود رسید و در آمد و لشکر حبه خیره شده و بچهار گوش درآمدند و شمشیر و
و ببل شده بود که الف را گفته بجانب بل سنگین و لغت شدند و بنالایشان را گرفته میزدند
و چون سپهاسایان انزلی که قرار شده و من ایشان را مان و او من ایشان را زدن
زده اند بل سنگین که زاندم و ایشان همه که خسته رفته بلیک الیا سوار بر دینگی و چون

بجز خنک در آمد و کفاره آمده است و هم آن تب در انکار برودم و کس با من
 فرستاد و چون صبح به میدان باز او را کردم و لب لب آب را گرفته روانه شد و در اولان
 یقین کرده و در میان بر کاشتم و خود با افواج خود در صحرا اختلاط کریت و بلند بود
 فرج فرج شده و در آمدیم و آن روز در الفجر اسبایان از ترحم کرده و بسیار اسب و
 ساختند و در روز دیگر هم مقام کردند تا آنکه از حین آمده با طبعی شده و را با را بنویسند
 که بیدار بیدار راه رفتن و تا آنکه امر او سپاه جمع آمده و قرار جنگ دادند که در
 جنگ لشکر حبه بجان کوشش نمایند چون ما همگی را هزار سوار بودیم از حین خود غول شد
 و از اول ساعت و آن شب هزار سوار خود و نزدیک جنگ لشکر حبه چینی کردم که چون خط
 لشکر از مرا حبه است من بجانب صحرائی خللان جمیع شده کناج کردند که افواج عقیبت من
 یقین نمایند اما از احوال کل بهادر که در صحرائی خوارم با شصت سوار شکست داده بودم
 عبرت گرفته بودند و محاسن از امرای حبه تعاقب من جرأت نکرد و چون این خبر رسید
 نزدیک جنگ لشکر حبه نمودم و نزدیک جنگ الیایا حبه و لشکر حبه چینی کردم که
 با امرای خود گفتیم که هر دو ما در جنگ صفت نیست که صف شکنی کرده لشکر حبه را
 شکست و بیم بهتر این است که با لشکر حبه جنگ در گیر کرده از روی تدبیر اینان
 داده ساخت ما و الله را از او خشم ظم اینان با کس از عیم داده جنگ لشکر حبه را چنین یافتیم

۹۳
که امیر یویدارلات واروج و ابا ورو امیر موسی راست بشت بریل نکین رو برو
لشکر الیا خواجہ یقین نمود و خود با پنجاه سوار از آب گذشته بکوی که مشرف بر لشکر
بود برآمد و خرگاه مراد و امن انکوه استاده کردند و من بخرگاه درآمده فرمودم که بر
قلعهای انکوه آتش ببار افروختند چون آتش بسیاری بنظر لشکر حبه درآمده مضطرب
شدند و من آتش تبصیح در آن خرگاه روی بخرونیاز بر خاک بناده و عاسیکم که نظر
بخراساند بوقت سحرگاه مرا العاسی حاصل آمدند و خواب بودم و نه بیدار که از کونین
شنیدم که بزبان فصیح شخصی بمن میگوید که تیمور فتح و فیروز مندی و ظفر است من از خواب
بیدار شدم و کسی را در محاسن خود حاضر ندیدم و در بیرون خرگاه هم کسی حاضر نبود و از
امتحان پرسیدم که حاضر است کسی بمن جواب نداد و حوالی خرگاه نیز از پاسداران
خالی یافتیم و هشتم که هاتف غیبی بمن شربت و اوستا را شکر گفتیم و قوی دل فرج
شد چون صبح صادق بیدار نماز با جماعت او اگر دم در بیوقت او را طبل و رنج
الیا خواجہ مباح من رسید چون آفتاب طلوع کردیم که لشکر حبه فوج فوج روانه
امری من بمن گفتند که اگر ما بتعاقب ایشان رویم ظفر ما را باشد من بدیشان گفتیم که
ایشان میخواهند که ما را بمیدان آورده جنگ بنیدارند صبر باید کرد تا رفتار و مقصد ایشان
معلوم شود چون لشکر حبه چهار فرسخ علی مسافت کردند و دیدند که لشکر ما از کوه جدا نمیشود

ناچار شده فرو آمدند و امرای هر دو را که شکست داده بودیم سرزنش کردند چون
 دیدند که من الگو را محکم خود ساخته ام روز دیگر نصف آزادی شده فوج فوج کرده بران
 کوه هجوم آوردند من بقلبه کوه برآمدم و فوج خود را دور پرور کوه نزدیک کردم چون لشکر
 بدامن کوه رسیدند ما در آن شبیه تیر در آمدند و لشکر حبه از ضرب تیر کار بالا بران
 می آمد و در پناه جرسکهای الگو می درآمدند چون بسیاری از مردم لشکر حبه رنجی شدند و شب
 بسر آمد ناچار تفرق شده فرو آمدند و در کوه را محاصره نمودند من بامری بهادران خود
 کفتم که امیر حسین از ما دور افتاده و ما درین کوه بی آب و آذوقه اقامت نایم حال
 بکجا منتهی شود بهتر همین است که چهار فوج شده قریب بصبح بر لشکر حبه شتوانیم
 اگر نیست و او هم طفره مارا باشد و الا پیش رو کشاده شود و بهر طرف که خواهیم روان شویم
 چون این کسب و نشین امرای من شد سلاح برتن خود راست آوردیم و فرمودم که همه
 خاموش شوند قریب بصبح پگاه سوار شدیم بناگاه از چهار طرف بر الیا سخو اجه شتوان
 تا لشکر حبه را خیر شود و جمعیتی که در دور الیا سخو اجه جمع آمده بودند متفرق ساختیم و یک لشکر بر
 الیا سخو اجه هجوم آوردند و بهادران من بدینان بچقوش در آمده ایشانرا متفرق ساختند
 و نزدیک رسید که الیا سخو اجه را دستگیر نمایم چون لوی رسیدیم یول بول من گفت
 از رفتن می بازو شستم و چون خیلی مردم از لشکر طرفین رنجی شدند ما در آن طرفین دست

۹۳
از جنگ برداشته چون آوازه من با سع الیاس خواجہ رسید لشکر خود را انبیب داد
بہادران لشکر جبہ برکشید شروع در جنگ کردند و تا طلوع آفتاب بین الفریقین جدال
و قتال بود کار بجائی رسید کہ کرشمہ از تیر خالی شدند و بہادران ہشتمین در آمدند و
جنگ در گریز میکردند چون لشکر جبہ از بسیاری جنگ و جدال مانده و زخمی و کشته شدند
الوار گرفتہ رفتہ در چہار فرسخی در یورت خود نزل نمودند و من از تعاقب ایشان غنای
باز کشیدم و در سمان ہرزہ بین فرود آمد و چون خبر فتح من با حسین رسید آمدہ من بخشی
مسار کیا بگفت و چون لشکر جبہ خود را مغلوب و مقهور دیدند از روی غیبت کلاہہا میخو
ہرزہ بین دند و گفتند کہ لغت بردستار نای تا کہ باین بسیاری لشکر از جمعی ہزرت یافتہ
قرار بر فرادہ ہم والیا خواجہ اغلانہ از غیبت در گرفت قسم خوردند کہ یا کشتہ شویم یا ہم
را دستگیر نمایند و از روز افواج خود را راستہ ساختہ آمدہ در چہار فرسخی کش فرود آمدند
سلاح بر تن خود درست نمود و بہادران خمی را مرہم بہادادیم و یورم کشتگان را بفرزندان
و بہادران ایشان یورم بہر نمود و آمادہ جنگ شدند و آمدہ در برابر لشکر الیاس خواجہ
خود را نمودار ساختیم و در یورت کہ الیاس خواجہ را نظر افواج من افتادہ گرانکہہ بجنگ من
در رکاب بہاد و قلعی چند پیش آمدہ بود کہ الخ تیمور و امیر حمید از جانب دشت ایلمز کرہ رسیدہ
در آمدند کہ تعلقہ تورخان و دعبت حیات بہر والیا خواجہ را ولی عہد خود ساخت و مبارکباد

گفته را نوزند و عثمان الیاسخواجه را گرفته و او را آوردند و ترک لشکر خود کرده روانه
 شدند من با جمعی کنگاج کردم که ما را باید بتعاقب لشکر حیدر داشته و ایشان را از غلظت مایه
 برادر و امیر حسین گفت که بدینال لشکر شکسته نباید رفت من گفتم که لشکر حیدر شکست نیافته و
 جنگ کرده میرود و قتل و غارت کرده ولایت را خراب می سازد چون امرای مرا معقول
 افتاد و امیر حسین هم قبول کرد و در خیال جبر رسید که لشکر حیدر شکسته شده که ویکار به مرآت
 منوره حاکم دوار و غلظت روانه داشت بودند و شکست می خورد و با کلمه گشود و در میان خود که در مایه
 گذشته بودند ویرانیها نوشته و ستاوند که حکمهای خود را مضبوط نگه دارند من ترک لشکر
 خود کرده بر سر الیاسخواجه روانه شدم چون بقهلق رسیدم در آن منزل نزول کرده ترک لشکر
 خود برستم و چون لشکر خود و امیر حسین را بنظر آوردم بهفت هشت هزار سوار زیاد
 نبودیم و اکثری نخعی مانده بودند و خیمهها را رخت داده و مردم که عداوی نهجهای خود مشغول
 و بتزوک جنگ الیاسخواجه در مرتبه دوم که بعقب وی لشکر کشیدم چون بمایه رسیدیم
 الیاسخواجه و لشکر حیدر افواج تعیین کرده اند که در ولایت ماورالنهر در آیند من لشکر خود را
 آراسته ساختیم که قواقی شده بر دوشان در آنیم و بر آنیم چون از موضع قهلق سوار شدم
 و شب بشب بموضع خراسان رسیدم مردم خراسان آمده استقبال من نمودند و امانی گشودم
 در لشکر الیاسخواجه بودیم که فوج کنگاج من در آمدند و خبر رسانیدند که روز گذشته

۹۲
 الیاسخواجه فوجی که ششم تعیین کرد و حاکم و داروغه فرستاده من امیر سلیمان برلاس و امیر جالو
 برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین و امیر سیف الدین و بلو تیمور را بجهت دفع ایشان
 تعیین کرد و در هر یک فوجی همراه ساخته فرمود که اسپان خود را بتاخت و آوردند که در
 غنای ثمال بسیار نمودار شود که ایشان رخصت شده بجانب کشر روان شدند و شاهنشاهی
 بریده بر اسپان بسته کرد و بخوار بسیار نمودار ساختند چون افواج من و امرای عظام ملک
 کشم و آمدند و داروغه و حاکم کشم هر اسن یافته قرار برقرار دادند و افواج الیاسخواجه که بولا
 کشم و آمده دست بقبل غارت و در آن روز بیک مبادرت نمودند چون ولسای ایشان
 شکسته بود و بجزو آنکه نظر ایشان بر افواج من افتد انکار گفته روان شدند و بپایان تعاقب
 ایشان نموده بعضی مال و اموال ایشان بخوده مشغول شدند و بعد از شش هفت روز
 امیر سلیمان و امرای دیگر بر افواج لشکر حجه تعیین کرده بودند آمدند بمن پیوستند و تمامی لشکر
 کشم آمده ملحق شدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده بایل خود رفته بود بموجب عهد
 بالشرکتان آمده ملحق شدند و چون از امیر حسین خا طریح بنود ویرانها را خواستیم سروده بدو
 و بجهت قس و اوم و قید کردم که اگر خلاف قسم کند بمن کفر کار کرد و جانی که قسم خورده بود در آخر
 شش تعاقب الیاسخواجه رسید صف آرائی نمود و روانه نمود چون خبر من بالیاسخواجه رسید
 صف آرائی نمود و امیر حمید را جرانغا قرار داد و امیر قوتیمور را برانغا قرار داد و امیر کیکاووس را

هر اول ساخت و اسکن را غلاطرح دست راست میزد و و امیر لویف را طرح دست چپ
 معین کرد چون خبر نزدیک لشکر حبه بن رسید بقرآن فال کشاد و سورده کردیم اما فتحنا الک
 فتحنا بنیالغالب آمد شکون گرفتیم و فاتح فتح خواندم و بالشکری که حاضر بودند روانه شدند چون
 بموضع تارنش اربعی رسیدیم شان لشکر دیدیم و امیر حسین را بالشکری که همراه وی بودند گفت
 گفته در آن موضع که اشتهر اگر چشم زخمی بر لبش کشید و بی نگاه بان باشد و لشکر خود را ترک
 کرده هفت فوج ساخته و تند تر از قطار فوج را مرتب ساخته و من خود هر اول شدم چون
 بمسزین رسیدیم قین رسیدیم که هر اول لشکر حبه بودند و نمودار شد و چون لشکر بسیار بود
 در هم بسته مثل کوهی بظلمت درآمد و درینوقت بقرآن فال کشادیم که یوم و جعلنا باران
 لبس یا طین الغالب بر آمد من درینوقت قوی شدم و اول هر اول خود را بر لشکر کجک
 روانه ساختم و قوی بنوه بر فوج من روانه شدند که از اعزق جدا شدند من فوج چپ اول دست
 راست خود را روانه میدهم و متعاقب ایشان فوج اول دست چپ روان ساخته چون
 این دو ضرب بر فوج یکدیگر نمودم که ناکرده روانه شدم من درینوقت فوج بر انظار روان ساختم
 و فوج بر انظار را روانه میدهم چون آتش قاتل بلند شد و بحر جبال اسلام گشت دیدم که افواج من
 با اضطراب درآمد بر ده علم خود را کشاد و او هم و کرا کرده و بر غوکرده خود بذات خود گریخت
 بگریختن و آمد بهادرانی که در پیش من بودند بچپویشش درآمد و حمل آوردند و بهادران بین

و بسیار با شمشیرهای تیر قلا و دار حلا آوردند بچاقو لشکر درآمد چون بکجک مضطرب شد
 اسکندر اعلان امیر حمید و امیر یوسف با افواج خود تاخته خود را بکجک رسانیدند
 و در خیال من بدات خود با بهادرانی که در رکاب بودند تاخته درآمد و در خیال بکجک
 بمیر درآمد ویرا دستگیر کرد و امیر حمید و امیر یوسف که ویرا دستگیر وید تاخته درآمدند
 که ویرا خلاص از زند چون بستانم درآمدند عادل که پیاده بر حلقه بود امیر حمید را پی کرد
 امیر حمید از اسب افتاد و گرفتار شد و چون امیر یوسف بهمین کرد که از آن انقلاب برآید
 و کباب پیش بر کباب اسب یکی از بهادران بنده شد و وی با از رکاب خالی کرد و سپاهیان
 درآمدند امیر یوسف از اسب ورافتا و او نیز گرفتار شد و اسکندر اعلان با فوج خود در ور
 من درآمد و در خیال من با بهادرانی که یاران حالی بودند و ندان بر جگر نهاده پا در رکاب حکم
 بچاقو لشکر درآمدیم و اسکندر اعلان چون تاب نیاورد و روانه خود را بالاسخا جبریدند
 من چون فوج بهلول را شکست دادم که از کرده و ریه ان ایستاده علم خود را بلند ساختم
 تا آنکه بهادرانی که متفرق بودند جمع آمدند و در خیال الیا سخا جبر اعرق خود را بنیب داد و چون دید
 که الیا سخا جبر فیه کی میکند اصد یا گفته با سینه و سیزده کس که حاضر آمده بودند علم اس
 خواج را نشان کرده تاخته درآمد و جکی بهادر خود را بعلد ارسا سینه علم الیا سخا جبر
 نون را کرد و چون لشکر جبر علم را کونسا رویدند روی بغار نهادند و من درینوقت خود را با الیا

رسانیدم اسکندر اعلان خود را میان بنو الیاسخو اجداد جلیل ساخت و الیاسخو اجداد
 یافتند و اسکندر اعلان گرفتار شد و چون لشکر خجته رو بفرار نهادند و در آن پیش
 پس غلوه کرده تعاقب لشکر شکسته جبهه کردند و سپه ویران بسیار غنیمت گرفتند
 و او را بسیار اقبال رسانیدند و بسیار جرح و زخم بدست گرفتار آمدند و من و
 بایزید تعیین کردم که رفته سر راه گیرند و دو فرسخ دیگر درین بسیار معین نمودم که بر لشکر جلال
 نهند که فرو و آیند و منزل نمایند و مقام کنند و امر نمودم که هر قدر آدم گیرند بکشند
 و زنده بگذارند و آورند تا فرار خود حال بدست ایشان نیامد و خود و حاکمای قبیله فرو
 آدم و مجلس آراسته ساختم مجلسی بزم شکر و شکر جبهه چون لشکر جبهه را بهریت و آدم
 و بششهر سوارسی هزار سوار الیاسخو اجداد را شکست و آدم و ساخت و در آن روز
 از حسن و خاشاک طایفه او و یکدیگر ساختم و در سرزمین حاکمای قبیله که مقام فتح و طغر
 بود فرو و آدم و خیمه و خراگه بسیار فرمودم که ایستاده کردند و آتش بسیار فرمودم
 که طبع نمودند و حکم با حضا را امرای الوصای و قشونات نمودم و سران و سرداران بسیار
 بمجلسی جمیع آمدند و درین وقت امیر حسین که بششبتان لشکر بود نیز رسیده آمد و چون
 مجلس بزم آراسته شد حکم با حضا را امرای جبهه کردم که گرفتار آمده بودند چون حاضر آمدند
 اول یکجای که سپید لاله لشکر جبهه بود و بار بار برین شمشیر زده و بر آن خیمه نمودم که نکند

کرد و درین مجلس امیر جاکوی امیر صف الدین را بجنط سمرقند تعیین کرد و هم درین مجلس
 قرار داد که خبر آوردند که الیا خواجه و لشکر که در کنار آنجا نزول نموده و در معرشتان از
 آنجا توقف می نمایند و درین مجلس نیز پیرام را برادران ساخته تعیین نمود و خود سوار شده
 روانه شد چون خبر رسیدن بنی لشکر که رسیده بلا توقف از آنجا معرشتان روانه
 شدند لیکن از لشکر الیا خواجه بیافتم امر نمودم که سپاه در کنار آب چمنهار بایستد و چون توان
 کنار آب سوارکار نیفتاد و هزاره کی حاضر شدند و بعد از سه روز شفا یافتیم و چون خاطر امیر لشکر
 جمیع شد بغیرم شکار کرد عثمان غنیمت معطوف داشتیم و شکار کنان بجوای سمرقند روانه شدند
 سمرقند استقبال نموده زبان بگشاید و رجوع ایمنی الی مکان کناره داشته و چون در خط سمر
 منزل نمودم کس طلب بجای ترکان و بازنایان کالی کرد و در سیستان گذاشته بودم تعیین
 نمودم که در شهر سمرقند که قدم درین سالی سالکین نمود و بغیر بنی لشکر که از مادران
 بر آوردیم بخاطر رسید که چون خدا بخت در ملک او یک کس باید که حاکم باشد بر اطا
 وی نمایند تا فدا از ملک بر خیزد و چون در آنوقت امرای قشونات والوسات و نویان
 ملک ماوراءالنهر که ستار از اسبیلای لشکر خبر یافته هر یک بجایش و قبایل خود خود را
 پشت کردیم ساخته شروع در کشتی کردند و حبیب دیدم که ایشانرا آگاه سازم اگر اطا
 نمایند اینانرا بنوازم و اگر کشتی کنند بنوازم و اگر کشتی را قشونات والوسات

سراطعت بر خط هواخواهی من نهادند و مرا بگلانی و کلا نتری قبول کردند و امیر حسین را
 عرق حید بکرت دادند که خود امیر شود و امرای نو میان را جمع آورد و مصلحت کرد که
 تیمور بخوابد که کلا نتر کرد و دوی توره نیست و قوا جل است چون این خبر من رسید
 بدینان گفته فرستادم که ملک عقیق است عروس ملک کسی در بغل گیرد که بشت آید
 ملک بگوید **بست** عروس ملک کسی در کنار گیرد **بست** که بوسه بدهم شمشیر آید و
 من بامش یک ملک گرفته و لشکر حبه و الیا سخا و اجرا شکست و ام ملک از من است
 برغم من گفتند که شخصی را کلا نتری میرسد که از نسل حقیق خان باشد و کابلات و غلای
 دورچی بن الحیکدای بن و او اخان که نیره جنگر خاں بود و در ویشی اختیار کرده بود و
 برواشته و امیر حسین با اتفاق امرا و نو نیاں ویر از کسوت و رویشی بر آورده بخت
 و اساس سلطنت بر بلند ساخته بخت سلطنت نشانند من و در وقت امرا و نو نیاں
 که من بقیق بودند و توراتی کرده و آمده و در تر کشتم نزول نمودم و امیر حسین بوقت قدیم
 خود رفته و رسالی برای فرود آمدن و در آن رستان و خط کشتم استراحت نمودم و چون
 فصل بهار طلوع کرد و بسایح من رسید که دیگر باره لشکر حبه از دشت برآمده غنیمت
 قسیر باور النهر و رطایط دارند چون این خبر با امیر حسین و امرا و نو نیاں که کابلات را بخانی
 رسید قرار بر فرار و آوند و آخر الامر برین قرار و آوند که اگر خواهم لشکر حبه را و را و النهر را

ندیمیم امیرتو را باید بخود متفق ساخت و کلا نتری او را قبول نمود و اطاعت کرد تا آنکه از لشکر
 جبه خلاصی شود و ایشان همه با اتفاق آمد و نشستند که ما خود را بر دست تو سپردیم و مکتوبی
 بر تو نوشتند بهمنون آنکه هر پنج کیلیم اول کوز کی صفایق کو تکلوتو را پیش از اعتقاد قبل
 لا رتنگ خلاصی چهره بهی بر تو سالب ایک معنی شادی تنک شهنووی ابرو را
 نامادی لرستی بو تو رو کنیم احوال روزی تنک کیفیتی تقریری تحریر سوزند اظهار است
 قل لی من سونک عرضیگر و روز لا رتنگ رسید قلدی مرو بقدر هر کس بر او می رود
 تنک فی مرو میخترن رسید قلیب سیدنی اقبال میویدول سن او چون کتاب لایع و
 جاب ولیدی چون جز اتفاق امر او قشورات تا مالایع کابک شاه که ملک سب و در کورید
 بچون آمدن کابک شاه را بنا می گشته بمن در آمد و مبارکباد کلا نتری گفت من میرا نترش
 کردم و کفرم باد شاه کشر لایق زندگی میت ویرا بجزارسانیم و بوارتان کابک شاه بر دم
 که خون خود را گرفتند و حکم با حضار لشکر کردم و چون شکر چمن آمدند با میر حسین و امرای شکر
 و نوینان کفره دستا دم که چون مرا بکلا نتری قبول کردند من با قوتون خود رفته ایغز
 کرده کن را بخیل حکم کردم که لشکر جبه نتواند که از آب معبر شوند و نزدیک لشکر کردم نزدیک
 میلاق لشکر جبه در مرتبه سیمو چمن کردم که چون صفت هزار سوار بر چمن جمع آمدند
 فوج ساخته و توجیه استقبال شکر جبه شدند چون بموضع افتاد نزول نمودم فوج رسید که

افواج لشکر حبه بسیار حشر کرده هجوم آورده رسید می آیند من در آن روز در سربازان
 آثار مقام کردم و کس طلب امیر حسین فرستادم چون امیر حسین نزد یک رسید از آن
 سربازان کوچ کرده از آنجند معبر شده کنار آب را محکم ساختیم و محکم کرده فرو دادیم و جاسوسان
 فرستادیم جاسوسان چنین خبر آوردند که لشکر حبه آمده و کنار آب با دام نزل نمود
 و نزدیک لشکر خود چنین کردند که در قتل خود و سگ و پناه را در اسرا خنجر و حاجی را
 سردار دست چپ معین نمودند و الیا سراج خود در غل ابله و آن با در کاب محکم
 کرد و قیاق بهادر را بر اول معین نمود چون این خبر بمن رسید من نیز ترتیب با فوج خود
 و در دست چپ قلیس بنی ارجی ارلات را سردار ساختیم و امجای تو بروی و شیر بهرام
 و یولاد یوغا و فراد ابردی و ملک بهادر را بر اول معین ساختیم و امیر سارایغ یوغا را با فوج
 قیاق و قتل حاضر نمودم و تیمور خواجه اغلا را در دست راست جام معین نمودم و امیر جاکو
 و امیر سیت الدین امیر فراد بر لاس عباس بن بهادر و دیگر بهادران را در پیش خود نگاه داشتیم چون
 ترتیب لشکر نمودم امیر حسین نیز از آب سبزه و نزدیک افواج خود نمود و بعد از آنکه لشکر
 نزدیک شد من با امیر حسین گفتیم که راه جنگ لشکر حبه را چنین می بینم که هر فراد و چند شصت
 صلاح و این است که من خود با فوج خود رفته ترک تار آوردم و شما با فوج خود عقب ماند
 عنان بازدارید و الا شما با فوج خود ترک تار آورید من عقب شمارا نکند و آوردم چون لشکر حبه

و کثرت بسیار بودند افواج هر دو امیر حسین و در نزد آن لشکر جمع نمودار شدند من و رفیق
بقول فال کشا هم این را یکریز بفال برآمد یوم خمیس اذ العجبتکم اکثر بتم ازین فال بسیار
دل شدم چون با امیر حسین ایجا نمودم که ما دو فوج شویم یکی پیش و یکی پس مطلقا رضی نشد و
گفت که از یکدیگر جدا نمیشویم و در برابر لشکر حبه صفت زده و جنگ می درایم هر چند مبالغه
نمودم که صرف در جنگ صفت نیست باید مراقبت در آمد چون یک کج برین عمل نکرد و ما خارج
شد اطاعت وی نمودم و امیر حسین فوج خود را آراستہ ساخت من نیز فوج خود را
تروک نمودم و در خیال انقلابی لشکر غنیمت زد یک شده و آمد و قرار آن طرفین یکدیگر
را آویخته و بر اولان طرفین صفهای خود را بیا راسته و میانه هر اولان جنگ در پست
چون هر دو لشکر غنیمت مضطرب شد حاجی یک که مردار دست رست لشکر غنیمت بود و کرن
برگین و آمده بروست رست هر دو امیر حسین زد و کرد و ایشان تبلیغی مباد و زنده
خشم بوده و بنده با امیر حسین ساییده بقول امیر حسین هم برآمد و متفرق شده و روی بکر بنظر
لیکن لشکر هر دو را در میدان قدم ثابت داشتند زمین خود را کنداشتند و در او
میادید و چون حاجی یک میخیزد امیر حسین را در پیش انداخت فریاد بهار داد و او رنگ تور که در
امیر حسین بود و عینا فوجهای خود در میدان ایستاده از مشاهده آنحال متحیر ماندند و در خیال
ندیشیدن این با کرده انبوه از جانب الیاس خواجہ حضرت شده و بر امیر حسین در آمد و بگو

تمام خود را با میر حسین رسانید چون دیدم که مملوک از دست رفت با هیئت قتل خون
بیکمتر بزرگتر آوردم و امیر شمس الدین از هراس صولت من غنائی بیکار بر یافت و در
بقا بر نهادن من بر ابا افواج بدو داشته زوده روده برده بر قول الیا سخا به زوم و قول الیا
خواج را معطل داشتیم و تابان بهادر را بقدر عن پیش امیر حسین فرستادم که غنیم را بدو داشته
ام بحاجت من آب بماند که بخور و افواج تو در آید غنیم را بدو داشته ام شکست داده و بهر دست
میدهم دی نهایت کرده تابان بهادر را بشلاق در آورده که من کز خیم ام که مرا پیش خود
میطلبند و یکبار به ملک دهمی که از من تابان امیر حسین بود نیزه زودی فرستادم
که اگر رسیده خود را برسانی غنیم را بدو داشته ام شکست می دهم دی اعراض من و در کسب
که لشکر تفرق خود را جمع کنیم ملک دهمی بوی گفت که امیر افواج غنیم را بدو داشته و بر قول
الیا سخا به زوده و قول غنیم را از جای خود بچاکر ده بخور و افواج شما من واری شود و غنیم شکست
می یابد و نیزه شلق زوده پیش من فرستادم چون وی من در آمد ویران زوده حاکم ویم اوانها
شلق کردیم قدر گفت که حیث مذکور یکبار را کار از اول و لدی گفت من و این یکبار خواهد که
مفت جان خود را ازین در و طه میردن برون بشماره اتفاق امیر حسین را و در اینم که مطلبش
است که مرا و درین غنیم لغو غنیم کرد اند چون من دست راست غنیم را نیزه کرده که شده بود
و از امیر حسین بایوس ششم دست از جانب باز داشته ایتا و شده غنیم نیز غنیم داشته

از بسیاری قطره و تر و در آن صحرای و آمدن من در آفتاب خازین را خواجگاه را تمام
 و بسا در آن دور و دور و در آن مال زده استاده شده اند از یک طرف خود و در آن
 و ستاده و در بوقت فرستاده امیر حسین آمد و عند نیامدن من خواست و از افعال
 گفتار خود و نامت اظهار نموده مرا تحریص جنگ نمودن بوی گفته و ستاده و گفت
 را طم کرده ایم و از وقت که غنیمت فرقی بود و جنگ ایشان آسان بود و حال غنیمتشان
 بحسبیت بدل شده و بکشت شده اند و در حال جنگ کردن کار بسیار بود و چون
 آفتاب در آن جنگ گاه استراحت نمودم و بهادران سپاهیان خود را سوده و ستاده
 صبح بگاه نماز با جماعت او کردم چون آفتاب طلوع کرد لشکر تبه را نظر بر لشکر
 افواج من افتاد و طبل خورده و بجهت درآمده و دیده کردند با باریان غریبه باری که سپاهیان را
 ملا می سپیدار از در قتل خارج شده اند و این احوال را در سپاه من از بسیاری غیر
 و بسا در آن جنگ فرو گرفته و ملاحظه کل با باریان نموده دست بکشته کرده اند
 و غنیمت را بر سر انداخته اسلحه خود را از باریان محافظت می نمودند و در بوقت من که کار
 سرگرم بکن در آمدم و در حال بدی بدست من گرفتار شده چون دید که در آن
 با ستاده امیر نمودم که در آن و بسا در آن هجوم آوردند و لشکر تبه را متفرق ساختند
 و تمامی لشکر من تعاقب ایشان کردند و من در میدان استاده شاد و با امیر و مردم گشتا

طالع امیر حسن الدین که امیر الامرای لشکر حبه بود با فوجی از سپاه نمودار شد و در مجال در
علافت من از دونه را سوار زیاده بود و هزار سوار را بر ایشان دو اندیم در حمله اول اگر چه
لشکر من مردانه در آمدند و خود را بطالع رسانیدند لیکن فوجی دیگر از عقب بدو ایشان رسید
و آمد و میان دونه را سوار من و لشکر حبه از صبح تا شام جدال قتال بود تا آنکه قریب ظهر
سوار من عرصه تلف شدند و کان احمد قدر امقد و راجون شب بهر خراب درآمد و مرد
متفرق من چمن جمع نشدند و این چنین چشم زخمی بلند من رسید که با گاه هزار سوار
من تلف شدند اما او بهادران صلاح ورین دیدند که چون امیر حسین کوتاهی کرد و این
چشم زخمی بلند را رسید و در منزل بجانب کشم رفت مقام نایم تا آنکه لشکر متفرق و جمع
ایند بعد از آن متوجع و دفع و رفع لشکر حبه شویم مرا این کنج معقول افتاد بجانب خط
کشم و انشدم و بجزیره من رسید که در لشکری که دوسوار باشد البته اتفاق برخیزد و
شکست و نهضت باشد از آنوقت دیگر با حسین رفاقت نکردم و دوسوار دیگر
لشکر متفرق و ختم و چون بکلی کشم رسیدم لشکر متفرق و جمع آمدند و بیمار لشکر نمود و در وقت
امیر حسین بر دو فوجی من فرو آمد و روی خجالت بمن آورد که مصلحت و رعایت که ایلا
اوس را همراه خود گرفته از آنچون معبر شویم من امیر حسین را ندیدم و گفته و شنیدم که همت
یاری نمیدهد که ولایت را بگذارم که بکلی با یال لشکر حبه شود و مرتب دیگر سپاه را جمع آورد

با مخالفان مقاتله و مقابل خواهند نمود تا آنکه ولایت ما و الزلزله از آسیب شر ایشان خلاص
 سازم چون از حسین از رفاقت من بایس شده متوجه سالی سالی شد و تمام ایل و آل و کون
 و اتباع را گویانیده از آنچو آن عبور کرده و در کنار آب افتادست نمود و خبر که این میبود که چون
 لشکر حبه متوجه کنار آب شود و کالج و کویال بجانب هند وستان روان شود و من بای
 همت و رید این شجاعت بنیاده خط کشم را محکم خود قرار داده حکم را بجنرال لشکر نمودم
 و بحسب تدبیر و دانه قشون مرتب ساختم و متور خواجه اغلان و جادرجی بهادر عباس
 بهادر را سر و اسر فوج ساختم تا آنکه خبر رسید که لشکر حبه آمده در موضع کونکاب که از
 مسافات بمقد است نزول نمودن این قشون را برهم منقلای بجانب بمقد و ان
 و او و خواجه و هند و شاه را سر و دار و قشون دیگر ساخته بر عتبت ایشان فرستادم و
 چون یکدیگر لاتی شدند صحبت بزم شراب داشتند و چون کیفیت شراب بکاخ و باغ
 ایشان برآمد هند و شاه و داور و خواجه و متور خواجه اغلان و جادرجی بهادر عباس
 بهادر بنابر طبع شوم خود از روی غرض گفتند که این بهر مورد از راه اینست که بعد از فتح
 لشکر شما را خراب سازد چون مست لای عقل این سخن را باور کرده عثمان از منقلای
 کشیده از خوف و هراس فرار اختیار کرده بجانب لشکر حبه که رنجیده فرستاده هند و شاه که
 بنام فرستاد که شر شراب خانمان متور خواجه اغلان و جادرجی و عباس بهادر خراب

ساخته و ایشان از بهر این بجانب لشکر حبه رفتند چون پنج پسر رسید بر ایشان نفوس کرد
چون سرگردان شدند بحسب تقدیر الهی یک یک متور و بالغ متور که برهم شتافتی از لشکر کرد
بودند بدیشان و چهار شدند و بین الفریقین جنگ در گرفت چون تاب بمقاومت
نیامور و دود و غبار جمعیت ایشان از هم گشت چون داشتند که از شراب فساد میزدید
منوم که هر کس شراب بسیار و در غارت گشتند و کس شراب بخورد و قوت نداشت
و نیزند چون این ششم زخم با فواج من رسید و انتم که هنوز طلوع سلطنت در عقده بود
تین است چون فواج شکست و ریخته جمع آمدند با فواجی که در رکاب بودند کوچ کرده
بجانب بلخ عنان غمیت معطوف داشتند و آمده در کنار آب آمو فرو آمدند تا آنکه
والوس که متفرق شده بودند جمع آمدند و تومانات که بکشت خان و تومان الملی یوغای سلطون
بحسبیت تمام آمده بمن پیوستند چون خبر رسید که لشکر حبه بدربار سلطنت رسیده و آمده
از آب آمو عبور نمود و برگزگانه آب آمو فواج تعیین کردند و متور خواجه او غلان که از
هراکس فرار نموده و لشکر را برهم رده بودند یا بمن آوردن حکم بکشتن وی کردند و توتیان
اگر از افروزه کناره ویران گشتانیدند که چون از سخن عرض کوی محراب حیرانی شده و در سخن
برایز اینچرا باید رسانید بمقتضی وقت کناره ویران گشتیدم و درین وقت خطبای مولانا را
سمیقتند و مولانا خور و ک بخاری و مولانای ابو بکر گلوی و امالی سمرقند بمن آمدند که چون

لشکر خبدر و سیمرقند آورده و سمرقند خضاری داشت سمرقند را حصار بند نمود و
 در آنجا لشکر خبدر مستقر شد و ایشانرا سطل نگاه داشتند هر روز قالی و جلال بنمایان کردند
 و در خیال توجیه از زانی وارد داشتند و آنکه لشکر خبدر فرار نمایند و درینوقت بتجدید لشکر
 لشکر کرده و سفت بزرگواران و اسباب و بیم چون از آب آموخته باشند و در کالج کرد
 کی آنکه رفت سمرقند و در آنجا بعضی از ناموس مال و منال مسلمانانرا نگاهبانی نمود و بیم آنکه
 لشکر خبدر چون آورده و فراق نمود و درین اندیشه می بودیم که کاتب الهی سمرقند رسید
 آنکه که اعیان عالی بواسطه ظلم و تعدی که از لشکر خبدر نسبت بمسلمانان بوقوع آمده و بیا
 و بیا ظلم ظاهر شد که تمامی ایشانرا سطل و از آنرا ظلم و انظلام ایشان طاعون عظیم
 و میان ایشان حاوت شد که از غنیمت هوا اکثری عالم را و اول کرد و من افواج خود
 مرتب ساخته عباس بن مامور را اول گفته یقین کردم و بجانب سمرقند عثمان غریب
 منسلط و استم چون خبر یافت که خبر رسید و او را فرار داده و باروق بر پایسته است و خود
 را بر پشت بسته و بعضی سواره و بر راه و شت نهادند من افواج بجهت وقوع ایشان
 یقین کردم که بزودی این و باز و کار از ولایت ما و الله را و بدین خودم متوجه شدیم
 چون پیشکش رسیدیم که مرده و زنده جهان کنده براه افتاده بخت میر و بدین
 محکم کرده است از حال ایشان که نشستم و مراجعت نموده بجانب بلکای بغلان

عظمت معطوف و انتم و امیر جاگو و امیر سیف الدین و آق پونا و امیر جاگو و امیر سیف
 نجفی را بنیضه سمرقند تعیین کردند و چون جنگهای بغداد رسیده و آمدیم امیر حسین را بنیضه
 نیز که محل شلاق وی بوده کوچ کرده بتالی سرای فراموش و در آنجا که نشسته آمد
 و سرای جنگهای بغداد اتفاق ملاقات افتاد چون اول رستمان بود که گنجایان
 قرار یافت که من قندهار رستمان و قرشی قشلاق نایب و امیر حسین رفت و بتالی سرای
 قشلاق نایب و لیکن امیر حسین را عرق حسد بگریخت آمد و بود که امرای من بنیضه سمرقند مشغول
 اما چون علایجی شدت این را در اول گنجایان شد تا آنکه من قندهار قشقی نزول نمود و در آن
 رستمان و قرشی استراحت نمود و لشکر باز را نیز مقرر کردیم که رفتن استراحت نمایند
 و در اولان بسیار جمع آیند و در شهر نشسته که قدم در من می و یک کی بنیاد و تجدید یاق
 رفتن سمرقند نمود و قمر قصر یک خان که برتری قرشی نام دارد و او را وعده کردم و امر نمود که
 خبری برود قرشی بنامند و عمارات گردانند چون صبح بهار رسیدیم بوجوب وعده
 امیر حسین بجای سمرقند عثمان غنیت معطوف و انتم و چون حوالی سمرقند مضرب خیاب
 سیاحت شام کردیم امیر حسین نیز همراه رسیده آمد و در سمرقند نزول نمود و او را کار
 کرد این بود که چشم طمع اموال امیر جاگو و امیر سیف الدین و آق پونا و امیر جاگو و امیر سیف
 امرای من که بنیضه سمرقند ایشان را تعیین کرده بودم سیاه کرد که مال و منال ایشان را بگیرد

و تحصیل داران بر سر ایشان تعیین کرد چون بسیاری از ایشان که در حاکمیت از نیام بر او
نبا بر حاکم و یاد ایشان دولت کفر غرض نمود و آنچه کرد و گفت خود خود را چون امرای
خیزی بدستند و آنچه یافته بودند به بیخ سپاه تلف شده بودند و من با حسین که فرستاد
که اگر حاکمیت بر اداری از مال سمرقند میخواستی من میبدم سپاهیان شران خاصه خود را
فرستادم چون طاعت بسیار بود و مبلغ دیگر کوی فرستادم و امواجی ترکان آغایان
ایشان نیز بعضی از زوزیور کوی فرستادم چون حلیه مشهوره خود را ساخت و حشمت را
کحق بر اداری خواهر را و امورش کرده چشم پوشید ان حلیه آلا ترانه نام بر داشت و دیگر
باله در مقام حاجت آمد از برای دفع حاجت وی مبلغی دیگر کوی فرستادم و از
بسیاری حاجت وی امرای من از وی دلخسته شدند و نهال کینه امیر حسین را در دل
خود غرض نمودند و متفرق شدند چون امیر حسین استغاث یافت مبلغ در مال
و سوال ابل سمرقند نمود که بظلم و تعدی از ایشان چیزی بگیرد و نگاه دارد و او را قیام محاصره
سمرقند کاش که خبر کرده بودند و مبلغ مقداری ابل سمرقند از ابل سمرقند تحصیل نموده و
بند کرده بودند ابل سمرقند طومار مانده است که ملازده ملا خردک و مولانا ابوبکر کوی
از ملازده اند امیر حسین حکم با جزار ایشان کرد ایشان بر این امر ابراز کردند که ما بایر
امیر تیمور رجعت اخراجات حصار بندی نگاه داشت لشکر و محافظت سمرقند که بر سر حاکمیت

سبلغی گرفته خرج کردیم اگر تا غلبی تصرفی نموده باشیم حساب دیده از ما بگیرند و بعضی از
اشعار و منقریان برایشان مدعی شده تقریرات کردند و امیر حسین بهر وی و ملا خطه حسنا
مکرده بنابر آن که زری از برای خود بگیرد و بقیه از طرازاده سمرقندی چند را بدست خود سیاه
کرده و این اول بختی بود از بختات امیر حسین که بظلم راضی نشد و بهیچکدام رحم نکرد و
حضور خود سیاست مظلومان کرد و بخت و دویم امیر حسین این بود که یکی است خود
را مصروف ساخت که مال بسیار جمع نماید و بخت سیوم امیر حسین این بود که
طمع بال اموال امرای من کرد از بخت امیر حسین از دلای خلی سمرقانی تمام و در تمام
وی درآمد اول خرابی که بحال او راه یافت این بود مردمی که کینه دی در دل داشتند این
را بمن دشمن ساختند و من هر چند بوی قسم خوردم که مرا بتو جز دوستی چیزی دیگر در خاطر
نیست وی قبول نکرد و بر دشمنی من راسخ دم و ثابت قدم شد تا آنکه جمعی که کینه امیر حسین
خاطر داشتند بواسطه احکام دشمنی او بمن که از روی دشمنی که با امیر حسین داشتند که
خراب سازیم تمام امرای ویرا از ورگردان ساخته بمن رجوع آوردند من امر
امیر حسین را قتل و آدم کردم که زودی مرا بخت نمایند قبول نمیکردند من این معنی را
مکرر با امیر حسین نوشتم که امرای خود را تسلی داده از خود گردانند از بسیاری غرضی که
داشت قبول نمود و اعتماد کرد و آنکه امیر موسی و علی در ویش بسیار بد جلای و فریبها

که برادر زمان امیر حسین بودند در مقام دشمنی امیر حسین شده اند که ویرا استیصال نماینده بنابر
 کو دشمنی در این قلم کردانند و بوسیله دشمنی من و او را از میان بردارند مکتوبی از روی قلم
 با اتفاق آورد و خاتون که خوش و من امیر حسین بود با امیر حسین نوشته و نشانده که
 غافل از خواب غفلت بیدار باش که امیر تیمور در مخالفت و استیصال تو آورده و دشمنی
 تو بر میان بسته و معامله ترافری بند ساخته و تهدید زرم تو کرده و غریب است که باقی
 امری تو ترا و شکیر خواهد کرد چون این نامه اقرار امیر بوی رسید که دشمنی و عداوت بر میان
 و چون امیر حسین این مکتوب را من فرستاد با حضار امیر بوی و علی درویش و فرهاد و حاجه امیر
 محمود ایشان چون ضایع منفردی بودند از انفعال بجانب خجسته رفته و کز خجسته
 ایشان گواه افزای ایشان شد لیکن این معنی جراتی در کار امیر حسین احداث نمود و عداوت
 و کینه که در دل داشت تازه ساخته شروع در استیصال من نمود و رباب دفع دشمنی امیر حسین
 پسر بهرام جلایر صولت دیدم که خاطر امیر حسین را از خود مرده کرد و اغم چون شیر بهرام با امیر حسین
 اتفاق داشت از من نهاده نشسته بی حجاب گفت که امیر حسین را با میروا صافست
 در مقام دشمنی و عداوت و همچنین نمایان نیز دشمنی است و در مقام عذر و مکر است که چون
 بر عداوت یا بد اول مرا قبل رساند و ما نیز اهی جوید بر امیر حسین اعتمادی نیست که قبل
 جازم است مرا از سخنان شیر بهرام و عذر غلط رسید لیکن اظهار کرده نشیر بهرام

که چندین زمانست که با حسین عهد برادر می خویشی در میان است چگونه تواند بود که من
 مخالفت ویرا بخاطر قرار دهم و علم دشمنی و عداوت ویرا بر افرام مرا بر سخن تو دهم
 می شود که ترا کسی بر بخان خود باشد که امیر حسین بر دشمن است و می گفت که اگر امیر
 عذری عداوت و دشمنی امیر حسین اعطا نمیکند و یقین نمی نمایند ویرا باز نمایند و
 با بنظر تو از نایبش نمایند که من مکتوبی نویسم که تقصیر ترا عفو نماید و در خاطر دشمنی و عداوت
 نداشته باشد عفو خواهد کرد و الا اعراض و اعتراض خواهد نمود چون مکتوب شیر بهرام بن
 رسید عیضه ویرا پاره ساخت و گفت انشاء الله تعالی و ما را ز در کار شما خواهم
 برآورد و بسیار شدت کرد چون این خبر مسامع من رسید و انتم که امیر حسین در مقام
 عداوت است لشکر خود را جمع ساختم و شیر بهرام را بختلان حضرت دادم که لشکر خود را
 سازد و عادل بهادر را همراه وی کردم و وی تا شش خواجه پیر خود را بمن گذاشت شیر بهرام
 بختلان رسید و لشکر خود را جمع ساخت و به بئلاق شرک آمده و را بخانه شخص
 شد علم مخالفت امیر حسین برافراشت و امیر حسین صرف در جنگ نذید ویرا فریب داد
 بخود رام ساخت شیر بهرام عهدی اتفاق که بمن کرده بود فراموش ساخته بعهده امیر
 درآمد من شیر بهرام نوشتم که عهد درست بهتر از ایمان درست است چون بیایا
 عهد و توانا شده با بی ایمانی خود را جمع شده بار بسته چون آتش مخالفت میان ما و

و امیر حسین نوروشن ساخته زود باشد که همان تشش سوزی مخالفت تو را بگیرد و چرا
 ترا مگر تعالی در کنار تو نبندد و رو دپاشد که پشیمان کردی و فایده ندید اینجا نشد که بر لوح ضمیر
 من بر تو انداخته بود شیر سرام ببلای بد گرفتار شد چون بدگفتنده من بود و برادر کار خود
 کردم چون امیر حسین در عداوت و دشمنی خود بجهت یافتنم حفظ امرت خود واجب دانستم
 و بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس نهاد در راه خجند فرستادم تا ایل جلایر بقیت ضبط آوردند
 و امیر موسی علی درویش سپهر نیز جلایر را که آغاز فتنه و مخالفت میان من و امیر حسین
 احداث نموده بودند بدست آوردند بهرام جلایر و ایل جلایر را بقیت ضبط آوردند بهرام
 حاکم شد و از ترس آنکه از غمده مخالفت من و امیر حسین مشکل بود که اسان توان سپردن آن
 بلا توقف روانه جت شد چون انجیر بمن رسید در شت که قدم در سن سی و دو سالگی نهاد
 بودم و به تونک جمع کردند لشکر مشغول شدم و بلا توقف از خطه قرشی با جماعتی که بمن متعلق
 سوار شده تونک برستم و اول کسب درین دیدم که بجهت جمع آوردن لشکر بجانب قندهار
 نهضت نمودم چون بکیشل علی مسافت کردم امیر سلیمان خاوجی که محرک سلسله مخالفت
 من بود و امیر حسین بودند از من گریخته پیش امیر حسین فتنه درین وقت امیر خسرو سیوری قاضی
 یافت و علی درویش برادرش و الیاس خواجه و حاجی محمد و با جماعتی سیوریان که اطاعت
 و انقیاد من بستم با سر فرج مستعد بن آمده ملازم شدند و در خیال امیر جاکو و امیر عباس که بهرام

۷۵
جلایر بخت رفته بودند با افواج خود رسیده آمدند و چون بحضرت افواج من تمام جمع آمدند
متوجه بمرقد شدند چون بمرقد رسیدیم و اما بلی بمرقد با استقبال من برآمده است و
حاکم کردند من قرابندی بر لاس بمرقد حاکم ساخته بجانب یورت معاودت نمود
چون در منزل از بمرقد برآمدم آن هند و صفت حکومت بمرقد را گذاشته پیش امیر حسین
رفت و در خیال خبر رسید که همه علیا الجای ترکان آغا که در ایما را گذاشته بودند بپارحمت
حق پرست انامند و اما الیراج چون گفتیم چون این خبر با امیر حسین رسید که همیشه پیش از
عالم حلت کرد بسیاری تمام شده و در انامیدی حاصل آمد که علا و نسبت خویشی و یگانگی
کنیم شد و در مقام شدت و جنگ در آمد و من هم در مقام جمع ساختن افواج و ترک
جنگ امیر حسین چنین کرد که اول امیر سیف الدین را بر من متقلای با افواج قاهره بجانب
لشکر امیر حسین که در موضع حفا نمان فرود آمده بودند فرستادم و بمن چنین خبر رسانید که
امیر حسین بر جنگ رانج است لیکن میخواهد که بجای دیگر کار کند امیر حال کار او غافل نشوند چون
خبر آمدن من از قریبی رسیدن امیر سیف الدین بر من متقلای با امیر حسین رسید عبد الله
برادر اباعبد الله پیش من فرستاد و بخان فریب امیر و تدویر امیر فرستادم که در و در عهد نامه
نوشته که عهد نامه از دل بستم از زبان که در اتفاق امیر تیمور به جان شفق باشم برین عهد نامه
اعتماد نمایند چون در شاه امیر حسین و در موضع قبله مغرب خایم میسر است امیر بون

درآمد و پیغام امیر حسین را با جمیع من رسانید و عهد نامه بنظر من در آورد و چون این خبر
 امرای من رسید و امرای سیوریان که از امیر حسین روگردان شده ملازم من شده بودند
 با جماعت خود مضطرب شدند که امیر با امیر حسین صلح میکند و قصد امیر حسین همین بود که
 بجای من صلح افواج مرا که جمع آمده بودند متفرق سازد و من این معنی را نفییده العبد نامه بخوانم
 و پیغام او را ناستهیده انکاشتم و امر با جماعت را مرا و جماعت سیوریان نمودم و بدین اقام
 که امیر حسین در صلح نیزند و مقصدش نیست که شمارا بجای خود وایل گرداند میان من و امیر
 حسین بجز شمشیر و دیگر باقی ماند و امرای که از صلح اندیشه مند بودند و میخواستند که از مخالفت
 نمایند چون مرا بر جنگ امیر حسین قایم دیدند قوی دل شدند و جماعت سیوریان که بیدل
 استمال نمودم و نواری شاست فرمودم چون امیر حسین از صلح نامه بشنید عیان از جنگ باز
 داشت من نیز مراجعت نموده آمده در قرشی نزول نمودم و چون امیر حسین دید که بر عهد
 اعتماد نمودم و دیگر باره شکر جمیع آورد و شیر بهرام را بهر اول ساخته بجانب من متوجه شدند
 و خواستند که بجای مرا دستگیر نمایند من نیز افواج خود را راسته در موضع خراز نزول نمودم و
 خبر خزانده را امیر حسین با مصطفی که بدان قسم خورده بود پیش من فرستاد و که با مصطفی
 قسم خورده ام که مرا با تو مخفی کنی در خاطر نیست و اگر مخالفت در خاطر باشد این مصطفی مرا
 بتو رفتار کند و از برای و شوق عهد و اتفاق بهتر این است که ما و شما در دره چلی که

راجعات نمایم و تجدید عهد نموده نوعی شود که بجهه الیوم صفیان در میان ماراه بنیاد
 وحید کرده و فوج بر دو طرف آندره فرستاده پنهان ساخته که چون بدره دریم از پیش
 و پس در آمده مراد است که نمایم چون این خبر مباحث من رسید مابول دره که رسیدیم فرو
 آمد و شب بشب فوجی از بهادران را فرمودم که چپ غلط کردم به بر سر راه افواج ایتر
 رفته فرود آیند و جمعی دیگر را فرستادم که در عقب ایشان رفته محکم شوند و درین وقت فرستاده
 ایتر رسید که شمارش که خود را در موضع خراکند آید که من شکر خود را در جانیان کنان
 با صد سوار راجعات نمایم آیم همانند با صد سوار بدره در آید که در میان دره و نمریت
 خوش آب و هوا بایکد کشته تجدید عهد نموده ولایت ما و النهر العتبت برادر
 حصه نمایم چون من بر حذر و غریب وی مطلع بودم دانسته قدم در دره گذاشتم و
 یکی با من سیصد سوار زیاده بودند و امیر حسین با هزار سوار بجانب من روان شدند من چون
 بمنزله نگاه رسیدم و افواج امیر حسین که پنهان بودند دیدم و عثمان با کشته شدیم در وقت
 سواران امیر حسین مثل سیل سکن بر کن در آمدند و افواج من که در پیش ایشان
 بودند از کوششهای خفا بر آمده همراه بر ایشان گرفتند و در حمله اول فوج من بر ایشان غالب
 آمده که من فرستادم و من نیز خود را بعد ایشان رسانیدم و زده زده فوج امیر حسین را
 از دره بر آوردم و اکثر ایشان دستگیر شدند و بسیاری کشته شدند و امیر حسین که بخوار آمد

مستطعم بود که مرا گرفته خواهند بست که افواج شکسته و ریخته وی که برین تعیین کرده بودند
 رفته بوی پوستند امیر حسین ازین سخن شکسته خاطر و جبل و منفعل شد و چون دانست
 که مرده و کوه خنده او دریده شده پس شیر بهرام که ازین کربخیه بوی پوست شده بود و برادر
 ساخته بر سرین فرستاده بود بدکمانته ویرا بقتل رسانید و آنچه در باب شیر بهرام قلم
 زبان بن جاری شده بود که بگردا خود گرفتار خواهی شد بال و ماه سرسید من خزان خان
 بجلای قشری منطف و منظر آمده نزل نمودم و در نظام و انتظام لشکر خود سعی نمودم و چون
 دشمنی امیر حسین را بجزو تعیین کردم و در مقام جمعیت شدم و امرای خود را بجان بجان
 طلبیده از ایشان عهد گرفت بقیسم نامم که ما موکه ساختم و پوست کنده ایشان کفتم که
 هر کس که از شما امرای اختیار میکند تا با شما برادرانند سلوک خواهم کرد و بالفعل آنچه در ذم
 موجود است بجهت برادری بر شما قمت میکنم و آنچه دیگر هم رسد قمت خواهم کرد و هر که مرا
 مرا اختیار بخندد همین امروز از من جدا شود که شمارا بجزای جبار سپردم ایشان همه سر بر حفظ
 هوا خواهی من نهادند اسماعی خود را طومار ساخته قسم خوردند و عهد نام نوشتند که صورت
 عهد نامه این است که مور عهد و اقوامین و در کیم امیر تیمور صدای الهیم و تنکر تعالی را بشناخت
 آوردیم که از خلاف عهد قول خود نمائیم بغضب تنکر تعالی کردیم چون دل نهادن کردیم
 امرای خود شدیم و صلاح وقت درین دیدم که بجایب باخان عثمان غنیمت معطوف

۲۷
 و ارم و ایل سنجی که در آن موضع می بودند طارم خود و سازم و صف آرا می کرده و مقابل امیر
 حسین در ایام تاجگذاری در پرتو تقدیر است محجوبت بظهور آید در وقت خبر رسید که امیر حسین
 که اجمع آورده و امیر موسی و ملک بهادر را با دوازده هزار سوار قشری تعیین کرده آمده همراه
 بزرگ نیکو چون این خبر بمجامع من رسید لشکر من مضطرب شدند و یکبار به امر با جناد امر
 نمودم و از ایشان عهد تازه خواستم ایشان غدر گفتند که اگر از برای کوچ و آذوقه ما محکم
 بهر سکه خاطر با جمع شود و ما همه در قدم تو جان فانی میکنیم من بجایب امرای ایل سنجیان
 که سواقی لغت من بر ایشان ثابت بود و بر این نوشته فرستادم ایشانان حق نعمت
 مرا نگذاشته هزار سوار فرستادند و کوچ و آذوقه چشم بر لاس امرای مرا برده در
 محکمهای داشتند راه دادند چون خاطر امرای من از کوچ و آذوقه جمع شد دل نهاد
 رفاقت من شدند لیکن مرا خاطر جمع نبود تا آنکه بمجامع امر رسید که مرا از رفاقت ایشان
 خاطر جمع نیست شب بشب امر مصحفها و شمشیرها در گردن کرده بمن در آمدند که اگر
 مصحف و اینک شمشیر اول ایشان امیر جاکو بود و دویم اینکی تمور و امیر سارغ یوغای جلایر
 امیر داود و امیر یوید و امیر سیف الدین و سوره غمتش او غلان و امیر عباس حسن بهادر و
 آق یوغا بهادر و امیر یویدارلات و آق تمور بهادر و آلجن بهادر یوغا بهادر و عباس
 قبیاق یوغا بهادر یوغان محمود شاه بخاری چون این حال را شنید بر نمودم مراقبت

حاصل آمد ایشان بمهرقت کردند و خط جان سپاری دادند و دل ایشان را تحکیم کردند
 افزون فتم و بدل جمع و فراغ خاطر مدفع و دفعه امیر حسین سوار شدند و از جلگای قرشی کوچ کردند
 بجانب سخریان و آن ششم و پهل را گذارند جریده شده برادر حسین ترکناز آورد و چون
 سیچهار منزل بجانب ایل سخریان روانه شدند امیر موسی و ملک سواد که از جانب امیر حسین
 تعیین شده می آمدند رفتن را اغنیت داشتند بخصارت قرشی و آمده در حال قامت آمدند
 و با حسین نشستند و با حسین نشستند که تیمور که خراسان بجانب آید غاشدی فتح
 کرده بقلعه قرشی درآمد چون این خبر بمسابع من رسید عرق غیرت بکشت و آمد که قلعه
 قرشی و آمده بمسایشان را دستگیر نایم و بدین جهت آواز انداختم که امیر تیمور بجانب
 خراسان نهضت نموده من باقی مانده باز ماندگانی که بودند بجانب ایل سخریان فرستاد
 و لشکر خود را چیده چیده همراه رفتم و از آن منزل کوچ کرده بر سر چاه اچاق نزول نمود
 و چند روز در آن مقام منزل کردم تا باز ماندگانی که در عقب مانده بودند رسیده آمدند و
 چپ غلط کرده بطرف ماخان رفته آمدند و در کنار آب آمو نزول نمود و شب بشت
 آمو گذردم چون خبر بفرستادن من از آب آمو بمسابع امیر موسی و امیر حسن و شاه که حاکم
 قرشی بودند رسید و آن جمع کردند و بفرار غت مشغول شدند و در روز در کنار آب بمقیام
 کردم تا آنکه لشکر من آب گذارند و در میوقت بلکه هرات نوشتم و خطی بمسابع جایی

فرستادم و مردم فهمیده تعیین کردم که بحر اسان فته و لهاسی ایاز کاوش نمایند که
باسن در چه مقام اند و چون اعتمادی نداشتم اگر کنار آب آمو کوچ کرده بچول در آمدم
و بر آب شور فرو دادم و مدت دو نیم ماه در آن جول اقامت نمودم و خوشبخت
در انحصار شکار شد و ایلیان که ملک هراة و بیش محمد یک جانی قربانی فرستاده بودم
رسیده آمدند و اظهار اخلاص و محبت در مکتوبات خود کرده هر یک از برای من
تنوقات از برای من فرستادند و اسلحه بسیار از شمشیر و کمان و کشتی ارسال داشتند
و من در همان روز آنچه آورده بودند بر امر اقامت کردم و از برای خود و کعبه کمان و کعبه
شمشیر بخا داشتم و تمامی آنچه بود و نبود بر سر تقسیم نمودم و در خیال بسامع من رسید که قافلہ
از خراسان رسیده می آید و بجانب ولایت قرشی متاع و اسباب میرند و من در
کوچ راه بی راهی رفتم چون نظر اهل قافلہ بر فوج من افتاد و ترسیدند و امانی قافلہ استقبال
من آمده از غالی که داشتند بنظر من در آوردند من ایشان بر سر آب پریشان کردم
که از ملک هراة خبر دارید و از آمدن من بحر اسان چه خبر بود ایشان گفتند که ما شنیدیم
که امیر تپور بایسته عای ملک هراة متوجه خراسان است و از آب آمو گذشته و مردم قتل
نیکو دارند حال ما خود بنظر خود دیدم که امیر بدولت متوجه خراسان اند من گفتیم که چون ظلم
امیرین بسیار شد و بر سرین شکر تعیین کرد و بالفرض و جلا وطن شده روانه خراسان

مرا ایشان عا کرده را بهر خواستند که بدیشان از لشکر من ضرری نرسد و ایشان را از محال
 مخوف برده بسلامت بگذرانند چندی از اعتماد بجهت حفظ و حمایت و حرمت همراه
 آنها ساختن من و منزل دیگر بجانب خراسان نهضت نموده روانه شدیم و جاسوسان
 همراه کاروانیان نمودیم چون کاروانیان بقرشی رسیدند امیر موسی حاکم قرشی کسب طلب
 اهل قافله فرستاد و از ایشان احوال من پرسید کاروانیان گفتند که ما امیر تمور را
 در چهل و یک روز با افواج خود از سر راه می راهیم بجانب براه میرفت و ملک مراد طلب
 ملاقات می نمود و بود و بعزت تمام میرو و چون خبر رفتن من بخراسان بمساع امیر موسی
 و امیر بنده شاه رسید از قلعه قرشی برآمدند و بخاطر جمع رفته با هفت هزار سوار و جنگا
 بهمنای فرود آمدند و بعیش و عشرت مشغول شدند و امیر موسی محمد بیگ پسر خود را بقلعه
 حاکم ساخت و قلعه را استحکام داده با امیر حسین احوال و اخبار نوشت و امیر حسین
 از آنکه خبر رفتن من بخراسان بدیشان رسید پنج هزار سوار دیگر بقرشی فرستاده بودند
 نیز بخاطر جمع آمده در موضع قرغان شون توپ و کنبه لولی شست و چون خبر لشکر
 من رسید غیرت مرا بران داشت که تنگ انتقام از نیام برآورده رفته قلعه قرشی را محو
 سازم و درین وقت و منزل مبارک جاسوسان خبر رسانیدند که دوازده هزار سوار
 حسین در جنگا می مشغول نشسته اند و دوازده هزار سوار در قلعه قرشی در آمده قلعه را استحکام

داده اند من امر با جبار را نمودم و کنگاج خواستم که بخراسان برویم یار قله قرشی را
 سخن سازم بعضی گفتند که اگر بخراسان برویم گرفتار شویم و مردم ما متفرق شوند امید یار قله
 بر سر قله قرشی روان بایستد ان شاء الله تعالی فتح الباب خواهد و او چون این کسب
 براه صواب نزدیک بود برکنج غریت بستم که رفته قله قرشی را بگیرم لیکن چون سامع
 سپاه من رسید که دوازده هزار سوار امیر حسین بر دور و حوالی حواشی قرشی نشسته اند
 و سوار بودند و درین باب چنین کسب کردم که سید و چهل سوار که بارها با دوی انبار
 بنظر اعتبار دیده بودم همراه گرفته بر سر قله قرشی ایستادیم تا آنچه تقدیر شده باشد بوقوع آید
 و درین باب بقرائت کلام این آیه تعالی برآمد که فیض من است و هو الغیر الحکم این
 خال بشارت نصرت یافتم و نزدیک لشکر کردم و ترکب گرفتیم قله قرشی چنان نمودم که چون
 سید و چهل سوار و جنگی من اتفاق کردند و دل نهادند و توکل بر خدا کرده
 شب بنب از خراگاه برآمدم و در آن ساعت امیر میویدار لالت که همیشه من در حباله
 زرجیت وی بود و توکل سوار و امیر جاگوی بر لاس و سختش او غلطان و امیر و او غلطان
 که همیشه دویم من در حباله زرجیت وی بود و امیر یار یونغانی جلایر حسین سوار و امیر
 الدین تگوردی عباس سوار و قیاق اوق یونغانی و تاپیان محمود شاه برین کوشش کردند و
 چون اول امیر میویدار لالت برین سلام کردند من نام ویرا بر خود شکون گرفتم که موبد خواهم شد و چون

بعد از وی توکل بسا و سلام کرد نام و پیراهن سکون گرفت و در آنوقت بمحض فاکت آمد
 ابرئیل برآمد و من توکل علی الله فبجواب من از فاکت قوی دل شده روان شدم و هم
 درین شب از اب آموخته در قریه هستن فرو آمدم و شب بشب قراولان بر سر
 قرشی فرستادم که راه قرشی را بر بندند و رونده را نگذارند و آینه را بگیرند از روز و در
 احت و در وضعی که از مسموره دور بود فرو آمدم چون شب درآمد سوار شدم و شب
 بشب بموضع برالین رسیدیم و نوکران امیر موسی حاکم قرشی که در آن موضع بودند که بستم
 و شب در آن موضع استراحت کردم و بوقت ایوار سوار شدم و شب در موضع قوه فرو آمدم
 و قراولان فرستادم که راه را بستند چون شب درآمد سوار شدم و شب بشب در موضع
 شیرکت رسیدیم چنان خواستم که از آن موضع در گذرم امیر جاگوانده از آن نوزده سال
 رسانید که بسیار از بهادران عقیب مانده اند امیر قدم بر رکاب مانده استاده شوند که
 سپاه برسد چون کارگلان بر سر گرفته ایم مباد چشم زخمی برسد من بخان از رفتار نگزیدیم
 در بوقت بخاطر من خطور کرد که چندی زین و زربان تار رسیدن بهادران از دختان مانعی
 بر سر راه اند بر میان و طناب بر هم میزدیم چون بهادران با خن زربان مشغول شدند بجای
 رسید که بهادران سپاه جمع آیند من خود متنارفته حصار بند قرشی را ملاحظه نمایم و حمل
 نفرها در که حاضر آنوقت بودند بخود همراه گرفتم و شب بشب بجای قرشی رسیدیم و درآمد

دانش شبی بود بسیار تاریک چون سیاهی حصار بند قلعہ نظر در آمد بهادران را
امر نمودم که ترنه قطار استاده شوند و من مشیر عبده را که از خانه را و بچکان بود
سمراه گرفتیم چون بجای خندق آمدیم خندق را پر آب دیدیم چون بر اطراف خندق نظر کردیم
پلی بر بالای خندق کشیده دیدیم از سپ فرود آمدیم و سپ بعد صد سیر دوم مشیر
خود را حمالی کردیم قدم بر بالای پلی نهادیم و از پل گذشتیم بجای قلعه بر آمدیم و خرامان
بر دروازه قلعه آمدیم و حلقه بدر و از دروم کسی جواب نداد و دستم که در دروازه بالا
همه در خواب اند بخاطر جمیع اطراف و یوار حصار را بنظر احتیاط ملاحظه کردم و در
حصار خسته دیدیم که بسیار پست بود و محل نزدبان گذاشتن بود بخاطر خوش خرامان
برای که آمده بودیم مرا سخت کردیم درینوقت عبده سپ مرا حاضر آورد و سواران
و با غرق آمدیم درینوقت سواران مسلح شدند و نزدبانها بر دست گرفته رسیدند و در
من کیفیت حصار بند و شبی را آنچه خود دیدیم و بوم بدیشان بشرح و بت کفیم ایشان
چون دانستند که من تنهارفته قلعه را دیده ام شجاعت و مردانگی ایشان یکی در صفت
و انجست تحیر بدندان گرفتند و از دلیری من تعجب کردند و بعضی مرا ملامت کردند و
بعضی خود را تصدیق کردند فائده خوانده روانه شدیم و چهل نفر را بجای فطرت سپان
کردیم و با و صد سوار و پیاده شده تیر و دست بند و شمشیر حمالی کرده من خود

سواره برای که دیده بود و رفتند و همواران در کاب من خراما خرامان می رفتند
و تا آنکه بچنان خندق رسیده و آمدیم و قدم و ریل نهاده از بل در که شتم و بهادران
قدم بر قدم من می آمدند تا آنکه بخاک زیر قلعه بر آمدیم و خود را بر دیوار قلعه که بیت و بلند بود
رسانیم و همواران نزد پاهای بر سر دست گرفته ریخته و آمدند نزد پاهای را بکشت بر دیوار قلعه
که داشتند و یک بیک از همواران را به بالای دیوار را می نمودم که قدم بر زوبان گذاشته
برایند چون جل نهادند را بر دیوار قلعه بر آمدند من خود سر قدم بر زوبان گذاشته تسلیم
دیوار بر آمدیم و در برج قلعه جا گرفتیم و همواران ریخته ریخته بر دیوار قلعه حسیده بر آمدند
تکرتی ای انجیان خواب غفلت بر سپاهیان قلعه گذاشته بود و که یک کس بیدار نشد
و آنوقت جمعی را بر دیوار قلعه فرستادیم که رفته دروازه را محکم بکنند چون همواران بر دیوار
رسیدند در بلده مانده و در خواب گرفته بر بستند و هر کس که دست بر آوردند قتل
و دروازه را بضرر تیر و در شمشیر چون غریب و فریاد پاسبانان دروازه بیامع
اهل قلعه رسیدند و در آن حال آمدیم و در آن حال که می غرورنا کردند چون او از غرور و کرنا
بگوشت مردم قلعه رسید دست و پا کم کرده با اضطراب درآمدند محمد یک پسر میر می
حاکم قلعه بود با جمعی بالای بام بر آمد و شروع در جدال کرد چون صبح دیدیم نظر من را
فرج من افتاد و بالا خانه که در آن بام بود و در آمده محکم شده بهادران رسیده آتش در آنجا

انگشتند و فرزندان امیر موسی مان خواستند و نیاہ آوردند چون محمد یک پسر امیر
را بنظر من در آوردند خورد سال بود بر شجاعت او آفرین گفتم و ویرا فرزند خود خواندم
مردم قلعه ارسپاہ و حریت امدہ زینہار خواستند اینا نزار نمار دوم و امیر کرم
که قلعه را بقید ضبط در آوردند و ہر قدری توشہ و آذوقہ در آن قلعه بود ام نمودم کہ جمیع
و سباب اسلحہ از تیر و کمان ترکش و شمشیر و انچه آمدہ بود بر سپاہ قسمت نمودم انکاخہ شہر
در استحکام قلعه کردم و طرف دروازہ خراز با میرایو غا و امیر سیف الدین و امیر داود
و امیر یزید ارات سپردم و اطراف دروازہ قلعه بسوختن او غلان و امیر عباس
حسن بہادر و آقہ یو غا حوالہ نمودم و دیگر بہادران را در جہای حصار جا مقرر نمودم و امیر
مویدار لاری اماچہا سپاہ را در دروازہ بیرون تعیین کردم چون نزوک قلعه کردم
و فرزندان متعلقان امیر موسی را مروت کردہ پیش روی خواستادم چون این خبر با امیر
رسید با اتفاق ملک بہادر و دوازہ ہزار سوار استعدا و گرفتن قلعه قرشی کردہ
تمام آمدہ حصار را بمحاصرہ در آوردند چون خبر گرفتن قلعه قرشی بمابع افواج متفرقہ من رسید
در ہر جا کہ بودند جمعیت کردند لیکن در آمدن جرأت ننمودند و چون با سیصد و بیست
کس خود را قلعه قرشی متحصن نمودم کہ دروازہ ما را مفتوح داشتہ بہادران سوار و
پیادہ فوج خود بر دروازہ ایستادہ شدند و نزوک جنگ دوازہ ہزار سوار کہ مراد

محاصره داشتند که دم تروک جنگ امیر موسی و ملک بها در که بادوازه هزار سوار
 در قلعه قرشی که منوچهر ساخته بودم در محاصره آوردند چنین کردم که امیر موسی را با تاراجیل
 سوار و دیگر فوجی ستر کردم و ایلمچی یوغا را با چهل سوار و دیگر فوجی مرتب ساختم و این دو فوج
 را نصف شب سه شنبه قریب صبح بریورت امیر موسی روانیدم و این دو مرد و مرد
 سکن پرکن بر دایره امیر موسی درآمدند و جمعی را بقتل آوردند و بعضی را دستگیر کردند و
 بعضی سپاهان من کشته شدند و فوجی شدند و از امرای که دستگیر کرده بلازنت من آوردند
 در وکاسا در بود چون بلازنت من درآمد ویرا غرا نمودم و بوی بسیار جان کردم
 و ویرا فخر را ساختم که اگر خواهد بود و امرای من مرا بکشتن وی تحریص کردند من گفتم که ویرا
 بها در آهوی آهوی گیر است ویرا در بند احسان نگذارم تا دیگر نزد من بیاید و این غرض
 نمایند و سلطنت من قائم نمی شود و الا بر جوج دوست و دشمن وی شرمند احسان من شود
 ملازمت مرا اختیار کرد و روز دیگر افواج خود را بطلب داشت و شب دیگر ارق تیمور
 بها در را وکاسا در که جان سپاری اختیار کرده بود و باد و صد سوار شب بشب بر سر امیر
 فرستادم و بها در آن فتنه شصت سپ او پی کرده بکسار در آوردند و در بوقت نیک
 جی بها در باد و صد سوار بها در از جانب ملک بها در آمده و دروازه قلعه را محاصره کرده
 در پناه دیوارهای که بود درآمد نشستند و روز آنجا را طح وادوم در صبح روز نهم

۵۲
ایلمی یوغاها در واق تیمور بنا در را با شصت سوار مروانده نمود که تختیل قلعه را
انداخته بران دوصد سوار غافل درآمده اکثری از ایشانرا بشمشیر کشته زانین درین وقت
طغی یوغاها در که از امرای امیر حسین بود با فوج شمشیر ناکشیده از لشکر غنیم خود را با یک
رسانیدند و لشکر جدال قتال بالا گرفت و درین وقت علی شاه در ویشک بر غنوجی را با
بیست بهادر و بیادست فرستاد و چون بغیر غنوجی در ویشک بسامع طغی یوغا
رسید شمشیر ناکشیده حمله آورد و واق تیمور بها در میرا راه بروی گرفته در حمله اول میرا از پای
درآورد و درین وقت از سپاه امیر موسی جوانی از ویشک که بغایت بهادر بود و مشهور از
غور جوانی که زنی بر سر دست گرفته حمله آورد و غران یوغا که از بها دران نامدار من بود
بوی درآوخت و می که از خود را در دست آورد که بر سر غران یوغا فرو آورد و غران یوغا
دست ویرا در هوا گرفته از روی تهور هر دو دست ویرا بر سجده و ویرا کشال کرده بدو
قلعه آورده و یکی نام جوانی که از بها دران من بود در رسیده آن بیست غرور را یک
منزب شمشیر و کزانی سپاه غنیم چون اینجا را مشاهده نمود گفتند که رستم و اسفندیار
که کشیده بودیم دیدیم و سپر نابر گرفته رو بفرار آورده و رفته در پناه خندق درآمده
و درین وقت فوجی از خنود بها درانی که بدیشان دست و کربان بودند فرستاد و
ایشان را با اتفاق حمله بخانان آوردند و ایشانرا زده زده از خندق برآوردند و ایشانرا

کز خیمه پناه بکوچه های شمشیر بردند چون امیر موسی و ملک بهادر که با اتفاق جمعیت کرده
 سوار شده رو بقلعه آورده بودند احوال سپاه خود را بر آن منوال دیدند که از خندق کشته
 بکوچه بند شهر نیا آورده و از کوچه بند شهر نیز میخاشده میشوند توکل بهادر را با دو صد
 سوار به دشتان تعیین کرد چون توکل بهادر از میان غنیمت برآمد حمله آورده تیر باران کرد
 بهادر از این غنیمت رازده از خندق بر آورده بودند نیز شبیه تیر در آمدند و جنگ در گیر کردند
 پناه بن آورده و در بیوقت از قلعه بر آمده کرنا کرد و هم بهادر از شکسته و ریخته را که نظر بر
 بیرق من افتاد قوی دل شده برگشته و غنیمت حمله آورده و در خیال ایلی یوغا بهرام بهادر
 را نصیب کرد که با مردم خود توکل بهادر را که سردار بودند نشان کرده متوجه وی شدند
 چون آن دو بهادر مردمانه و در آمدند توکل بهادر و یواری را نیامده و ساخته بخیمه یک و آمد
 و ایلی یوغا بالای دیوار بر آمد چون تاب نیامد و فرود آمد لیکن رد گردان شده و بیوقت
 بهرام بهادر و بنالای دیوار بر آمد و ایلی یوغا دیوار را خنجر کرده شمشیری حواله توکل بهادر نمود
 وی رو بگریز آورد و بهرام بهادر در تعاقب وی نمود و بیوقت مضور خراسانی که از سرداران آن بود
 روانه شد چون بهرام بهادر رسید خیال غنیمت کرده بیک شمشیر ناوانست آن بهادر مردمانه را
 از خیانت عاری ساخت چون امیر موسی و دلاوری و تهور بهادر از امر ملاحظه کردند نظرش بر
 کوچه سلطنت من افتاد و با افواج خود از قلعه دور شده ملک بهادر را از خود جدا ساخته بر دوازده

خزان فرستاده تا حمله آورده و دروازه قلعه را بکسر و من در بیوقت یاریغ با میر سار یو غاده
امیر صف الدین که بقبط دروازه خزان مشغول بودند که غنیمت فرصتی و بره من این
بیاوران مردانه و بر ابر چهار سوار ملک بیاوردند و دروازه قلعه را محکم بسته
از قلعه برآمدند و حکمای مروانه کردند و ریخال که امیر موسی ملک بیاورد و دروازه خزان
فرستاده فوج خود را راسته ساخته با چهار هزار سوار روی بن آورد و من در بیوقت قضا
پیش نهاد و صد سوار بیاورد و یک فوج ساخته بروی رواندم چون بیاوران از کوه چینه
برآمدند امیر موسی نظر حصار و در ایشان نظر کرده پس انداخت که ایشان را طعمه شمشیر کرد
در ریخال من نیز از قلعه آب انداختم چون از کوه چینه براندم در میان فوج من فوج غنیم
جبهه پیش شده و خروج کرد و در کاب من بودند و میر سار بان کردند و بقضای الهی تیری بر
امیر موسی نشست و روی روگردان شده و با هیفت هزار سوار خود میریت یافته بجانب
پورت و قتلخ خود روانست بیاوران افواج خوشتند که بقایای منی شوند و خشت
نزد اوم و ریخال فرستاده امیر سار یو غاده امیر صف الدین رسید که با پنج هزار سوار ملک بیاورد
روبر گردیده بودند رسیده آمدند ملک بیاورد و با و خسته در هم آورده ایم بخبر و ملک امیر تو
نمانند فوج است چون امیر موسی را به نیست و او بود و هم و خاطر جمع شده بود و بیاوران
قلعه در آمد و جمعی بر دروازه قلعه نشین کردند و هر کس از سوار و پیاده حاضر بودند بیاورد

نو فقه دروازه جرایم دیدیم که ملک بها و در باجمل سوار حوالی قلعه را زیر کرده و بها در آن
 امینا دیو غا و امیر صف الدین درینا در ایوان کوی بند قلعه و آمده و قتل و جدال اند که کن
 فوج خود از قلعه برآیدم و با و از بندگی کثیرم چون ملک بها و در نظر بر کوی سلطنت من افتاد
 مرا نشناخت که با مقام وی روی در روی کرده و بر وی کن شده قدم پیش نهاد و عرق غیث
 و شجاعت من بجزکت و آید با چهل سوار که ناگروه است اند ختم و امیر سار و غا و امیر صف
 الدین نیز که مرا و نیز که با چهل سوار است اند ختم ایقان نمیزباشست سوار که همراه ایشان
 حاضر بودند از دست راست و چپ من است اند ختم و آیدم چون ملک بها و در نظر
 بر من افتاد مرا نشناخت و در و کرد و آیدم و روی بجانب امیر روی آورد که رجعت
 گسسته و در حال خبر فرار نمودن امیر روی بوی رسید خود را چپ و در دست کرده بجانب
 قیلول و آیدم من امیر سار و امیر صف الدین را بر قیلول او که گسسته را بول بود و چو می گفت و شنیدم
 و خود و خاندان و خاندان و بنای دیر که رقم و جی و یک بر قیلول امیر روی برستادم که خود را نمود
 سازند و چون ملک بها و امیر سار و امیر صف الدین را دیدم منظر بسیار شده بسیار خود را حقول که
 و روی که بر آیدم و در امیر و در با فوجی از بهادران بر او نیل است ان یقین کردم
 که بکشتن او احوال ایشان اند و آیدم دست آوردن چون امیر و او و نو یک رسید که دست
 بر او نیل و جبهه اول غنیمت کردی و در کرد و دستمند برشته بر امیر و او و تا ختم و امیر و او

۸۵
بچشمش درآمد و خیال من خود بذات خود مقصدی دفع در قیاس آن شدیم چون وقت
بگریبان رسیده درآمدم تا بیاورده نهرم شدند و سپاهیان کتله ایشان بخت
بهاوران درآمد باقبال فرخنده فال خود را بخت شوکت معاندان را نگوینا ختم چون
نشان در سر واران مخالفان از غایت اضطراب روی بصوب فرار نموده آرزو ملک
انقا و خراسان را بید جلای خاتون امیرموسی که بدیشان همراه بود از هشت و دوشست
در انصحر برافته گذاشتن چون نظر من بدیشان افتاد و روان خود را فرستادم که برایشان
سایه سترانیده محبوب ساختند و عورت امیرموسی را بدولت شاهنجی گیسوی بود و بمرسوم
و از غریب امور آنکه خاتون امیرموسی حامله بود در انصحر و خراسان آورده و من تا موضع قرق قاق
تغایب مخالفان بمن در شب در منزل قرق قاق بسر بردم چون روز شد و صبح
قوشی اخضر و خاشاک مخالفان پاک گشت و امیر حاجی و امیر سیف الدین که تا موضع
جبله الیک تغایب مخالفان کرده بودند مراجعت نموده مبارکباد فتح گفتند که
وقت در اندیم که چون رستم بر سر آمده بود در آستان و در قوشی قشلاق نایم
و بعضی از امر اصلاح دیدند که رفته در بخارا قشلاق نایم من گفتم که چون افواج امیر حسین
سکت خورده رفته اند امیر حسین غیرت خواهد کرد و چون بشنود که من در بخارا نشسته
ام البتة کشتی خواهد کرد و بخارا را خراب است آذوقه کم هم میرسد بهترین است که در قوشی

قشلاق نماید و محمود شاه را به بخارا فرستیم که بخارا آباد گرداند و آنچه از حاصل و واصل ولایت
 بخارا بهر سبب بخارا فرستد و نیک بی شاه که در خراسان بر گردان است طلب داشته و ولایت
 اموی به بدو سپاریم و برکنج بعلی سوری که در صحرا یا سرگردانست نویسیم که آمده در بخارا
 به محمود شاه که وانا دوی است طحی کرد و دو ما خود در قشلاق نموده شکسته ریخته
 را درست سازیم و مردم بر ریخته خود را جمع آوریم چون که کجاها ریخته شد بجانب
 روانه شود و آن موضع که فتح آباد بود نزول نمود و با سترحت مشغول شدیم **مرد**
جنگ شکر صریح چون امیر موی سرداران بهادران امیر حسین که ریخته عثمان شکسته
 را کباب از قشقی بجانب امیر حسین که در سالی ساری بود ریخته میفرستند و کلاهها ریخته
 را بر زمین زدند و دوا بی داد و گفتند امیر حسین برایشان **عفت**
 کردید که امیر موی نگاه بقلعه بر آید و با دود و چهل کس قلعه قشقی گرفت و شاکه و وارد
 بنزاکسین بود و دیناموی کردید که از دود و چهل کس امیر موی شاکست خورده امیر حسین
 لکاج خود را چنین دید که گرم تکه مر جایی خود را گرم کرده ام لشکر بر زمین نماند و آخر خود
 از سالی ساری بر آمد و در مقام جمع آوردن لشکر شد و امیر موی شکست روزی را سردار گفته
 امجای تو بروی جهان شاه و امیر تایی و امیر لولا و یوغارا داده هزار سوار و تاس با امیر موی همراه
 ساخت و امیر موی شمشیر انتقام بدندان گرفته بجانب من روانه و چون خبر آمدن

۸۵
امیر حسین روانشدن امیر موسی باده هزار سوار از سالی برای مباحث من رسید نزدیک
لشکر کرده از قشای برآمد و در آنوقت در رکاب من زیاده بر دو صد سوار دیگر کسی نبوده در
میوقت خبر رسید که امیر موسی و امیرای امیر حسین از قلعه قهلقه گذشته در موضع تنگ چکلی فرود
آند چنین کنج دیدم که بغیر ششون بر ایشان تاخت برم از راه یغور باغ که چپ این راه بود
کردم و چون بدشت در باغ در آمدم توقف نمودم و ترشای قراول را فرستادم که زمین فرود
غنیم را احاطه نماید و طریق در آمدن بر آمدن را به پند و چون لشکر غنیم از تنگ چکلی عبور
نمایند برسانند و رفته زبان کبر از لشکر غنیم گرفته آورد زبان گرفته چنین بعضی من رسید که
امیر موسی و امیر حسین که همگی ده هزار سوار خواهد بود شب از تنگ چکلی عبور نموده در مقام
چکلی ایک فرود آمدند پس از فرود صبحی در باغ مقام کردم چون شب درآمد سوار شد
چون نزدیک باشک غنیم رسید با من زیاده بر دو صد سوار دیگر کسی نبود و کینه بر دشت
غنیم نخته از جانب دست راست بر آمدم زلزله در لشکر غنیم افتاد که بناگاه بر سر ایشان ششون
بردم بسیاری از لشکر غنیم هم بر آمده سوار شدند و در آنوقت صبح رسید امیر موسی و امیرای
امیر حسین صفتها بر بسته برین نظاره میکردند و در صحرای چکلی ایک فرود آمده نماز صبح ادا
کرده سوار شدند و بر راه لودرنگ روان گشتیم و کنج چنین کردم که بقشای رفته قلعه فر
را محکم سازم و از آنجا به بخارا رفته لشکر بخارا را همراه گرفته بر سر امیر حسین افواج او لشکر گتم

چون بفرستی رسیدم نزدیک لشکر و باز ماندگان کرده بجانب بخارا نهضت نمودم محمود
 که جانب من حاکم بود و با اتفاق علی سیوری با استقبال من برآمدند و طیفه بندگی بجا آوردند
 چون در بخارا نزول نمودم امیر جاکو بردستی محمود شاه اعتمادی نداشت و بروی بی اعتماد
 بود از من مخفی حضرت طلبید و بجانب خراسان و بجانب خراسان روانه شود من بگو
 کفتم که کنگاج در میان است برخی که کنگاج مقرر شود بر همان تراحضت خواهیم کرد من چنان
 محمود شاه علی سیوری ام نمودم و امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس بن هار و طلب و ششم کنگاج
 رسیدم که منقلای امیر حسین امیر سیوری و امای تو رسیده می آیند اگر چه من درین زمان
 سگسته ام اما اگر شما باین بالشک بخارا متفق شوید با استقبال ایشان برانیم و یکدست
 بر ایشان برده و عروس ملک را در کنار گیریم و هر دو را در این کنگاج رسانیده و در آن
 محمود شاه و علی سیوری از روی بیعتی که گفتند که بهترین است که بخارا را محکم کنیم و امیر برآید
 تواق شوند انشاء الله که غنیمت را بکنند خواهد شد چون ایشان را بیدل یافتیم کنگاج دین
 دیدم که چون امیر جاکو و دوله شده ویرا بجانب خراسان حضرت و میهم و ششم و محکم کنگاج
 ویرا حضرت و اویم و امیر سیف الدین و عباس بن هار و امیر حضرت و اویم که در میان
 رفته لشکر اموی را گردآوری نمایند و اغرق کلان و امیر زاده میر محمد را کاهبان بنده بخارا
 را به محمود شاه علی سیوری سپردم و بدیشان وصیت کردم که اگر کار بر شما تنگ شود بخارا را

که آتش بر آید و بن با و صد سوار قراق شده از آنجا برآمده بجانب غنیم و انقشتم و چون
بحالی غنیم رسیدیم سپاهان ایلی ایشان که در صحرا میگردیدند بر ما در آن بیابان وقت کرده
بجانب خراسان نشستند و سوم و شب بیهوش از آب آشامیدیم و یک تنی که بر کنار آب
بسته بودم در آمد و از میانان حوله فرو گذاشته در ماضان بار و روی طفره وین و اغرقی کلان
میگشتم و در صحرائی ماضان بسیر و سکار مشغول شده و منظر اخبار محمد و شاه و علی سیر
و بخارای بودم که عیضه محمد و شاه علی سیری از بخارا رسید که با قبایل میر خا با محکم
بودیم و در یک از غلط کردیم که بر آنانی از مردم بخارا اعتماد نمودیم که بغریب از حسین
از راه رفته با میر حسین در آمدند و از حسین از راه مکر خیل میر و حضرت شیخ سیف الدین نیز
رفتند و در وکالای بخارا از من در امان باشند و قتی ملا خیز شده که ایل بخارا بوی در آمد
از ما باغی شده چند برج قلعه را محکم کرده اند و از ما روی برانفته نیست باز کرده اند و با
حسین روی در آورده اند و چند این را ترغیب کردیم روی بیاورند و در وکالای
شده که ششم با یک سب قراق شده شب بیهوش از آنجا برآمده عازم بیابان بوسی شدیم
ازین اتفاقها بودیم و جاسوسان فرستادیم که از حسین و بخارا وقت نمودیم و با
سرای ما بخت کرده و نیز وقت محمد و شاه و علی سیری از راه میانان مرود و آمد
بغریب با بوی مشرف شده اند از اموال و خاکی ایشان بغارت رفته و بعضی بدیشان

از زانی داشتیم و نظر آمدن جاسوس از بخارا بود و در وقت جاسوس از بخارا رسیده خبر
آورد که امیر حسین امیرزاده خلیل بابا و دیگر افراد و لشکر بسیار در بخارا گذاشته بمالای نری مرا
کردن کینج و درین دیدیم که ملک حسین حاکم براه که رفته احسان بن بزرگ و بی ثبات
بود که او را از جنگ امیر قزغی خلاص ساخته براه آورد و در تحت سلطنت نشاند و بود
سازگاری غایم و غرق امیرزاده جهانگیر را در باخان گذاشته بر بخارا لشکر کشاد و هم لیکن
ملک حسین هم اعتمادی ننکیر و هم که بعد از امیر حسین بوی سازگاری نماید که برین دست اندازد
در وقت بمالای رسیده که ملک حسین بجانب خرمشهر رسیده می آید امیر جاکو در روز
روز یک ملک حسین انجلی گفته شد و هم بوی گفته که ولی ملک حسین را بخارا دارد
که در زیر کاشنیم و او را با ملک صاف ولی مینه پاک باشد سلطنت اضلاع و حدود
صد اقل را استوار ساخته بزرگ و می مراجعت باید کرد و محال می یک شاه و در وقت
که امیر جاکو از نزد ملک حسین آمد و خط ملک حسین شمل بر عهد او و فاد محبت آورد و چون
سینه صفائی و پاک دل او برین اثر کرد و بوی توتم که چون امیر بخارا و لشکر او را از بخارا
نوشته است غایب طلب من کرده اند من فرزند کامکار محمد صاحب انکیر را با غرق خود
در سحرای باخان گذاشته رواندم و رعایت **محمد حسن** محافظت
احوال ایشان بمقتضای مقام اخلاق عمل خواهند نمود و **تزوکی** **بنای** **بجانب**

ماورالنهر از بدوشت حاکم و مرزبانان صنفی کردم که چون جاسوسان مرتبه دوم خبر رسانیدند
 که امراي ماورالنهر غافل نشسته اند لیکن در هر موضع گروه انبوه می باشند و در وقت
 شان لشکر خود دیدم همگی فرار سوار بودند بسات سعید از قران فال کشادم این آیه نازل
 برآمد که من توکل علی الله فحسبکم توکل کرده محمد و یارانش را بجا سپردم و ضبط انوار
 بوی حواله کردم و مبارک شاه سحر را تا بالغ او ساختم و المیز کرده در کنار آن بچون فرود
 آمدیم تا بازماندگان رسیده آمدند شب بشب از آب که شتم در راه راجع کرد
 بجانب غیستان جو بیار فرود آمدیم و آنروز در آن نیتان جو بیار فرود آمدیم
 بروم و کنگی کردم که بقلعه بخارا المیز کنیم یا بمرقد درایم آنچه کنگی قرار یافت این بود که اگر
 از در شهر را که می کشیدیم که قشون نشسته اند ما با جماعت کند پس بهتر است
 که اول هر یک فوج از افواج متفرقه را تا خیر بجوی دیگر رسد بشکنیم و در دلوهای آبیان
 پاک سازیم آگاه یکی از شهر درایم در بنوقت بمبا مع من رسید که فوج امیر موسی در حوا
 قرشی نشسته می باشند من صحف فال کشادم که اول فوج امیر موسی را بشکنم یا بر فوج
 هند و شاه ترکها را در من آید که می یغان آمد که خرموسی صعقاسن شکون گرفته شب
 در بام جو بیار آمده در کین شتم چون شب درآمد بر افواج امیر موسی ملحق گرد
 و مرداران ایشان را که می فقیر بود و یکی ابر و شاه دستگیر کردم و سپاه ایشان کزیرا

شده جمعی از بخارا و آنوقت بر سر راه بودند ایشان را با بار و سر بار گرفته پیش من آوردند بخارا
 گاه رسیدیم چون میان بازار رسیدیم صبح دیدم چون بر دست چپ نگاه کردم آن
 پزی از دکان خود تخته برداشت چون نظرش بر من افتاد و مرا معلوم گفته و جامی که در پیش
 وی بود پر از برسیه کرده پیش من آورد و من شگون گرفته ملک حسین داده گفتم بنگونگی
 نختی درو افتدم در وقتی بدر و از ده برات رسیدیم که در باز ده بان در را کشیده
 من محمی بر پل ملک حسین زدم و اسب وی از تخته تل کشیده بدر و از ده آمد و من
 در و از ده محکم شده بایستادم و ملک حسین بی دهشت سالها و غنائها پیشه برات آورد
 و هم از ده بخارا گاه ملک باقر درآمد و چون کشکیان که در بالش وی بودند و بوضو نماز برخاسته
 ملک حسین فرصت یافته ملک باقر را گرفته محبوس کرد و بر تخته سلطنت نشاند
 من خستادم که بسیار تنهام مبادا که لشکر این ملک باقر برین هجوم آورند چون جمعیت
 من نظر سپاهیان ملک باقر درآمد افسان خطا کرده آمده اطاعت ملک حسین کردند
 و مرا در آنوقت بخاطر رسید که خود بر تخته گاه همراه بنشینم لیکن بلا خطه آنکه مبادا سپاه
 بمن اتفاق نکند جرات نکردم و چون بدیشان اظهار نمودم شیخ علی مبادور را فرمودم
 که ایشان را با بار و سر بار برده از محال خوفه بکنند چون خبر آمدن من و لشکر من فوج دیگر
 بسایع سواران دیگر رسیدند و شاه ویران بخارا و امیر سلیمان سیوری که از امر عظمی

ایحسین بود اتفاقا ناله جنگ و کرده که از پیش من گریخته پناه بدیشان برده بودند با
افواج خود که یکی پنجاه سوار بودند رفته در موضع قوزی بنطاق محکم شدند چون این خبر با
من رسید یکدیگر درین دیدم که تعداد لشکر من بظرات ایشان نه در آمده که با کم بر سر ایشان ایستاد
گفتم تا ایشان خبر دارند این را بر منم زخم من بزرگ افواج چنین کردم که هفت فوج مرتب
ساختم سردار فوج اول شیخ علی سادر را مقرر نمودم و امر کردم که وی همراه دست راست باشد
و دو فوج دیگر سرداری آق بویغا و ساریوغا مقرر نمودم که پشتیان و حیاه اول شیخ علی بنهاد
در دست راست تعیین نمودم و امیر جا کورا همراه اول دست چپ معین نمودم و دو
فوج دیگر سرداری امیر داود و برلاس و احسین برلاس معین کردم و من فوج هفتم ششم
و امیر حسین الدین و امیر عباس و شار بویغا بهادر و هند و شاه و ایلی سادر و علی سیور
و محمود شاه را همراه گرفته درین وقت که نزدیک لشکر کردم بمساع من رسید که غنیمت
را از آن ساخته رسیده می آید من هم سوار شده و در صحرائی قوری افواج خود را نزدیک
نمودم و بهر داران افواج گفتم که انواع سوز و دل تو به چون هفت ضرب از جانب
بر غنیمت خور و شکسته خواهد شد و اینچنان شد که من گفته بودم درین وقت افواج غنیمت
قوری ظاهر شد و بمساع من رسید که از جانب غنیمت هند و شاه با فواج خود همراه شده
می آید من خود با رتقا و جریده قهر اولی برآمدم و راه در آمد و برآمد جنگ را بنظر اعتبار ^{خط}

نمودم چون نظر کردم دیدم که افواج غنیمت می آیند و در خیال که علی سید را نظر افواج غنیمت
 رو بفرار آوردن چون افواج غنیمت را متفرق دیدم بامیر حاکم که بر اول دست چپ بود
 نمودم که برگشتار آورده و به اول دست راست ام نمودم که از چپ دست در آید و خیال
 امیر حاکم که غنیمت خود را برداشت از فوطه غضب از سپ و افتاد و مرتبه که جزایش بهم
 لیکن خود را نیندخت و سوار شده بایستادن در بنوقت که میوهایی که در تبر بلخ و شتم
 بوی خوراندیم و در خیال دست راست غنیمت زور آوردن افواج دست راست را نیندخت
 و سپ انداختیم و بدو تاخت و حمل آوردیم و از چاشگاه تا غنیمتین و در حرب ضرب بودیم چون
 آفتاب بالای سر رسید غنیمت از بیم رنجته متفرق شدند در آن ساعت پیاده شده و حرکت
 گاه نماز و اگر دم و شکر تکریم عالی بجا آوردم و بهادران تا موضع که الیک تقاب غنیمت
 نموده بهادران و سواران امیر حسین را گرفته آوردند و از امرای امیر حسین کی انجانی
 توسط سلطان بخانی بود چون دیر بعباس من در آورند و نگهانش این بود که حکم کن و بخیتم
 کرد چون نظرش بر من افتاد و گفت یا امیر نیک صاحب خوب و رابر خود حلال کردم که با تو
 و بیگم کردم خواهی بکشت خواهی از او کن من بوی کفتم او زن او رخ او سن هر که
 بولد اش اولریا اولریا اولریا و من بامیری خود کفتم که این مرد حقیقت بین و وفادار است
 من چند مرتبه دیر از غیب ملازمت خود کردم دی گفت که تا من ناک امیر حسین را بخور

حلال نگه میداری روی نیاورم وی سخن درآمد و گفت چون نمک ترا خورم جان در
 عوض آن تبار کنم من کفتم انقدر حسیت و ویرانها ختم بعضی امر گفتند که این مرد معتبار
 را شاید نیت من کفتم که در مردی و مردانگی او شک نیست که مرد میرود و سخن نمیزد
 و چون نمک من خورد و وفاداری حتی که با حیرین بجای آورده با من نیز بجا خواهد آورد
 و در بودن او چند فایده است و در گشتن او ضرر دنیا و آخرت و امر دوزخی در
 نرسیده و بسیار آمده سی سال دیگر اگر پدر و مادر وی بمیرند چنین جوانی بهم برسد
 و وزیر تربیت کرده امارت و اوم در کار بزم شمشیر باز و در انوقت که شاه منصور
 بمن در آمد وی سپهرن شده شمشیر عظم کرد و با مرا می خود کفتم که قدر و مقدار مرد خواه
 دوست باشد خواه دشمن باید دانست اگر دوست باشد بر مرتبه اش باید افزود
 و بوجی انسان مروت نمود اگر دشمن باشد بد را دوست باید ساخت که اگر
 زاده و اصل بدی دشمنی نیاید و او را کار باید فرمود که آنچه از برای دشمنی تو کرده بحال
 در دوتی توان برای تو خواهد کرد و حضار مجلس همه را نوزده دعای دولت من بجا آوردند
 چون لشکر امیر حسین فراموده از نگاه چنگ که دانه شده با اتفاق امر و سروان کنگاج
 درین دیدم که بجانب سمرقند نهضت نمایم و لقیه الیف امیر حسین که سردار
 ایشان بود و در سمرقند محکم شده اند برارم چون بخط کشش نزول نمود

طغی شاه را حاکم گشت ساختن و ترا جوق را تحصیل و ولایت گردانیدم که مال و منال
 و یوانی تحصیل نماید و من خود با سپاه منصور توجه سمرقند شدم چون بجای سمرقند نزول نمود
 یرلیغ بجعفر نهاد که از جانب امیر حسن حاکم سمرقند بود صاف فرمودم که اگر من در اینی بر
 و اگر در قتی رافقی دی در جواب من نوشت که اگر با تیمور در آیم ملک امیر حسین احسان او را
 دستگیر کند و خلق عالم احرام خور و بی مروت و بی دمانت خوانند که مسلمانی اما
 بمن سپرده باشد من در آن امانت خیانت نمایم و ملک ویرا بمن سپرده بدیکری سپارم
 این سخن در آیین مسلمانی کجاست و او باشد و اگر من این خیانت را روا دارم و سمرقند را بایر
 و هم امیر و امرای امیر را بمن چه اعتماد باشد و مرا در نزد ایشان چه اعتبار و اگر
 بمردنی مردانگی شسته شوم بهتر از آنست که در امانت خیانت نمایم من ویرا بخین
 و آفرین گفتیم آگاه فوج خود را از آنست که کرده بر آمدیم و بهادران کاب بناگاه بر
 ایشان حمله آوردند هنوز خود را درست ساخته بودند که حقیر نهاد و روی بفرار نهاد
 آق تیمور بهادر خود را بوی رسانید و در دروازه سمرقند که دوال ترکش ویرا گرفته
 کشتی ساخت حفر نهاد و خود را بخت تمام بدر و از ره رسانید امان یافت و
 آق تیمور بهادر ترکش ویرا بخت بنظر من در آورد من ویرا در عرض مردانگی که کرده بود
 امارت و ایالت و آدم و عنان باز گشیده در موضع رین نزول نمودم و چند روز

آمده در موضع مانع که خوش آب و هوا بود استراحت فرمودم درین وقت
جنابین آوردند که امیر حسین الجابی تو و بولادیو غار با فوج خود بدو ستم فرود
رسیده می آید و هم درین وقت عریضه طغی شاه حاکم کش رسید که جمعی از فوج
امیر حسین بی خرابی ولایت کش درآمده تر با جوق او ستیکر کردند و امیر حسین هم
رسیده می آید با خود سکنج مطارحه کردم که قراق شوم و شب در جایی دور
در جایی دیگر بسر برم و بقیه دست برد میگروه باشند و هم آنکه امیر کرد و همچون
در برف فوج امیر حسین که برین می آیند بروه ایشان را بجاک و خون عظمیوم میوم آنکه
بجانب خجند حضرت نیامد پا در رکاب نهاده سوار شد و از آب بام عبور کرد
آنکه امیر با من در آنوقت هزار سوار زیاده بودند چون کنگا جی که با خود میطای
کرده بودم با ملای خود در میان آوردیم ایشان فتن بجانب خجند پس ندیده داشتند
از کنار آب بام سوار شدند و به چهار منزل بکنار از آب خجند آمده نزول نمود
در بحال عریضه کشید و دهم را جلایر که سابقا در سلک ملازمان من تنظیم شده
و بجناب امیر حسین از من وی بر تافته با امیر حسین پیوسته بودند امیر حسین در مقام
انتقام ایشان می بود و ایشان چون داشتند که امیر حسین بکشتن ایشان مبادت
می نماید شب بشب کرختی پناه بجان جبهه بودند نوشته ایشان بن رسید مضمون

چون امیر حسین برادران مارا بقتل آورده والوس را غارت کرده خوشنواسی برادر و باز
 الوس خود را از خان جبهه هفت هزار سوار کوک گرفته در تاش کند فرو دادیم و هر جا
 امیر فرمایند در اینم چون بولایت تاش کند و آیدم و خبر رسیدن من بولایت تاش کند
 بدیشان رسید کیخسرو و شج و سرور شده با استقبال من مبادرت نمودم از راه
 مرا بقتول خود برده مجلس ساخته طوی داد چون تعلقتمو خان دختر خود را بکیخسرو
 کرده و خدایوی ختری از زانی داشته بجد بلوغ رسیده بود و بفرزند از جمند امیر زاده
 محمد جهانگیر نام ز منم و من هم قبول کردم مدت یکماه در سرزمین تاش کند با هم نشست
 و خرمی شمرده بودم و بهرام جلایر که ملک پرورده من بود ویران بر ایتب ایلایت
 حکومت رسانیده بودم بخود مغرور شده میگفت تا آنکه تکر تعالی او را منم محتاج
 و تو به گفت من سابق خدمت دی ملاحظه نموده بر مرتبه دی فروم در نیال خبر
 امیر حسین بسیار من رسید که با لشکر انبوه از خط کش گذشته آمده و در سار پلاقی
 نموده کن گنج درین دیدم که امیر خیر و را همراه گرفته بر سر امیر حسین ایلغز نمایم و بنا
 بر روی سر کن بر کن در ایدم و با اتفاق امیر خیر و فاتحه خوانده بهرام جلایر را فرار دادم و
 عقب بوده پستی بان باشد **تزو کل ایلغز بر سر امیر حسین شکست دادن امیر حسین کردم**
 که چون با اتفاق امیر خیر و فاتحه خواندم خبر رسید که امیر حسین و امیر موسی و شج و سرور

پس باین سله درو بجاتو بر دیر با امرای دیگر که سکی دوازده هزار سوار بودند از سارما
 که ننگاه اخیرین است رخصت داده ایشان بغرم جنگ از سمرقند گذشت و گنا
 آب یلغور فرو آمدند و هراول ایشان پیش آمده ملک بهادر و پادشاه هزار سوار و
 بصحرائی موضع سوزن کران آمده فرو آمد و جهان شاه را با چهار هزار سوار بر باطل ملک
 فرستادند و در وقت دو کنگج بخاطر رسیدگی که راه را چپ کرده بر سر امر حسین که
 مردم کار آمدنی خود را از خود جدا کرده الیغور نامید و با آنکه افواج هراول او را که بیشتر
 و مستاده در هم آوردیم چون با اتفاق امیر خیر و لشکر خود را بنظر آوردیم سکی شد
 هزار سوار زیاده نبودیم که گاه باین قرار یافت که اول افواج متفرقه هراول آوردیم
 اگر همین خود با افواج خود که سکی هزار سوار بودیم مراول شدیم و اول بر فوج جهان
 که در باطل ملک فرو آمده بودند با گاه بخون آوردیم و فوج جهان شاه متفرق
 ساختیم و جهان شاه مال منال خود و لشکر با زیراتباراج داده قرار بر قرار داد و درین
 امیر خیر رسید و آمده و من در از در موضع و زرق نزول نمودیم تا آنکه سیاه
 و سپان آسوده شدند و چون شب درآمد با اتفاق امیر خیر و قوادان فرستادیم
 که از ملک بهادر که در موضع سوزن کران نترسد است خبر آورند و امیر خیر در وقت
 پشتیبان ساختیم و من توکل بر خدا کرده یا در رکاب نهادیم بجانب فوج ملک

بهادر روانه شد و سه فرج مرتب ساختیم و متعاقب یکدیگر روانه نمودیم و بیرق و علم
 مغول نشان ایشان را بلند ساختیم و فرمودیم که نندارد و دهند که لشکر مغول رسیده می
 چون افواج که کانه من بجای سوزنکاران رسید رعایای آن موضع خبر ملک بهادر رسانیدند
 که افواج مغول رسیده می آید و امیر تیمور مرادول شده رسیده در آمد چون نظر ملک بهادر
 بر علامت و نشان مغول افتاد یقین کرد که کتاب متفاوت ندارد و الفراق گفت که لشکر
 بهم برآمده و رو بگریز آورد و ندو شب بشتیم رو بگریز آورد و خود را با میر حسین رسانیدند و
 سه کانه تعاقب ایشان داشته مظهر و منصور مراجعت نمودند من با میر حسین که
 در رباط ملک فرو آمده بود خبر رسانیدیم که افواج غنیم را برداشته بفرج امیر حسین
 علی ساختیم اگر با لشکر حبه توجه نماید امیر حسین گرفتار گردد و وی گفته فرستاد که لشکر حبه
 جنگ آور نیستند و غارت نکردند امیر روانه باشند که لشکر حبه دست قبیل و غارت
 مسلمانان بر دارند و بعد از آنکه شنیدیم بگریز روانه ملک خود کردند و متفرق شوند من
 این رای پسندیده دهم و عثمان مراجعت بجای بابط ملک معطوف داشتم
 و امیر حسین و تقبال نمود و مبارکباد فتح گفت و از روز در منزل بابط ملک مجلس نرمز
 داشتم و منتظر چون مباح من رسید که جمعی از بر ما ولان لشکر حبه مال منال غارت
 کرده میروند گفتند امیر ایشان را از رفتن باز داشتم و منتظر خبر امیر حسین می بودم

که بعد از شکست هر اول خود چه خیال بخاطر آورد و در خیال جابوس از پیش امیر حسین
خبر آورد که چون لشکر شکست در نیخته بامیر حسین پیوسته اماری خود را معضوب داشت
و آتش غضبش برافروخت و این نزار جز کرد و خود یکین بن شمشیر کن بر میان بست
و بهادران مردانه خود را همراه گرفته بر سرین ترگناز آورد و من نیز با اتفاق امیر کج خیز و
افواج خود را آراسته ساخته با استقبال می رواندم چون موضع پارسین رسیدیم
بمسامع من رسید که امیر حسین جریده شده باقی کوتل رسیده در آمده من امر نمودم
که پیشرو کشیدند و سوار شدم در بیوقت برف بارید گرفت و لشکر امیر حسین که جریده
بودند پوشش و خورش ایشان بجز برف چتری دیگر نبوده مضطرب شده در روی
در آمدن داشتند و نه روی بر آمدن و چون پناه نیافتند از خوف مردن در زیر
مراجعت نمودند و من از روز در خانه های موضع پارسین با اتفاق امیر کج خیز و سپردم
و روز دیگر سوار شده روی بتاش کند آوردیم در خیال خبر رسید که بهرام جلایار
جسته از تاش کند مراجعت کرد با اتفاق کج خیز و بتاش کند آمدیم و غرق و باز ماندگانی
که در تاش کند گذاشته بودیم با استقبال آمدند و امیر کج خیز و به نزار رفت و من تاش کند
قتلای کردم درستان بمرتبه رشتانی کرد که طیر و صحرانش کند روی بشهر آوردند و یک
بسیار بر روز بواسطه برف و سرمای خود بخانهای درآمدند و دران رشتان در

حضوری کردم و بغور یک که خدای محله تاش کند هر روز از برای من چهل تخم مرغ
 یک کانه جرات می آورد من حق خدمت او را در ذمه خود قرض میداشتم
 و چون در تاش کند قشلاق انداختم فتح نامه بفرزنده کامکار امیرزاده پیر محمد جهانگیر که
 در باخان مرو ولایت خراسان که آشته بودم نوشته فرستادم و استعالت دادم
 چون بقدری امیر حسین زیاده شد در علاج کار سازی وی چنین کنجاک کردم که امیر حسین
 و سار یو غا و آق یو غا سار و حاجی یک را بجان فرستم و کولک طلب دارم اما
 من این کنجاک را پسندیده داشتم و من ارغمان بسیار از تاش و غیره بجان حقه
 فرستم که در طلب کولک نمودم در این وقت خبر رسید که امیر حسین هم قندهار را میخواست و
 لولا یو غا را بکومت اینجا که آشته روانه اندک سرشته من در تاش کند قایم شده شستم
 و انتظار رسیدن لشکر حقه در پیش داشتم که آق یو غا یها در حقه رسیده آمده که
 خان حقه ده هزار سوار همراهی امیر حسین الدین و سار یو غا و حاجی یک تعیین کرده
 رسیده می آیند چون خبر با امیر حسین رسید که ده هزار سوار از لشکر حقه بلا دست من
 می آیند مضطرب شده بمحبوب امیر موسی سپهسالار وی بود مصحفی فرستاد و بعلما
 و شاخ تاش کند و اند جان تو سل حقه از ایشان التماس نمود که بنزد امیر تیمور فرستند
 الصلح خیر التقدیم رسانند که من امیر موسی و مولانا عالم را و سار دهم که برنجی که امیر تیمور

۹۵
تسلیم شود از جانب من برین مصحفی که من بحضور ایشان قسم خود ام ایسان برکوا
قسم من بخورند **مجلس صلح و مصافحه** و **امیر حسین** برین **صورت** **مجلس** که
چون در اول بار علما و مشایخ خجند و اند جان و ناس کشید مجلس صلح و آیدند و اصلح
مصالح سخن در میان آوردند و مصحفی که امیر حسین بران قسم خورده بود در پیش من نهاد
من گفتم که این مصحف را مرتبه دیگر من رستاد و برین مصحف قسم خورده و آخر خدا را
فراموش کرد و نقض عهد نمود مرا بر عهد و پیمان امیر حسین اقامه دینیت چون ملاک
علما بسیار شد ملا عالم گفت که از مصحف فال بگیرم آنجا از مصحف فال برآید همان
هم بنیم چون مصحف فال گفتند این آیه بقال برآید که و ان طایفتان من الاممین اقتلوا
فاصلهما پسند علما و مشایخ گفتند که احوال حکم خدا صلح باید کرد من بفرموده تکریم تعالی صلح
راضی شدم و گفتم اول مردم معتمد پیش امیر حسین فرستم و عهد و پیمان را استوار کنم
بعد از آن در هر جا و مقام ملاقات قرار یابد ملاقات مایم امیر موسی و علما و مشایخ
گفتند که ما سه در رکاب امیر میسرقتن همراهی کرده مصالح را قرار میدیم من هم سخن
علما را قبول کرده پا در رکاب نهادم با اتفاق علما و مشایخ از سخن عبور نمودم چون
بحوالی سمرقند رسیدیم و آیدیم امیر حسین بجهت از نالیش من خبر انداخت که امیر حسین
بر من فحاشا و عالم را و اع کرد این یکی از مکرهای منی بود که مرا بسیار مایه ماکر باشتم

بسمتند و را میم را متهم ساخته ضایع گردانند من طلبها سخن مرده وی التفات نکردم و بر سر
 آب کنکاج کردم که بجانب حصار شادمان بنهضت نمایم و هم از راه روی بصرای
 شادمان نداده علمای راه را همراه گرفته و خطی بمصوب بخشینه بهادر تبر و امیر حسین بیالی سرا
 فرستادم که از حیات و ممات وی خبر آورد و امیر موسی هم رفته بسمتند درآمد و من
 رانده رواندم تا آنکه غنای در حصار شادمان بار کشیده مشطربا پستام در یزوت
 فوجی از افواج امیر حسین بی محابا آورده شروع در جدال و قتال کردند من با فوج خود
 بالای بلندی که در آن صحرا بود برآمدم و امیر سیف الدین و حطالی سادر را در فوج خست
 بسمتقبال افواج امیر حسین بقایب من آمده بودند و بر و گردم و در حمله اول امیر سیف
 و حطالی سادر را زچپ در رست درآمدند من یزوت کشیده در آمدم افواج امیر حسین ده
 بگریز آوردند و اکثری دستگیر شدند من بپشتان نفرین کرده از او ساختم و غنای
 بر غنای علمای رواندم و کنکاج کردم که رفته از آب کوسک عبور نمایم و در قتال نزول
 کنم تا آنکه از حیات و ممات امیر حسین در رسد و یزوت بخشینه بهادر از سالی سرا
 رسیده درآمد و خبر زندگانی امیر حسین آورد و گفت که امیر حسین ایستاده
 شده انتظار میکشد که ترک مخالفت کند و عهد و سوگند خود را تازه کند و در وقتی که
 من در مجلس امیر حسین رفته بودم امیر موسی آمد و بای خبر رسانید که چون باتفاق امیر تندر

رسیدیم خبر و شت انیز مباح امیرتو رسیدن بسپهر قند و آدم که تحقیق احوال نام
 شنیدم که امیرتو بجانب شادمان رفت چون انچه مباح امیر حسین رسید از
 رفتن امیر بجانب شادمان مضطرب شد و توران شاه را بلا رست امیرتو
 متعاقب رسیده می آید که عهد تازه کرده اند و قسم می گویند که ساز و چون توران شاه
 بمجلس درآمد و از واقعات گذشته سخن گذارند انچه گفت شنیدم و چون خاطر خود
 است حکام عهد جمع کرد و پیر حضرت دادم و پیر انجلیت فخره ملوک کردم
 انکه اس کرد که اگر از جانب امیر محمدی همراه من بیاید تا عهد سو کند از امیر حسین بگوید
 همانان که نزد او باشند من عباس بن هار را که از معتدیان من بود بوی همراه ما حرم دبو
 کفتم که اگر امیر حسین بر قول خود راسخ باشد پس باید که بر سر فرار شیخ علی انا قدس سره
 الغریز حاضر آید تا من آمده عهد و سو کند را تجدید و هم چون عباس بن هار را امیر حسین
 این پیام رسانید وی امرای شش زن معتد خود را که یکی امیر موسی بود و دیگری ابا
 تو بود با استقبال من فرستاد چون امرای امیر حسین بمجلس من درآمد امرای
 من عرض داشت نمودند که رکن السلطه امیر حسین این دو کس اند تر ازین است که
 دو کس امر و کردن بر بسته بر امیر حسین تر گنازاوریم من بدیشان کفتم که عهد تن
 لایق شان من نیست که برخدا و مصحف خدا باغی شوم و این را خاموش ساختم و امیر

و بجای تو زبان از جانب امیر حسین بجز خواهی برکش و ندانگاه رفته امیر حسین با هم
 سوار کرده بر سرفراش علی انا حاضر آوردند هم با پنجاه سوار سوار شده در موضع کشتن
 میان من و امیر حسین بر سر اسب ملاقات واقع شد با اتفاق بر سرفراش علی انا
 اجلاس نمودیم امیر حسین من روی کرده گفت که از این و شر که شده سخن بگویم من گفت که ذکر
 که در دست دشت آورد و انگاه گفت اگر اتفاق می باشد بیکانه برادست نیاید و این
 بود که من گفت من گفت که بیکانه اگر دوست باشد خویش است و خویش اگر دشمن باشد
 بیکانه است انگاه دست بمصحف دراز کرد و تجدید عهد نمود من بر سران دست
 بمصحف نهادم که ما امیر حسین نقض عهد نکنیم من بعد خود دست تقیم بایم و بعد از آن
 نقض عهد نماید در مقام کشتن نباشد نقض عهد نکنم و اگر در مقام کشتن و بخت من و
 و بخت محافظت بدن مال و ناموس جان خوشدل شد **تروک سیخیر کابلستان که آق و غا**
و پولاد و یغابها در که از کران معبر امیر حسین بودند و امیر حسین ایشان را تربیت کرده است
الامر کابلستان ساخته بود و این خلل دماغ بهر ساند عالم سلطنت بام خود
در کابلستان بر افشاسته بودند و بدجسین کسرم
 که من خود بدات خود بهر اول شدم و امیر حسین خود غول شده من از ارتکاب سرانگاه
 سوار شده از عقبه بند و کشتن عبور نمودم و قطره بر قطره زده بولایت کابلستان

آدم و آق یوغا وقتی خبردار شد که رسیده به کابلستان در آمدن چون آق یوغا
 از روی غرور لشکر خود را آراسته با استقبال من برآمد خطائی بها در راه اول گفته
 بودی و بر دما ختم و شنج نهاد و در بابا فوجی از بهاوران و عقب وی یقین نمودند
 خود از عقب ایشان در آمدن و آمدن نمودم که سر کن و پر کن در آیند چون خطائی بها در
 آق یوغا رو برداشت و شمشیر در میان ایشان و افواج رو بدل شد و شمشیر خنجر
 بها در زخمی شد و شمشیر خنجر شنج بها در مردانه در آمد و شمشیر در میان آن دو فوج
 و بدل شده بود که من خود رسیده در آمدن و جقیولش در گرفت و چند بها در مردانه
 من زخمی شدند و در یزوت لشکر من نشان خطا کرده بودند که من خود مهنیر بر سپه
 در آمدن بهاوران چون در آمدن مرا دیدند با آنکه زخمی بودند مردانه در آمدن من و در
 جقیولک بها در که در پهلوی من ایستاده بودند نهیب دادم که رفته راه و قلعه کابل
 را بربند و دو سر راه بر آق یوغا بکیر و در شمشیر منقم که بر آق یوغا رسید مغزش پیران
 ویرا دستگیر کردم و پولاد یوغا خود را بدرون قلعه رسانید من کرم کرم بر دور واره
 کابل بها در از انبیب دادم که حمل آورده بضر تیر و زخمی در قلعه را پارچه پارچه کرد
 بدرون قلعه کابل در آمدن و سپاه را امان دادم و امیر حسین بعد از دور و دور رسیده
 آمدن من با استقبال او بر آمدن وی از سپه پیاده شده مرا در بغل گرفت و مبارکباد و شنج

گفت و گفت که اول جگر من از اعمال و افعال این دو بدخصال نقصان میکرد و اگر این
انجیر از دست آید تقصیر نخواهم کرد و حاضر من از وی برسد من در مقام ضرر نخواهم آمد و
برین اتفاق کرده سوار شدیم و بر سر آب یکدیگر را و دایع کرده امیر حسین بجانب سالی
سرای نصبت نمود و من بجانب خطه کش عثمان مراجعت معطوف داشتم و چون
بخطه کش درآمده نزول نمودم برینج جهان کیش با میرزاده حاکم صادر فرمودم که
اعزق بالزماخان و ولایت مرو گرفته بخیر و خوبی روانه خطه کش شوند در وقت نماز
امیر حسین رسید که شایان بدخشان را بایت مخالفت برافراخته اند و مرا ضرر زنند که
برقع ایشان نصبت تمام من قبول بول من بوی کوشته نگردم و در خطه کش بجا
و امر احت مشغول شدم و در خیال مباح من رسید که ملک حسین والی مراة لشکر
بر مملکت امیر حسین فرستاده که ایل و اوس ولایت بلخ را غارت کنند من بلا
پادشاه بکابل بناده از گذر ترند عبور نمودم و ایغر کرده خود را رسانیدم و مال امیران
لشکر خراسان در پیش داشته می بودند باز گردانیدم و با میر حسین و قایم احوال نمودم
امیر حسین قدم مرا بجانب بدخشان اظهار نمود من مال و اموال الوسات بلخ را
بدینان باز گردانیدم بجانب بدخشان عثمان غریمت معطوف داشتم چون تقبذ
رسیدم شایان با میر حسین صلح کرده در مقام اعتذار و آمدند و امیر حسین مرا

۹۸
 نموده و رفته در آن روز نزل نمود و من بستان ای سوار شدم و بر سر ملاقات کرده
 بملکای شکمش رفته با اتفاق نزل نمودیم و پنج گاه در آمدیم و دستها که در ایام جدا
 در و لهارا یافته بود با الکیه مرتفع شد و در بنوقت با میر حسین از جانب کابلستان
 رسید که آق بویغا و پولاد بویغا حصار را محکم ساخته علم مخالفت برافراخته اند و در وقت
 میر حسین در مقام نزل در آمده اسماح نمود که چنان شود که با اتفاق ولایت کابلستان
 سحر سازیم که چون آن ولایت را به تخیل در آوریم لقب است برادری میان من و انامی فرست
 تیمر قیامت برادری شود این خط را در رسم حمیده پیش من بر زمین نهادن اعتماد بر تو شد
 او کرده نزد کتیر کابلستان کردم و کفتم که انست الله علی اگر من مردم ملک را
 از لشکره خواهم گرفت بی منت ای میر حسین و بخود چنین کنج که مردم که باید که انست تا لشکر
 جبهه ملک در آمد در بنوقت ای میر حسین ریلغ با میر موسی نوشت که از حیوان عبور نماید و در پله
 اول که میر موسی خود را بلشکره نمود و اگر در آب همچون عبور نمود لشکره هجوم آوردند
 تا سکنی که تر لگا ایشان بود و با میر موسی تر گتا ز آوردند و میر موسی شکست روزی مرا
 کرد چون خبر شکست میر موسی ای میر حسین رسید خود بر آمده کوچ بر کوچ در جنگهای کش رسید و خود
 آمد و در بنوقت لشکره مغرور شده زور آوردند و ای میر حسین مضطرب شده آمده اسماح
 فرود آمد و گفت غنیمت چون مرا بشکند توجه خواهی کرد من کفتم که هر چه خدا خواسته باشد

چنان خواهم کرد امیر حسین ازین سخن ناشر شده گفت خدا همین میکند که میکند که تو بدل تو
سوار شوی و با استقبال لشکر حبه درائی من عقب ترا داشته باشم که تنگرتی عالی رفیع
روزی آفریده و نشانه فتح و ظفر و نصرت در پشانی و رکبهای کردن تو نمودار می بینم و درین
امری من بچوشت و خروشت در آمدند که شمشیر ما نیز هم داشته و زخمی ما می شویم و خرقه و نعیم
و دیگران میخورند و میوشند امیر حسین درین مجلس نوشته داد که بطریق سابق بمرقد برو
تیمورتاشی بیرون من گفت که من بمرقد را بفرستد شمشیر از لشکر حبه خواهم گرفت اگر
تنگرتی عالی فرصت دهد و فاتحه خوانده از جنگهای کس سوار شدیم مکی با من و دو هزار سوار
رو بجانب کنار آنچون که امیر موسی شکست یافته بودند نهادیم و امیر حسین چون بخت
دید که من بمرقد را نرفتم بروی کران آمده معامله شکست و فتح لشکر حبه را بمن گذشت
اگر چه در ظاهر مدارا میکرد اما در باطنش همین بود که من شکست خورده مثل امیر موسی باز
کردم من بکجه بر عنایت الهی آمد او و حاضرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و آل اصحاب آنحضرت کرده بر جنگ لشکر حبه غرمت بستم و چون از آنچون عبور کردم
درینوقت بخاطر من خطور کرد که چون میان قمر الدین رسید نمیشد و چون در سواد شهر کابل
نزول نمودم من حکم ما جصاص را قیو غا و پولاد و یو غا که است از کردن بسته آورده بود
کردم چون نظر بر ایشان افتاد تجربه من رسید که نوکران چنان بزرگ باید که در و تربیت نمود

که دماغش خلل پیدا کند بلکه او را در میان امید و بیم تربیت باید نمود و از برای وی
 کمال و حمیت پسین تعیین باید کرد و اما آنچه بدلم فرود آمد که اخیل زاده خطا کند اگر آن یوغا
 اخیل بودی خطا نکردی نگاه بآق یوغا خطاب کردم که اوزن قراول سن اگر تو
 حلال زاده می بودی به نیکو کار خود که امیر حسین است و ترا از مرتبه پستی مرتبه بلندی
 رسانیده بدی نیکردی و میگویند که ولد الزنا از دنیا بدر می رود و تا محب خود بدی نکند تو
 و از ناسی بر خود ثابت کردی امیر حسین کجاستهای خود را بضبط کابلستان تعیین کرد
 و تیسری قتلش را فراموش کرده بمن مرجعائی گفت و مرا عار آمد که خطی که بمن در دست
 کابل پیروده بود ظاهر سازم چون این بی مروتی از وی سرزد و بر او روزگار سپردم
 عوار شد و کابلستان نزول نمودم و امیر حسین نقی کابل نموده روانه شد و بر او
 از کین کجاست خواست که رفته بلج را مقدماتی خود کرد و اند من ویر از رفتن بلج منع
 نمودم چون اسباب نکبات وی و او بارش در ترقی بود ممنوع نشد و بجانب بلج
 متوجه گشت و همین که بلج در آمد حصار بند و آن را غارت کرد و اهلانی شهر بلج را جمع
 ساخته قلععه در آوردن متوجه مملکت خود شده و در خط کشی نزول نمود و در دست
 که قدم در مرحله سی سالگی نهادم خاطر من بچویش درآمد و یکی از اولیان ترکش از او بزم
 درین وقت جاسوسان من از جانب لشکر حقه رسیده آمدند که سپاه حقه رسیده می باشد

من آمدن لشکر حبه را موبتهی عظیم و دستم و بزرگ لشکر و ختم درین وقت فرستاده امیر
 حسین رسید که غلظت سپاه لشکر حبه را مثل امیر قنالی باید که بشکند و قلعاب بسیار کرد
 پیغام نمودن بهر ستاده امیر حسین کاغذ قسمت کابل نمودار ساختم که کابل را فتح کرد و
 امیر حسین مرا مر حبا گفت و ریش را بلوچی کرد چون پیغام با امیر حسین رسید امیر موسی را
 که کابلستان بشما تعلق دارد و من بر کفزار و بی اعتماد مگردم و دغلای حاجی بیگ که در
 لشکر حبه می باشند نزاع است اگر در میان مخالفت نشود و مهم لشکر حبه بزود سرانجام شود
 و در خیال حاجی بیگ بر سر ایشان سوار شد و بین الفریقین قتال وجدال قائم شد و در
 جهت لشکر حبه بعضی بجایب قمرالدین قسند و بعضی بجایب حاجی بیگ و مهم بر آمدند چون
 این خبر برین رسید ترکناز آورد و دم و لشکر حبه یکدیگر را متصرف گفته بجایب یورت خود را
 نمودند و بغایت آلفی فتح روزی شد و بقیه و رسندی مراجعت نمودم چون این خبر
 با امیر حسین رسید با استقبال من بر آمد و یکدیگر را در بغل گرفته شادمانها گردیم درین شاد
 مباطعیش گسترانیده بودیم که خبر رسید که شامان چستان قدم در راه عیسیا
 نهاده قندهار غارت کردند امیر حسین ازین سخن آزرده خاطر شده و چون مضطرب
 روی نیازمین آورد و از عادت های بد امیر حسین یکی این بود که در وقتی که کار بر سر روی
 آمد مثل زنان عجز می کرد و در وقتی که کارش شده بود و کاری نداشت لاف مروی

۹۹
میزد و گیر این بود که بسیار حاسد بود و بر نوکران خود که خود تربیت میکرد و حد میرد و
بسیار بد سلوک و طامع بود و بهر کس چیزی بکمال میگرد و طمع کرده میگرفت و خود
بجود از بد سلوکی و خام طمع نوکران خود را بر خود باغی میبخت و در هر جا و هر چه که
حاکمی میفرستاد و میخواست که آن حاکم هر چیزی داشته باشد از وی بگیرد و هیچ حاکمی را
یک سال در هیچ ولایتی فرصت نمیداد که بجاال خود باشد تا بان بدشان بوی
کمال عنایت و اطاعت کرده پیشکش نماید و درین سال مبلغی را برایشان
تحویل کرد و درین نادان خاست کرده از شایان بدشان مبلغی که از حوصله ایشان
بیرون بود طلب نمود و وقت زرا که در وجه ایشان مقرر داشته بود از ایشان باز
گرفت ایشان را نیز عنایت گرفته ولایت امیر حسین را تاراج کردند و چون امیر حسین
بر ایشان افواج خود را تعین کرد و شکست دادند و بعضی از سرداران امیر حسین
که از وی ناراضی بودند بر قول و فعل او اعتماد نداشتند و شایان بدشان اتفاق
کردند که امیر حسین را از سلطنت مغرور کردند و درین باب بمن خطبه نوشتند و نگوه
امیر حسین را و آن درج کردند چون این اخبار با امیر حسین رسید شب بشب بمن در
آمد و گفت مرا و سلطنت مرا بکاهد و اسباب بسیار کرد و بمن خطبه می نوشت و بگوید
بوی نمودار ساختن می تو هم و مرا میباشند من دیرت ملی و اوم که من شایان بدشان

تو در آورم خواه بجنگ خواه بصحرا لیکن جنگ دوسر وار و لشکر تو بدو میوست
و دوروی شده اند کنگاج این است من بیشتر نزوک کرده بر شایان بدیشان
میروم و تو با افواج خود یک منزل قمار را دیده کوچ میکرده باشی فاتحه فتح خوانده سوار
شدم و ایستاده از آنچون عبور نموده در صحرائی گشتم ولایت بدیشان نزول نمودم در
نیوقت مکتوب امیر حسین رسید که همان ملک فرزند کامکار را فرستادم و در حال
خبر رسید که افواج شایان بدیشان عقبه گرفته مسدود ساخته اند من همان ملک
فرزند امیر حسین را که متعاقب رسیده می آمده بود و گفتم که شما بیشتر رفته عقبه کرکس را
از خار و خاشاک بدیشان پاک کرده منظر آمدن من باشد همان ملک تنگ
کرده به تنگنای عقبه کرکس در آمد و بغارت داد و لطمه زد شده افواج شایان بدیشان
که در عقبه کرکس بودند پیاده شده همراه گرفت بجنگ درآمدند و همان ملک تبا
نیاز روزه روی بگریز آورد و آنچه داشت و نداشت بغارت داد و افواج بدیشان
خیزه شده چهار صد سپاهی امیر حسین که همراه همان ملک بودند در آن تنگنای عقبه
دستگیر کردند و همان ملک بخوف شده تخته بر من کرده و در نیوقت پادشاه
نهاد سوار شدم چون بجای عقبه کرکس در آمدم من خود پیاده شده و سپاه خزا
پیاده دیدند همه تیر دسته بسته از سپ فرود آمدند و در حمله اول عقبه کرکس را از بدیشان

که هجوم آورده بودند پاک ساختیم و محوم لشکر طمین بنوعی غلبه کرد که چشمتیهای من خیره
 شد و دوازده کس زباده در کابین حاضر بودند که شاه علی سردار ایشان که بود و سنگ
 کردیم چون بدخشانیان خود را مقهور و شکوب دیدند الفار گفت که نیت عقیقه حرم را که
 جمعی در آن محکم ایستاده بودند پناه خود ساخته بچنگ مبادرت نمودند من در وقت
 پادشاه کاب نهاد شاه علی بدخشی را بر سپه فوجی همراهی کردم بقصر حرم خود
 و خودی را غور کرده روانه شدم چون شاه علی سردار خود را بدخشانیان بدان حال دیدند
 به بکر باز آوردند و چون مسایع ایشان رسید که تیمور رسیده می آید و بیرقهای من
 بنظر ایشان درآمد دست از جنگ باز داشتند ایلمی خود را در دستاوند و زبان حال
 امان خواستند و روزی دیگر ایلمی و مشایخ بدخشان آمده تضرع نمودند و دستها را
 که رفته در دار السلطنت بدخشان نزول نایم من تضرع ایشان را با پنج مقرون داشته
 مراجعت نموده در شهر بدخشان نزول نمودم و اکابر و سرداران بدخشان شاهان
 آمده ارمغان پیشکش آوردند چنانچه از جهان ملک باو لجر برده بودند بطر آورد
 و اصل ساختند و من در دار السلطنت بدخشان حل اقامت انداختم تا آنکه میان
 شاهان بدخشان و امیر حسین قول اقرار استحکام و هم امیر حسین از توقف من طلب
 خورده که سبب امان بدخشان ساز کاری نایم ایلمی و دستاوند شیخ محمد بیان سلسله در

و لیکن و با ایل و اوس و قشون خود جمعیت کرده علم مخالفت برافراخته اند چون این خبر
 بمسامع رسیده پادشاه رکاب نهاده محاسب امیر حسین که بعد از فتح بنجران ظاهر جمع شود
 از راه برگشته بسالی رفته بود و روانه شد چون در سالی برای که متفر سلطنت امیر حسین
 بوده و رادم خبر مخالفت شیخ محمد سلطه و زو امیر حسین و بمن معلوم نمود و چون نا طولی
 و قیاس خود آمد مکتوبات امیر حسین و شیخ محمد سلطه و زو بمن آمد که از حد عد و خشونت امیر
 حسین تنگ آیم و میدانم که امیر سادو لوح اند و عنقریب امیر حسین بجزه و مکر خود امیر
 را باز می خواهد و او ماترکانه سخن کردیم و آنچه در دل بود زبان آوریم و درینوقت بمسامع
 رسید که مکتوبی هم بمیر حسین نوشته اند من مضمون مکتوب خود را بمیر حسین نمودار ساختم
 که وی هم از روی صداقت مضمون مکتوب خود را معلوم نماید وی مافی الضمیر خود را
 پنهان داشت من بداست دریافتیم که آنچه بمن نوشته باشند اند بوی هم همین گونه
 باشند که در میان من و امیر حسین مخالفت احداث نمایند و امیر حسین کینه مرا در خاطر
 گرفت که بمن غدر نماید درینوقت بمسامع من رسید که امیر حسین بجرمان خود کنگاج میدید
 که تا تیمور در قید حیات است سلطنت و مملکت من تبا خواهد بود قصد گرفتن من کرده
 گفتیم که این سخن خلاف است چه امیر حسین بمیر مصطفی قسم خورده و عهد نموده که قصد
 کند اگر از مسلمانی گذشته باشد مصطفی او را خواهد گرفت و ریخال رفته عاقل سلطان

که امیر حسین ویران جوانان جنگیری دانسته بجانی برداشته بود که طوره گفته مردم را مطیع
خود گردانند بمن رسید که امیر حسین در مقام غداری امیر است چون بر بطنون رفته اطلاع
یافتیم تعیین کردیم که امیر حسین خدا و اوست کرده و قصد من دارم من خود را جمع ساختم و
با امیر حسین در ظاهر آشنائی میکردم تا آنکه خبر مخالفت امیر بخیر و شیخ محمد بیان سلدوز بیان
شد امیر حسین از قصد مخالفت آن دوزخ شیر بولناک شد و یاد در کاب نهاد
و با اتفاق کجبار آب حیوان آمده فرو آدم چون امیر موسی را تکلیف کرد که از آنجا
بگریز کرده بر سر مخالفان لشکر کشی گفت که این کار از من نمی شود و ناجایار حسین
بر خواسته بقتول من آمد که من دایم که هیچ کاری نمی اندازم و آن بخت کماروان
کار میسر نشود چون دفع امیر بخیر و شیخ محمد بیان سلدوز را بچاکس میسر نشود و امیر
و حبیب است که برفع ایشان بخت کمار و بند و من همان ساعت یاد در کاب
نهاد و فاتحه خوانده از آب که شتم چون خبر کشیدن من از آنجا بچاکس امیر بخیر
و شیخ محمد بیان سلدوز رسید صفها بر بستند و من هیچ خبر مطلق نشدم و بی انتظار لشکر
کشیدم چون بحوالی ایشان رسیدم که بخیر و شیخ محمد بیان سلدوز گفت که امیر بخیر
روزیست و ما را صرف نمیکند که تیغ بروی کشیده برانیم هت هت است که تو بجانب جند
و من طرف الا و بروم و آمده یار گفته روان شدند چون این خبر بچاکس رسید من بقیاب

ایشان ابلغ کرده روانند و چون اثری نیافتیم بجای تاس کند حضرت عثمان
 معطوف داشتیم و کیفیت حال ابابکر حسین نوشته فرستادیم امیر حسین بخاطر جمع
 برای مراجعت کرد و من شکار گمان آمده و در قفس سلطه خود که خط کش بود نزول نمود
 و در وقت مکتوب امیر حسین بمن آمد که کنج در آن دیده ایم که از تنگ برای بجای
 بلج حضرت نمایم و خط بلج را مقرر سلطه خود قرار دهم درین امر از امیر کنج میخواهم که چون
 باتفاق بر سر مملکت بلج متکلم شویم و از املاک خراسان را مسخر سازیم در آنوقت ولایت
 توران خراسان بقتبت برادری منت شد و یکی از دوستان من که در مجلس امیر حسین
 بود بمن گفته فرستاد که جواب خط امیر حسین بمن بویسند که مراجعی خود خوش است و
 بیمار که از کوه غدار و فریب نخورند من بابتشاره دریافتیم که امیر حسین در مقام کشتن و
 بستن من بجای است عثمان از رفتن بلج باز کشیدیم این معنی علامت که ورت و حقا
 شده در مقام دفع و رفع و آمده حیلها می انگیزت بهر نوعی که تواند مرا بدست آورد
 چون از حیدر و دانه خواست که الوس و قشون مرا متفرق گرداند و مرا ابلغ کرده بر صحرا
 دهد چون حصص و حد بسیار شده عهد قسم را فراموش کرده یولاد و یوناد و خلیل
 که خویشان دی بودند فرستاد که ایل و الوس را کوچانیده بولایت بلج نقل نمایند
 چون غدر و دشمنی امیر حسین آشکارا شد و بر اقصی خد احوال کردم و در وقت امیر او

و امیر سار یوغا و امیر جاکو و امیر سیف الدین عباس سار و امیر ارق یوغا و علی سار و
دولت شاه بخشی و الخور سار و امیر جاکو و امیر موسی که دو از ده امیر مقبرین بودند
اتفاق کرده مجلس من در آمدند و گفتند که اگر امارت و ایالت حشم و قشون و
الوس از تو بر می آید قدم در نه و اگر نه ما را بگذار اینجا دوست ما باید در آن بگوئیم و ما ناچار
شتمشیم روی بر گزیده در رکاب تو سربازی کرده شمشیر باز ویم احال پولاد و خلیل
آمده مثل رعیت بنحواهند کردن ما را بر بسته بولایت بکشیده قتل نمایند امیر جاکو و
دولت شاه بخشی چندان مبالغه نمودند که هر چند ایشان را تسلی و اودم تسکین نمیشد بنا
آنکه قسم یاد کردم که از اصلاح و صواب دید ایشان بیرون نروم چون تسلی شدند باز
گفتم که امیر حسین بمن عهد کرده قسم خورده چون نقض عهد کرده قسمی که خورده غنیم و خیار
شده خاطر جمع دارید که از شماست نقض عهد بمن گرفتار خواهد شد و چنان شد که من گفته بودم
چون تعدی امیر حسین بسیار شد و اخلاق وی تبدیل یافت و عجب و تکبر و غرور شعار خود
ساخت و در مقام استیصال من درآمد مرا واجب شد که دفع ضرر را از خود کرده
فاریج البال باشم از بجهت نزوک لشکر کردم و پای همت در رکاب غرمت نهادم و
حکم با جزار امیر خلیل و پولاد و یوغا که خویشان امیر حسین بودند و بکشت کویانیدن ایل
والوس من آمده بودند نمودم چون مجلس من درآمدند ایشان خطاب کردم که امیر حسین

از سلمانی گوید که گفته نظرانی شده که مصحف خدا و قسم خود را فراموش کرده بقصد من و
ایل و الوس مرتب انتقام بر میان بسته اند اما گفته اند که اگر بخواند زیت سه مرتبه مصحف
قسم خورده و احوال نقض عید نموده و طبل مخالفت کشتن من نیز ندانیک من هم یاد
رکاب ننادم و رسیده می ایم نگاه حکم با حصار علماء نمودم و از ایشان فتوی خواهم
که شما هم مطلع اید که امیر حسین سه مرتبه من عید کرده و قسم مصحف خدا خورده و احوال قصد
کشتن من کرده و ایل و الوس را میخواهد رعیتی فرماید علماء گفته اند که چون نقض عید اول از او
صادر شده اگر چه مصحف دو سر دارد و اما چون او سبابت بقض عید و قسم کرده باشد
بهست امیر که قمار خواهد شد چون امیر خلیل و یولادیو غا این سخن شنیدند بر خود بگریزید
و من ایشان را هم در آن مجلس رخصت دادم که بامیر حسین خبر رسانید چون این خبر بامیر
رسید طبل نفاق را زد و گفت و فرصت میخواست که را بچنگ آورد و اما من مردان دار
قدم در راستی نهادم و آنچه در دل من بود بر زبان آوردم و گفتیم تا وفاق بود و وفاق
بودم احوال که نفاق در میان آمده منافق هم و توکل بر راستی و عنایت الهی کرده تا واز
بلندند آور و آدم که بامیر حسین تا امروز و موافق بودم و احوال که وی از قول و عهد خود بر
گردانده و در مقام کشتن من در آمده من در دفع ضرر ایشان و حفظ جان و ناموس خود
حتی الامکان کوشش ننایم امیرای من ازین خوشدل شده شمشیر بکشتی و جان سپاری

بستند و یکدل و یکجته شده قشونات خود را ساخته اند **فصل در بیان**
نشیخ نفاق بر بیان بسته در مقام کنشی و بسته مز در آیه بود ضیای کردم
 که چون امیری کن یکدل و یکجته که اتفاق بستند که در دفع و دفع ایرجین بجان کوشش
 نمایند باعت سید از توان فال کشا و دم این آیه بقال بر آید حل لا اسئلكم علیه
 الا مسوده فی القری علم گفتند که معنی این آیه اینست امر خداست که فرزندان پیغمبر
 است دوست دارند چون امر است امیر را باید که متابعت امر خدا کنید و بر آید تا
 از فرزندان پیغمبرین یساق فایده کلی رسد و چنانست که علما تعبیر کرده بودند که چون
 دفع ایرجین در نزد نزول نمودم بقایت که قباب مستغنی عن الوصف و الا
 سیر ابوالبرکات که از سادات عظیم الشان بن مدنی حین بود با استقبال
 طبل و علم امیر حسین را بمن داد و گفت که بامر رسول رب العالمین که در خواب
 نمودار ساخته طبل و علم امیر حسین را آوردم من آمدن سید ابوالبرکات را که خبر
 داشت در تعظیم و تکریم آل محمد و سادات عالی درجات پیشتر می کردم و او شایسته
 و مجلس خود ساخته و هیچ وجه از امر وی تخلف نمی نمودم و آمدن او را تائیدی از تائیدت
 الهی داشتم و بوی دست ارادت و اودم و در حضور و غیور فنی شقیق من بود و چون
 طبل و علم امیر حسین که نشانه سلطنت است بمن آوردند و این خبر باطراف و الکاف عالم

بتخصیص زمین توران رسید اول کسی که قدم در راه مخالفت امیر حسین نهاد شیخ محمد
 سلمه و زبود که از امیر حسین گریخته در صحرا با اسکر و ان می بود چون خبر آمدن من فریم
 مخالفت امیر حسین بمیانجی وی رسید با ایل و قشونات خود آمده بمن ملحق شده و
 دو دو سلطه برد ما حسن بر آمده خود را یکی از امرای عظیم الشان خیال میکرد و چون ایل
 الواسی و جمعی جمع آمدند غرورش بسیار شد و او مروی بود بسیار سبک و بسیار
 کوی روزی که بمن در آمد ولایت ختلان از من طلب کرد و من هم بوی وادم در وقت
 امیر خیر و ختلانی که برادرش را امیر حسین گفته بود و وی بطرف آلائی گریخته
 بجمعیت تمام آمده و در ختلان نشست و لشکر ختلان را تراجیع ساخته بمن عرض داشت
 کرد که اگر امیر بر غریت خود عازم باشند بال لشکر ختلان در ملازمت رسیده ایم
 من بوی نوشتم که امیر حسین سه مرتبه قسم صحف خدا خورده که قصد جان و مال من نکنند
 و در هر مرتبه خلاف کرده نقض عهد نموده و تو میدانی که هفده مرتبه ویران کرد و
 وادادوی نموده ام و هر مرتبه او در مقام شکست من بود و بر من جسد برده میخواست
 که مرا گرفته نابود سازد و احوال که خلیل و پولاد را و رشتاده که الواسی را که بجانده مرگ و آتش
 ساز و یقین کرده ام که قصد جان من دارد و احوال من بواسطه دفع ضرر خودست و او را
 من حواله بقسم او کرده ام است اصد تعاقب قسم صحفی که خورده کار خواهد کرد و چون یلغ

۱۰۵
من با بیکسیر رسید شادان و خوشحال با سپاهی که جمع آورده بود و روی من آورد
چون مجلس من درآمد ویران و نعل کفتم و تسلی دادم و طبل کوچ کرده از خوالی تپید
پاورز کاب نهاده لب لب آب بخار گرفته در جهان آبا و نزول کردم و از انجا
سوار شدم و از آنجا چون گذشتم و در موضع ظلم نزول نمودم و درین موضع الجایتون که از
جانب امیر حسین حاکم قندهار بود از بد سلوکی وی میبده شده بود با لشکر قندهار
آمده بمن پیوسته شد و لشکر خدا گفت که بدولت امیر امیدواریم که از خنک آئین
نجاتی حاصل شود و درین حال عیسیه شاه محمد والی بدخشان رسید که شکوه بسیار از امیر حسین
وران درج نموده بودند من بوی برلیغ نوشته فرستادم که سکوه من از امیر حسین
از شکوه است چه امیر حسین قصد جان من کرده و من بواسطه ننگهای بی جان خود و دفع
ضروری از سر مسلمانان پاورز کاب نهاده ام الکثر را شکوه و شکایتی از امیر حسین باشد
انشاء الله الی شکوه های شما بیکر مبدل خواهد شد چون برلیغ من بوی رسیده بحجبت
تمام برخواستند آمده بملازمت مستعد گشت و قبایل هشتم بدخشان و مالور
حشر کرده و در دفع و رفع امیر حسین بمستند و عرایض شکوه از امیر حسین نوشته اند
سرداری کردند من امیر جاکو را بسرداری ایشان تعیین کردم و مامی قبایلی که از امیر حسین
رمیده بودند بر امیر جاکو جمع آمدند چون این چهار سوار عمده در ملک لواهی من در

و من اینمغنی را از امداد و روحانیت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 و اولاد کرام دستم و از برکات قدم سید ابوالبرکات فر گرفته صلوات فرستادم
 بقuran فال کشادم که این جمعیت بر من مستقیم و پایدار خواهد ماند یا نه این آیه بقال
 برآمد اینها یزید الله لیه من عظم الرحمن اهل البیت و بطول کلمه طحیر علماء خیرین
 کردند که این در شان معصت و پاک اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده و نشان
 حال امیر است که چنانچه روح سادات از لوث و نجاست و بت پستی و شرک و عصیان
 پاک اندم و اگر روح ایشان از کسوت بدن برآید بطنه خیراتی خود را جمع می شوند امیر از
 عصیان معاندان و دشمنی ایشان فارغ خواهد شد من ازین تفسیری که علماء در باب سادات
 نموده اخلاص و محبت من با اهل بیت پیغمبر زیاده شده و آمدن و بودن امیر بر که را بر خود
 برکتی از برکات خدا دستم که بمن عطا شده بود و در آنوقت با خود مقرر کردم که مصحف و
 سیدی فنیق من باشند تا هر کاری که مرا پیش آید بقuran فال کشایم و با مونس خدایم
 چون عساکر مختلف الاحوال قبایل و عشایر بر من جمع آمدند امرای معتد خود را طلب
 داشتم بدینان گفتم که امیر حسین در مقام مکرور آمده حمله خواهد کرد که ازین در طره برآید و در
 قبایل زود متسلون میشوند چنانچه امیر موسی بواسطه توهمی که بخاطر وی راه یافته کنیز خجیب
 سمرقند را جمعیت کرد این مردم هم مانندک ملائمتی باو خواهند کرد و بدیهتر همین است

که مجلس ساخته سران سرداران را جمع نموده در دفع امیر حسین اتفاق کرده هم
خود را بفرمان مملکت سازند و مجلس ساخته امر با جضا را برای ایل و الوس و ایاق نمود
تبارکی اتفاق کرده و عهد بستند چون تمام الوس خجستانی و امرای غطاح و شام
و قشونات که اطاعت بر میان بستند اول کاری که کردم این بود که شیخ علی بهادر
با جمعی از بهادران رکاب برهم شطرای از پیش روان ساختم در بنوقت بمابع من رسید
که امیر حسین بمرداری چویمان سردان جمعی را با استقبال لشکر من تعیین کرده رسیده محلی
سین طبل کوچ کرده از دامن کوه شادمان گذر کرده لب آب دره کرز از کوه دروا
قلعه البرز کوه نزل نمودم در بنوقت بمابع من رسید که غوا و کان امیر حسین با برای
اختتام آمده اغوا می مردم می نمایند که باین زمان که شمارم و قانون ترکا را برهم زد
اطاعت متابعت غیر طور کرده از قانون و طور و تزوک پیرون فتنه آید و مریه
خانی با ولا و خلیه خان میرسد و بیغاد چون این خبر بمابع من رسید در ساعت امر با جضا
امر نمودم و کفتم عرض من از جنگ امیر حسین را فامیت مسلمانان است که رعیت بسیار
و ایل و الوس و اشقام و امرای از وی در آزارند و طور و در میان ما امر و زنجیرش
که او را برهم خانی در میان و ایل پس اگر یکی از امرای را بخاطر رسد که طور و در میان نیست و
بسخن امیر حسین خیال خامی در خاطر باشد یا بخاطر رساندن عقل و در مانده خواهد بود و انگاه

طبل کوچ کردیم که نامیر حسین مروم را فریفته خود را زود بر سر سواری ترکش آورد و در
 سواری شیخ علی بهادر بهادران و بهادران دیگر که بر ستم مقلای فتنه بودند چون بهادران را
 را که از جانب امیر حسین بر سر لشکر کشیده آمده بود دست و کردن بسته در رکاب
 حاضر آوردند و دستخ اول این بود و در خیال محمد خواجه مقلای از شیر غانات بال لشکر خود رسید
 بمعکظفر اثر ملحق شده و سر کینکاج کرد که قطره زره باید که زود و بلج را مجامعه در آید
 اگر امیر حسین بر آید چه بهتر و اگر حکم شود و قلعه بلج را استحکام دهد خدا آسان خواهد کرد و غلظت
 جمع بود که غنیمت میصف خداست در سبقت خبر رسید که امیر حسین از حصار بلج
 بر آمده و من برای خود امر نمودم که پیش رفته جنگ بیندازند ایشان گفتند که شش نفر
 را شش نفر شکار میکنند و من امیر زاده عمر شجاع را تعیین کردم وی سرکن پرکن در آمده
 بر حصار بلج هجوم آورد و دو ستر ششیر خود را رسانید چنانچه تیری به سر و مکه او با
 پیش آمده با سکه ای که سوار بود بر ستم و قصد آمد با آنکه شازده مراد از عرش زیاد و مکه
 بود با پنج تن نهمی بروی بر افواج امیر حسین آورد و به مرتبه غلو کرد که امیر حسین حصار بند را گذاشت
 قلعه درآمد و در قلعه فراز کرد و امیر زاده جوان محبت با آنچنان زخم گران تیر در قلعه
 بلج رسانیده خرامان خرامان بازگشت و بهادران و عاکره خود را فدای می کردند
 روز دیگر مای در رکاب نهادیم و لشکر را مرتب ساخت بر شهر و حصار بند ترکش آوردیم

و جنگ انداختم ایرجین بالای حصار برآمده بیرقهای خود را نمودار ساخت
 و بغیرم جنگ کمر بستہ جمعی را از قلعه بیرون فرستاد از روز جنگهای مردانه از
 نهادن طرفین ملاحظه شد اما چون ایرجین خود را کمین دارد و محاصره دید و وبال
 و کثبت و تفاوت و خدلان خود را بعین عیان مشاهده نمود و ماست بجنگ
 مبارزت کرد چون شب درآمد مضطرب شد خط نوشته فرستاد که من از روز
 که کمر عداوت تو بر میان بستم روز خوش ندیدم و دوستم که عداوت و کینه بجای
 بخت می آورد و تجربه من رسید که تو موید من عند آمده و دولت و اقبال رو
 بتو آورده و بخت و خیران گریبانم گرفته بجانب تو کش آورده و بر من ظفر
 بزکوة ظفر خود بجای که من سر خود را گرفته ازین دیار برآمده بجانب برایت
 روانه شوم من در عای می را قبول کردم و بوی تو هم که یکی از فرزندان خود را بفرست
 که در حضور امرای الوس و قشونات و نوکران تو که همه از تو از رده و خسته و مجروح اند
 ایشان را تکی دهم که گزند می آید و تو برسانند و می سپر بزرگ خود را بیرون فرستاد
 من در حضور امرای تو قرار دادم که از پنج برآمده بجانب من مخطم می شود و من
 گفته فرستادم که تو بزراد و در اصل و ما محتاج ضروری خود برآمده بدرقه مرا همراه گرفته بجا
 مقصد روانه شوی بر من تو را من اعتماد نکرد و کلنج خود را ورین دید که نفایس جهان

خود را بر کسب قلندر و ار بر آید و خود را با منی رساند و اهل محل محرم و مردم خود را
 خبر نکرده تغییر لباس داده از میان ششم خود پنهان شده می بر آید در وقت صبح
 روشن می شود و بخاطرش میرسد که بسا و اقباسند نیا به مسجد جامع میرود و بنا بر
 بر می آید و در قفصه منار پنهان میشود و مقری مسجد نماز پیشین به بناره جهت اذان گفتن
 می آید چون پیشین بر امیر حسین می افتد و بر می شناسد امیر حسین عقده و ارید مقری
 که ترافاش نکند مقری از و هم آنکه بسا و ار سوا شود و در گاه من حاضر آمده بانگما گفت
 من با حضاری امر نمودم چون حاضر آمدن بمساج من رسید که من بالای مناره مسجد
 بلند حته بانگما گفتن بر آدم امیر حسین را انجا دیدم و این عقده و ارید من و او که تر
 او را مخفی دارم من بمقری گفتم که رفت با میر خبر رساند که هر طریقی که داند خود را مخفی گرداند
 که کسی نپند و سر خود را گرفته از شهر بر آید امیر حسین از ترس جان بر آمده در زیر منبر مسجد
 می شود و در وقت که معاندان نوکران و خوخوانان امیر حسین برین خبر آگاهی یافتند
 حشر کرده روی مسجد آوردند و بر آید کرده بدو انخانه طوره خاطر آوردند و منبر خود
 که در ابعاد اول تواجی سیارند تا امرای الوسات و قشونات جمع آمده هر کس را دعوت
 بر و باشد پیشش نموده شود **مجلس بر روی امیر حسین** چون امیر حسین را ابعاد اول
 پر دم لبوی گفته فرسنادم که مرا بتو عهد است و قولی بدست بمحض خدا و از

کرده ام که قصد جان تو کنم و نقض عهد تمام الحال من بر همان عهد خود تا بهم محنت
 و بلائی که بر سر تو آمده از مخالفت تست مصحف خدا و رسول خدا ترا گرفته مرا مطلقا
 بتو کاری نیست اما من از عهده محوم امرای الوصیات و قشونات که بخون تو شسته اند
 نمیتوانم برآیم چون پیغام من بوی رسید از روی عجز و شکستگی پیش آمد من هم ویرانگی
 و اوم و حکم با جضار امر نمودم چون تمامی امرای الوصیات مجلس درآمده اجلاس نمودند
 حکم با جضار امیر حسین نمودم چون او همی را مجلس در آوردند من بوی خطاب نمودم
 که کلام خدا و نقض عهد تو ترا گرفته با خیال و باین مقام آورده خاصیت و نتیجه نقض عهد
 پیمان منین باشد سید ابوالبرکات درینوقت بر زبان آورد **بیت** نقصان کند مروز
 پیمان درست **پیمان** درست به که ایمان درست **من** در حضور امرالکتم که امیر حسین
 را ایما و اوم و وی از غرور و پنداری که داشت تیرگی گفت که اگر من قومی بودم اما
 نمیدانم چون من تو نیستم اما من میخواهم من بوی کفتم احمد صد که من تو نیستیم که اما من
 و بدی کنم و نقض عهد کنم و از خدا و رسول خدا روی گردان شوم و در خیال امیر خیر و انو
 زویه دعوی خون برادر گردم و ویرانکنم و اوم و حکم با جضار شیخ الاسلام و قاضی
 کردم درینوقت امیر شاه محمد دلی بدیشان بر عتبه درآمد که امیر حسین خاننای بار خرا
 کرده و معیشت و زندگانی بر بالین ساخته و چندین مرد صالح از شاهان بدیشان تقبل آورد

و شیخ محمد بیان کرد و زلفیاد و در آنکه نزار خانه الویس حسن پسر است که از ظلم امیر حسین
 کروان در صحرای سمرقند و چندین مال منال مارا بغارت برده و یکرام را محوم آوردند و
 کمر بستند چون قرابتی در میان بود و چون کن بجوش آمد و اندوه بسیار بر دل من هجوم
 آورد و علاج بدستم چرا که محوم عام شده بود و دلهای خلق از امیر حسین پرست بودند
 از علما و رفیقان سوال کردم که در باب کشتن امیر حسین چه گویند ایشان گفتند اگر او را
 مقتول که امیر حسین شته بدیت راضی شوند چه بهتر والا قتل است چون سخن علما
 مدعیان رسید یکی از ایشان که از نوکران امیر حسین بود گفت که امیر حسین از اوزار
 خلق خدا بسیار میسازد و کارهای محبت می فرمود و طبع در مال ایشان میکرد و مردم
 را به بند و زندان نمیداشت در آن روز من را در مقصد زن و مرد که در بند امیر حسین
 بودند نجات یافتند من گفتم چه بودی که این خلاصی بنده این پسر ازین می شود و او عا
 بد بروی میکردند یکی از علما گفت که در نماز همیشه الهی آمدگشتن آدم شریفی شریف
 نفس از قتل مار و آدم و عقرب واجب تر باشد چه آدم شریف نفس به ترتیب
 که چنین کنم و چنان کنم تا از ای بخلانی برانم ضرر میسازد و خسارت موزی تا از ای
 ایشان نرسد از آن میسازند و رفیقان که این سخن مسماع خواص و عام این مجلس
 که قتل آدم شریف نمودی و حبست امیر صالح تو حاکم قنبر که سپه سالار امیر حسین بود

چون تاسف و تحسیر را دید که راضی بختن امیر حسین نخواهد شد غلوار و دندن بدیشان گفتم
که امیر حسین بدست ماست کشتن وی دشمنی شود و از مجلس برخاستم امر ابفریاد و راند
که حکم شرع قصاص امیر حسین واجب شده و امیر و امضای آن تالی می نمایند من
مهلت امیر حسین طلبیدم که شاید بوسید تو اغم ویرانده نگاهدارم اما چون خدا نخواست
امیر بخیر و که دعوی خون برادر میکرد و امیر احمای تو و شاه محمد هجوم آوردند امیر حسین
چون دید که هجوم عام غالب است دست از جان شسته خود را از مجلس بیرون انداخت
بجنگ رشت در آمده میکشید و فریاد میکرد تا آنکه خود را بنزد اخواجه عکانه رسانید
تو که انش و احمای تو با سار و امیر بخیر و و امیر سوید و را بقل آوردند و از بنجا بر گشته خان
سعید و نور و سلطان پسران امیر حسین را بقل رسانیدند و جهان ملک و خلیل سلطان
که نجات بجانب هند وستان نقشه و مر از قضیه امیر حسین دل بد و آمد رفته بروی نماز کرد
و در اینجا که پیروم و تفاهیل خاین و دغابین امیر حسین که بدست اساک و بخل جمع
بود و بر اقامت نمودم روز دیگر مجلس ساخته خیل چشم او را فرمودم که ضبط نمایند
و حرم برای میرا نمودم که بسمت نقل نمایند درین مجلس سیاه پوشی مجلس من در آمد از
وی پرسیدند که چرا سیاه پوشیده جواب داد که یاری داشتم ویران گشته و اغم
وی سیاه پوشیده ام علی از علما پرسید که اگر کشتنی نبود چرا کشتی و اگر کشتنی نبود چرا

چراغ مخموری بن از علما و مجلس پریدم که بهترین چیزهای عالم چیست است هر یک چیز را
 اختیار کرده گفتند من کفتم بهترین چیزهای عالم آدم خوب است که صفات نیکی است
 باشد و بدترین چیزهای عالم آدم بد است بشر است و بد نفسی و از اخلق و خدا ناست
 بود اهل مجلس این سخن را پسندیده داشتند و دعای دولت مرا بجا آوردند و
 مجلس ارم ترین جلوس سلطنت شتم که چون عرصه توران زمین از فساد و خلل احسن
 پاک ساختم که کس مدعی امیر سلطنت توران زمین نشد و هر یک مغرور خیل
 خود شده خواستند که لوی سلطنت برادرانند یکی از ایشان شاه محمد بخشی بود که
 خود را یکی از شاهان بدیشان میداشت و دیگری امیر خیز و خدای که خود را لوی
 خان و شت جته و حاکم خدایان فرافرد بود سیوم ایشان شیخ محمد بیان سلدور که خود
 را صاحب هزار خانه ششم سلدور میداشت چون تراند ایشان بمجلس رسید
 برادر برایشعار خود ساختم چون امیر امیر کات رسید مجلس ساخت و اتفاق
 خان زاوکان ترند ابوالمعالی و خان زاوکان علی البردعیان امیر سلطنت را برهم طوط
 طلب داشت و بعد از انعتاق مجلس امیر ابو البرکات بمجن در آمد که احمد مد که است
 نوزان از خس و خاشاک حکام متفوق پاک شد اگر اتفاق کرده یکی را در میان خود
 برادر کلان گفت اطاعت نمایند انشا الله تعالی با اتفاق جهانگیر شود و اگر اتفاق

در زید و مثل ملوک طوائف متفرق شوید و عتق است که کفایت بر شماست و می شود
 آنچه که گنج شما تقاضا نماید بخرن بر ایندیشان بدیشان که پسران این شاه محمد بود گفت که
 ما چهار برادریم ملک تو را از این قسمت برادری قسمت میکنم و هر یک قسمت خود را
 کرده بقیدی در آوریم و هر گاه کاری بر سر آید ما چهار برادر اتفاق کرده بدفع دشمن کنیم
 میر ابو البرکات گفت که تفرقه حاکم موجب نفاق و فساد است اگر در ملک حاکم جایز بود
 بالستی و دزد ابووی یکی خدا زمین و یکی خدای آسمان پس چون خدا یکیت باید حاکم
 و که خدا در ملک کس نباشد تا علامت توحید ظاهر و هویدا باشد امیر محمد بیان سلسله گفت
 که ما هیچکدام طور نیستیم که بر سنده خانی بشنیم و خلق اطاعت مانمانند سیر غمخیز
 طوره است و بر ابر سنده خانی نشاند و امیر تیمور شیر و سپه سالاری باشد
 مانمانند اطاعت میکنیم میر ابو البرکات گفت در مسلمانی کجا روا باشد که شما همه کما
 جنگیزی را مطیع شوید جنگیز همگی از صحرائی تپان داشت است که بشنید و قهر و
 بر مسلمانان غالب شد و امروز شما سیر امیر تیمور که از جنگیز نیست شما همه از دست
 امیر حسین که رنجیده و صحرایا مرگردان بودید و تا وی قدم در راه دفع امیر حسین نهاد شما
 هیچکدام از زوایای خفقان بر آید و امیر تیمور بدو شما در رفتن امیر حسین محتاج نبود و حال
 هم محتاج نیست چون سخن بسیار شد امیر ابو البرکات گفت ترکان بشما سخن بر ما هم

مسلمانند و بر دین و اسلام ثابت و راجع است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 ظاهر است که محمد رسول الله مالک را از مشرکین کفار و یهود و نصاری نصیب
 شمشیر قهر و جبر گرفته پس ملک ملک محمد رسول الله باشد و بعد از وی خلفای
 راشدین با جماعت نصرت در ملک کرده اسلام را رواج دادند و بعد از خلفا
 راشدین ملک محمد صلی الله علیه و سلم حق آل محمد صلی الله علیه و سلم است که بارت
 بدیشان رسیده و ایشان هر کس را خواسته اند نایب خود ساخته اند پس امروزی که
 از سادات بنی حنیفیم با جماعت و اتفاق سادات مدینه و مکه امیر تیمور را نایب خلفا
 راشدین نوشته بر نیابت او با اتفاق اهل اسلام توران و اوراحاکم و امیر اهل اسلام
 سید انیم ایشان چون بر اتفاق خواص و عوام مطلع شدند که ولایای خلق بجمع شده
 امیر خیر و گفت و عهد میندازیم بنام هر کس قریه بیاورد مگر کس اطاعت وی
 امیر ابوبکر است نام آن سید یار با نام من نوشته در زیر مصلانها و گفت دست
 زیر مصلان برده رقبه بیرون آورید سه مرتبه این کار کردند هر مرتبه رقبه سلطنت بنام
 من بر آید ایشان خجل شده توانستند که از قوا خود انکار نمایند روزی دیگر امیرای
 و قشونات بر درگاه جمع آمدند چون امرای سه گانه هجوم عام را دیدند امیر خیر و
 سله و زو امیر شاه محمد خجندی که مدعی امر سلطنت بود و بجزایس من در آمده و از نو زود و بعد

از ایشان بجای تو بروی و امیر داد و امیر ساریو غایب آمده زانروز و ند چون شش امیر عظیم
 ایشان اطاعت نموده مبارکباد گفتند سید ابوالبرکات و خان زاکان ترند انصاف
 امرای من که در مجلس حاضر بودند چون امیر ساریو غایب جلایرو امیر جاکو بر لاس امیر بود
 و امیر داد و ترخان و زنده چشم از خون باد و از ده امیر ایل و الوس بر لاس و ارباب
 برخاسته بر طرف دست رست و چپ من باله زده استاده شده اند نگاه امیر ابوالبرکات
 دیگر پیش آمده بایل مجلس خطاب کرد که یا معشره مسلمین بغیر فرمود که دو چیز کران و دریا
 هست خود میگردانم یکی کتاب خدا و دوم فرزندان خود را و امیر زان و دو چیز در خانه
 داد و امیر است اگر اطاعت نمایند بهره دنیا و آخرت یابند و اگر تخلف نمایند از دنیا
 و آخرت بی نصیب گردند نگاه مصحفی که در پیش من بود برداشت و بر سر کان بگذاشت
 از ایشان نهاد که هر کس باین مصحف در آید بر آید و هر کس در افتد برفتند ایشان را
 اطاعت بر سلطنت من اجماع نمودند و عیت کردند در آستانه که قدم در هر حلقه می پیچند
 نهاد بودم چهار سید عظیم الشان یکی از ایشان سید ابوالبرکات و دیگری میر
 ابوالعالی سیومی میر ضیاء الدین و چهارمی میر علی اکبر بود بازوهای مرا با سعید
 گرفته بخت سلطنت جلوس فرمودند چون بخت سلطنت ششم بمصحفی که من
 رفتم من بود فال کشادم که سلطنت من پاینده مستدام خواهد بود این آیه بقا

برآمد که قل اللهسم مالک الملک توفی الملک من قتل او تنسخ الملک بمن قتل او
 و علمای که ویرای تخت حاضر بودند در مصنون آیه تفسیر با کردند و فاتحه دوام دولت
 من خواندند و همچنین خواص و عوام بدعای دولت من دست برداشته فاتحه خواندند
 و اول امرای عظام او رم آورم آمده زانوزده ایستاده شدند و همچنین سرداران الوک
 و اشام فرج فوج ایستاده شدند و سایر سپاه و رعیت آمده بغیراد مبارکباد گشتند
 من در روز جلوس خود اول تزک نشستن و ایستادن امر و سپاه کردم **و در**
 سادات و علمای مشایخ را بر دست رخت یورم و او رم و امرای عظیم نشان را با
 قرابان و فرزندان امر نمودم که ماله و ارب و در تحکامه من اجلاس نمایند و امرای قشون
 و الوسات را امر نمودم که بر دست چپ اجلاس نمایند و دیگر و بهادران و قورچیان را
 امر نمودم که در عقب تخت اجلاس نمایند و بهادران و قورچیان شتعالان چا و لا
 قزاولان را در پیش روی خود یورم و او رم و دوازده پادشاهان تعیین کردم که در میان
 در پیش روی ایستاده باشند و بر دست رخت و بر دست چپ
 در عقب قور و دیگر سپاه را علی مرتب در جانبهم امر نمودم که صفت صفت اجلاس
 نمایند و سایر سپاه را امر نمودم که صفت صفت ایستاده شوند چون تزک مجلس
 سلطه خود کردند و امر نمودم که آنچه در قیتول من از نقد و جنس موجود است همه را حاضر

آوردند با هم و سرواران سوار سپاه علی مراتب در حاتم قسمت کردند و از جبار
و خراسان و نقد و حبس و کلاه سپهر و پیشرو و بعد از آنچه داشتیم تمام اهل مجلس سوار
کردیم و پنج نفر از برای خود آنچه پوشیده بودیم همان برتن مانده بود و از دو سپهر
در طولید زیاده مانده بود و از آنجمله یک سپهر را امیر جاکو طلب داشت از او بود که
از برای من یک شمشیر و یک سپهر و سپهری دیگر شمشیر و سپهری دیگر که در دستم
و یک خنجر باقی مانده بود و چون این بخشش و انعام از من امری حقیقی و الواسع
قتولیات و یدند آمده اند و از نو و با اتفاق گفتند که خانی و سلطنت بکلی
سز که جمعی از بخند یکی از محرمات من آمده گفت که هیچ چیز و قیوتل مانده من کفتم که اگر من
با دشمنان زرد و مالهای عالم از من است و آنچه نزدیک کبر است از من است
و این را از تحویل خود میدانم و اگر با دشمنان نیستم آنچه باقی مانده آنهم من نخواهد ماند
و در بنوقت امر نمودم که جارجیان جاز نمند که کبار و صغار و ترک و عجم و وضع و غیر
و اکابر و اهل از من باشند ویر لیسنا بصد و دلا و با و شهر با صاف و فرمودم
که بر کلاه کار و لی کنایه بخشیدم و کسانی که بمن شمشیر باز زدند و بدیها کرده اند و دشمنان
آنچه اندام را دوست خود داشتیم و کینه داشتیم ایشان از دل بیرون کردیم
بهمه ابواب مستظرف و متعال باشند و آنچه از مال و منال من در ایام هرج و مرج که

تبارج برده هر کس برده باشد و نزد هر کس باشد بوی خشمیدم و هر کس از نوکران
 امیر حسین در هر جا باشد در امان باشند و آنچه از مال و اموال امیر حسین نزد ایشان
 می مانده باشد بدیشان انعام نمودم و اسگاه امروزم که امرای برصد با از حصار شاد و
 وقتند و بدیشان و اند جان و ترکستان و کابلستان و کاشغر و تاش کند و خجند و
 حصار سرحد دشت و حد و دوزارزم همه بحال خود بوده و در کار خود باشند و بدو
 سابق مستقیم الاحوال بوده امری که موجب انقلاب و تغیر باشد بخاطر نیارند و
 روز عید ماه رمضان مسجد جامع خطیر بلخ و رآمد هم و غلذ عید او اگر دم و مسلمانان بن
 اقامه کردند که ما امیر اناب خلفای راشدین می دانیم و مروج دین اسلام می شماریم
 و حافظ بلا و اماند و ناصر عباد و اماند و مغرادر لیا و اماند و اماند و اماند که اماند
 کنیم نگاه خطیب بمنبر را بدو بعد از حمد خدا و گفت رسول خدا و خلفا را راشدین ان
 علیهم اجمعین خطبه اموشیخ بنام من ساخت بدین عبارت اللهم انصر حشون
 المسلمین و صرا بایم این کانون و حیث کانون من شارق الارض الى مغاربها من بقاء
 الدولة السلطان الاعظم و خاقان المعظم السلطان العالیین انما فان
 ابن انما فان ابو المعظم تمیز کرکان خلد امانت الی ملکه و سلطانه و افاض علی
 عدله و حسنه چون از صفه مسجد برآمدم مجموع اکابر انالی و امرای خجندی و ایماقات

والوسات وقتونات امده مبارکباد گفتند و چون از مسجد برآمدیم یاد در کباب
نهادیم تمام سرداران در رکاب من آمده مرا و قیول فرود آوردند من پیش از احترام
نموده آتش عید بدیشان روشن فرستادم و در حضرت یورت نمودم و مرا و پناه
که از ترا و جو عام بر لاس بود حاکم پنج ساختم و دستور العمل بوی نوشته ارزانی دادم که با
سپاه و رعیت چگونه سلوک نماید و بکدام معاش زندگانی نماید و بعبادت معبود
روز و دویم ماه شوال که استند قدم در سن سی و پنج سالگی نهاده بودم از پنج برآمد به کجا
دار السلطنت سمرقند عثمان غریت معطوف داشتیم دوران روز و در کنار آنچون که
از آنجا تا پنج ده فرسخ بود نزول نمودم و در آنکس از آب مجلس داشتیم تا آنکه اغدوق از خط
رسیده آمدند و درین مجلس شیخ حسن صوفی از ولایت خوارزم رسید و داخل مجلس شد
من از وی سوال کردم که تکریم تعالی بظلم چه عذاب خواهد کرد وی گفت خدا تعالی ظالم
را مخاطب فرموده که تراست که مرا یاد کنی که اگر مرا یاد کنی من ترا ملعون باد خواهم کرد و ظلم
را همین بسند است که ظالم در دنیا و آخرت بظلم خود گرفتار است انگاه گفت عذاب
بادشاه عادل اگر چه کافر باشد کمتر خواهد بود و از بادشاه ظالم اگر چه مسلمان باشد و همچنین
عذاب کافر شیخی اگر کافر بخیر کمتر خواهد بود من چون این دو سخن شنیدم عدالت بنهاد
شعار خود ساختم و از آنچون عبور نموده در جلیگای کشش نزول نمودم اعیان و کلا تر

و صفار و کبار بلاد و حشام و اویاقات از دوست و دشمن همه پناه یمن آوردند
 و از مرغان کشتن سوار شده در حوالی و سوا و سمرقند غسان باز کشیدیم و اعیان و اکابر و
 سادات و اهالی سمرقند با استقبال آمده شاکر ما کردند و در ویران و چوین جمع بودند هم از راه
 مسجد جامع رفتم و نماز جماعت خواندم و خطبه سلطنت مرا بر منبر دار السلطنت سمرقند
 انشاء نمودند و خواجیه که مقتدای وقت بودم و مرا از فاخته و دعای از دیار دولت
 بمنزله کرد شب حضرت رسالت نیاه صلی الله علیه و آله و سلم خواب وی در آمد
 بر منی که گاهی کردند که چراغ فاخته از دیار دولت تیمور گردی وی گفت یا رسول الله
 چندین هزار انبیا و ائمه را بقبل آورده بدینجهت منع نمودم آنحضرت فرمودند که اگر
 تیمور ایشان را بقبل رسانیده اما اولاد و فرزندان مرا احترام و تعظیم ننموده و ایشانرا
 دوست داشته و میدارد و شرط دوستی ایشان بجای آورده و می آرد شب درگاه
 نشست بودم که خواجیه یمن در آمد و توبه و تقصیر گفت و از واقعه که دیده بودم اذکار
 ساخت چون واقعه خواجیه بجامع من رسید مرا رفت شد که نگر بقالی را نگر گفتیم
 و مال توانا را خود را وقف روضه مقدس آنحضرت کردم و در تعظیم و احترام
 و دوستی محبت سادات عظام پیشتر از پیشتر کسی کردم و در دار و کفایت ایشان
 تجاوز نکردم و در آنوقت از نمودم که مسجد جامع و خطبه سمرقند بنیایند و بجهت

در ایشان خاتمه تعیین نمایند **مجلس اول و ضابطه و تالیف سلطنت خرد**

که چون در دار السلطنت سمرقند بخت سلطنت نشستم اول امر نمودم که صدای عام
ورود دهند که هر کس را بر حق سلامی باشد بمجلس من حاضر شوند و هر چه خواهد آمد
نماید و هر کس را می شناسم از او ان طفولیت تا زمان سلطنت بنام و نشان ویرا
طلب داشتم و بنواختم و هر کس را بدستی و دشمنی شناخته بودم بدیشان یکسان سلوک کرد
و این را زور بند احسان بقصد ساختن نگاه امر نمودم که حکم سخن من در هر باب که از من
صادر کرد و بر کز داف و تغییر نسیم و اگر کسی را امر او ز رادوان نماند و اگر امر نماند
رسانم چه سلاطین را از سلطنت همین حکم سخن باشد و امر نمودم که در ریلخ من سوز میرانند
و امر نمودم که از برای سیاه و امر اعلو و سیاه و امارت و ایالت و وزارت
و ادان نزوک نویسنده که تورک دستور العمل و قانون دانسته بدان علم نمایند
و همچنین امر نمودم که از برای ترتیب بزم و زرم و مجلس و محفل و روش سواری و در
آمدن و بر آمدن جنگ و طرح جنگ انداختن نیز تورک نویسنده و همچنین امر نمودم
که از برای رعیت و سلوک و معامش بدیشان نزوک قلمی نمایند و درین مجلس اول
مساوات سیور غالات نامزد کردم و سید عبدالمصطفی صدرایت و
نقابت مساوات قیس کردم شیخ الاسلامی سید عبد الرحمن حرمت نمودم و

القضاء عسکریه ضیاء الدین مقرر فرمودم مساوات و مشایخ و علمای را در دست
 رست آوردم و دوم و درین مجلس بواسطه تقدیم و تاخیر میان مساوات و مشایخ
 مباحثات و مناظرات بوقوع آمده و علما فتویٰ گفتند که تقدیم آل محمد بر آل محمد چون
 تقدیم حرست بر جلال ملاین سخن بسیار خوش آمد چون میان ایشان سخن بلند
 شد خواججه و میان ایشان محاکمه کرد و ایشان را بدلیل شرعی ساکت ساخت
 و گفت مرگایه اربعه و خلفا را شنیدین در نماز صلوٰه بر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 و شما و اندوز رعایت ایشان می نمودند و این سلف و خلف نماز را بدین
 صلوٰه بر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم فاسد نموده اند مرگایه چهار نماز بخانه صلوٰه بر آل
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم میفرستند اگر تقدیم و تعظیم ایشان مضائقه نمایند کمال بیجا
 و ناشایسته است از معرفت آل محمد و ذریات محمد حاصل بود ازین بخانه مرگایه
 تمام حاصل شد و در تعظیم مساوات کوشش نمودم و از امانت و کشتن بخت
 و از اراست منیع کردم و هر کس ایشان را از میرسانید زجر می نمودم و سید ابوالحسن
 که در دولت من خلل کرده بارها کلمات و مراتب قصه خرابی من کرده بود و ویران
 کردم و از وی آرزو نه شده ام و نیز از ترجمی که بروی کردم از کردار خود پشیمان شد
 تذکره و ملا فی تصییرت کرد و من ویران و حانیت پندخیز شدیم و درین مجلس

ایلی و المی ازندان امیر سید علی مجلس من در آمد و پیغام رسانید امیر سید ابوالکلا
 رسید که این ایلی از جانب که ام کس آمده وی گفت که از جانب سید علی ابن حسین
 بن فلان جعفر بن محمد بن علی ابن حسین بن علی ابن ایطالب آمده ام که سیرت امیر را
 ملاحظه نمایم من از وی پرستش کردم که صورت و سیرت مرا چگونه دیدی گفت
 که عدالت را بلند تر از جور دیدم و راستی را بر دروغ غالب دیدم و صلاح از فسق
 و فجور بیشتر دیدم و مساوات و علما و مجلس تو معظم و محترم دیدم استدلال کرد
 که ظواهر نصرت ملازم رکاب امیر اند که بر شریعت و دین و اسلام قائم اند گفتیم
 ایلی چنین باید که همه چیز را بداند و بشناسد و نیک و بد را امتیاز دهد و بمقتدا برود
 سخن گوید بشود و جواب موافق سوال بداد امیر بر کات گفت که این ایلی موافق
 علم و حکمت سخن کرده و در ولایتی که شریعت خوار باشد و رواج نداشته باشد و در
 بیشتر از است باشد و جور بر عدل زیادتی کند و فسق و فجور بیشتر از صلاح باشد و جهلا
 بر علما زیادتی و ظلم بر عدل زیادتی و تصرف در حق الناس و مال و منال از مردم بغیر حق
 گرفتن رواج یابد زود باشد که بساط سلطه در نور دیده گرد و من درین مجلس
 حکومت سمرقند به امیر داد و در محنت نمودم و بامیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر کبک
 بنور و امیر عباس بن اسکندر عالم شیخ و قاضی و علقه سرفروشی و تماری و ایثار و ایثار

طبل و علم و ادا و امارت لشکر توانی کری یا میر ساریو غامق و ششم و امیر حسین
 را ایر و دیوان ساختیم و مهر کلان و مهر اوزک با یکو تیمور سیر دوم و خطایی بهادر را
 کلان تر بهادران ساختیم و شش علی بهادر را کلان تر ششمین بهشیمان نمودم و آق تیمور
 بهادر را کلان تر یوزباشیان نمودم و تانمان بهادر را مقدم اول بهشیمان نمودم
 و امیر آق یوغار امیر تروک مجلس نمودم و ابلیس بهادر را سردار یک و او و جرجا
 خاصه نمودم و دولت شاه بخشی را صاحب جمع و آید بر آید مجلس نمودم
 که آنچه در آید بر آید روز بروز عرض رساند و رعایای سمرقند و بخارا را همه توانی و خان
 نمودم که از ایشان مال منال گیرند ویرانغ نوشته و ادم و اول خللی که در اول سلطنت
 من بوقوع آمد من علاج مدافعه از ابتداء پیر است علاج کردم باغی شدند زنده ششم
 بود و چون سیام من رسید که زنده ششم از جانب امیر حسین حاکم سمرغان بود و
 حکومت او را بحال خود که ششم و امیر حاکم بود بعضی رسانید که زنده ششم نزد
 مرحمت نیست من گفتم که ساسه سال دوست و دشمن را مان و ادم اگر براه
 نیکی من در آیند و الای راه مخالفت پیش گیرند بر من استند و امیر موسی که سپه سالار
 امیر حسین بود و در وقت توجیه من بجانب پنج کینزل همراهی کرد و در منزل دوم این
 که خت بطرف کرتستان رفت چون خبر فتح و کشته شدن امیر حسین را شنید

عذر قصیر است خواست و اما آن طلبی من ویرا مان دادم وی چون مر حیل
اندوز ولی اعتماد بود با آنکه محبت بسیار کشیده بود و دوسه مرتبه بر دم و سیاه
جنگ کرده شکست یافته بود وی با آنکه چندین جرأت کرده خسارت که
بمن رسانیده بود ویرا یرلیغ فرستاد و جنگی نهاد و را پیش او فرستاده
دادم چون دل وی صاف نبود جنگ در آمد و شکست خورده پیاده و گشته
با عیالان خود گریخته برنده چشم که در شمرغان علم مخالفت من بر او خفته بود
پناه برد و حیلها را بکنجست و شروع در فساد کرد و من بغافل کرده از لاف و تمهید
گفتم و از خیر و شر نزده چشم و ایریغی سخن نکردم و ایشان را وجود و نیاورم
از این گفتند که دفع این دفعه و صحبت من گفتم اگر نفس نفس شود دفع این
شوم بزرگی ایشان در نظر مانود و اگر دو ایشان در تعادل چون در آیند اگر من
ایشان را گرفته بمنرا سام حکار کرده باشم و نوکرا میرجین را نرا داده باشم بهتر
که یرلیغ بدیشان نوشته فرستم اگر تکلیف و انقیاد نمایند چه بهتر والا که بر مخالفت باشند
و انصورت نرا و اول ایشان آسان باشد و یرلیغ تسلی نوشته برنده چشم محبوب
امیر اجاتو فرستادم وی اظهار تعلق کرد و یرلیغ مرا تعظیم نمود و عهد کرد که متاب
رسیده می آیم و اجاتو برگشته آمد و خبر آمدن وی رسانید من گفتم وی عداوت

تا آنکه امیر سیرم شاه ارلات که با حیرین باغی می بود چون خبر فتح من بوی رسید
 از خراسان برخاسته روی اطاعت بمن آورد و زنده چشم سر راه پشایان کرد
 و ایشان را همان داری کرده طوی داد و نکاه داشته و در بندگرو من بر لیغ بوی تویم
 که آمدن تو بسیار ویر شد تا مان ساد را فرستادم که ترا همراه گرفته بسیار و آن خود
 رای بی عاقبت تا مان ساد را و در بندگرو چون از بی باکی وی خبر یافتیم متعجب
 من حرکت و را آمد از من و دم که بحق را بجانب شمرغان بر آورد و چون خبر آمد
 من تو جبهه بجانب شمرغان مباح زنده چشم رسید افشاء خطا کرده قطعه سفید
 و در شمرغان نپاه بر دوست و بجز دستغفار بدانان مجای تو زده کفن و شمشیر خود
 بدرگاه فرستاد و مجای تو را شفیع خود ساخت و بعد از چند روز برادر خود خود
 را و امیر موسی را که برین بند کرده بود دوست و گردن بسته بدرگاه فرستاد
 من امیر موسی را استمال کردم و خلعت و ایالت ایل و الوس ویر بوی تفویض کردم
 امر گفتند که این رای صواب نیست که باین چنین غداری ایالت و ایالت
 مرحت شود من گفتم که همین آن که بوی کردم خیلی از غداران عمر و ان بمن
 و آمد و زنده چشم امیر موسی را خاص محبت همین فرستاده بود که مرا یار
 که بوی آن میکنم یا انتقام میکنم و اعتماد بر کردار و گفتار زنده چشم کردم و مقبر

سلطنت خود آرام گرفتیم دوم خللی که در اوایل سلطنت من بوقوع آمد این بود که چون
از ولات زنده چشم در کنه شتم و قلم غفور در حریده اعمال او کشیدیم دیگر باره
در سلطنت من خللی که دو بوسه عذر قدم در راه حصیان نهاده لشکر کشیده اوست
صحرائی بلخ و ترند را بغارت برد چون این خبر میسایم من رسید به امرای که
در مجلس حاضر بودند امر نمودم که از بالاش خود سوار شده هیچ چیز نفقه نشوند و خود
را بزنه چشم رسانیده مال و اموال که از الوسات بغیر آورده اند بازگردانند
و نمودم که یکفوج بسرواری ارغون شاه بجانب رست در آیند و یکفوج بسرواری
خطائی سوار بجانب چپ در آیند چون افواج قاهره ایلیغ کرده قطعه زان
خود در سرل آب آمو به با افواج زنده چشم رسانیدند و در وقتی خود را با
رسانیدند که از آب آمو مقبره شده در میان آب اکثری ایشان از هوان
غرق شدند و جمعی که در کنار آب بچنگ ایستاده شدند بر خیمه تیر و تبر مقبول
و مجروح گشتند و زنده چشم گریان شد و ارغون شاه و بنال ویرانگدشت تا آنکه
بمشقت تمام کرختی بشمرغان در آمده حصار شمرغان را محکم ساخت و در بنوقت
ارغون شاه بمن عرضه داشت نوشت که زنده چشم تقبله شمرغان نیاه برده و
من دور او را گرفته ام و خطائی سوار آمده رسید اگر جمعی دیگر کوکب رسانند زنده

از قلعه برآورده دست و گردن بر بسته برگاه حاضر آوردیم من در ساعت این
را از آب و شیر و مصالح قلعه گرفتن و او به خدمت ارزانی داشتیم امیر جاکو
نیرکن در آمده رفته حصار شهر غار را در محاصره آورده چون رستمان پسر آمد مدت
شش ماه معطل شد و کار برای قلعه تنگ کرد و آخر زنده چشم چون حال خود
تجابه دید به امیر جاکو نیا آورده و آشناسی سابق که از قدیم با امیر جاکو داشت سید
ساخته از قلعه بر آمده و بحایت وی استغفار گویان بر درگاه حاضر آمد من فرمود
که تمامی امر با استقبال زنده چشم بر آید و بر امان غار و اگر امیر مجلس در آورند چون
زنده چشم شمشیر در گردن مجلس در آمد و سر خجالت در پیش اجابت و کمان کرد که
من حکم بکشتن وی خواهم کرد من بوی خطاب کردم که اگر ترا بکشم کیفایه کرده
باشم و اگر زنده نگاه دارم دو فایده یافته باشم لیکن چون من ترا جوان مروان میدانم
بر آنغروی و شجاعت تو می بخشم بشرط آنکه ثلاثی مافات کنی و بالفعل ایل و ابون
تمامی تورا ایل را رفته مطیع گردانی وی بجای سخن گفت من جان خود را با برکتش
کردم من او را نوازش فرمودم و کمترین در آب و خلعت بوی ارزانی داشتیم
وی رفته از آب سیحون عبور شد و در حمله اول تورا ایل را حلقه بندی در کوش کرد
کلا نترانیا را برگاه حاضر آورد من دیگر باره او را بنو ختم و ولایت شهر غار بوی ارزانی

داشتم و حکومت الوسات ایل تیمور یک بیک از زانی داشتم
خلل کبک تیمور بود که من ویرا صیل داشته از خاک برداشتم
چون وی صیل نبود چون خود را حاکم دید بر اصلی خود را طاهر ساخت و بکمر آن
نقش اقدام نمود و علم مخالفت برافراخت و لشکر بسیار است مرا عازم که بر
وی لشکر کشم بهرام جلایر که تنهای ملازمت داشت و ما آنکه باز با ملازمین شده بود
ترک ملازمت کرده در موقت که آمده در سلک ملازمان انتظام یافت
چون مرد مردانه بود و نظر مردوی دی کرده ویرا نبوا ختم و ایالت داوم وی خلیل شد
ششیر در دشت که اراده دارم که تلافی تقصیرات نمایم و کبک تیمور را که علم
برافراشته دست و کردن بر بسته بدرگاه حاضر آوردم من ویرا احسن نمودم و دو
سوار شیخ علی سواد و یقین کردم که رفته کبک بهادر را بهر از سانه چون
از ایل جلایر بهادر همراه بهرام بودند و در کین می بودند که درین وقت فرصت بهرام
نمایند لیکن فرصت نمی یافتند و بهرام از کرا ایشان نجات یافت و بند شیخ علی
آورد و ما آنکه کبک بهادر صفت آراستی کرده در برابر فوج کبک تیمور افتاد و بخشش
شعله کشید علم مخالفت و جنگ و جدال برافراخت و در خیال که نظر خطائی میاد و
فوج از آب خاتون که در تنها عبور نموده سیرق کبک تیمور را نشان ساخته کبک تیمور

رسانیده تمشیر رود و یلغی کبک تیمور را بنید شیخ علی ساه و نیز از عقب وی تاخت
در آه و وصف فوج کبک تیمور را بر هم زد و چون مردم کبک ساه در آن ضرب
وست و مرداکی دیدند حیرت کرده عنان از جنگ باز کشیدند و آن دو بهای
منظور و تصور بقتول خود آمدند و لشکر کبک ساه در شب بشب از هم فروریخته
هر یک بطرفی فرستند و کبک ساه در آنجا که نشسته و دشمنان بهرام که ظل
در کار او کرده بودند گرفته بسزا رسانیدند

که بطل زنده چشم و امیر موسی که بخان جبه نوشته بودند که اگر فوج خان توجه فرماید
شوند بایان امیر تیمور را دستگیر کرده از ولایت ماورالنهر بایرام لشکر جبه خا
طمع شده جمعیت کرده بر سر من بگرفت و آمدند چون خبر آمدن لشکر جبه
بسامع رسید علاج واقع را پیش از وقوع خیال نموده بهیچ چیز متعبد نشدیم و
از سمرقند برآمدیم و ناموضع تیغ بستیقبال لشکر جبه ایستاده کرده برآمدیم چون خبر
رسیدن من بموضع لشکر تیغ بناگاه بمسامع لشکر جبه رسید و از فرار و دواوه
برگشتند چون زنده چشم و امیر موسی و ابواللیث سمرقندی و امیر ابوالعباس
که حق من بر همه ایشان ثابت بود و چون کار خود رسوا دیدند کنجاخ کردند که در کار
قصص نمایند تا آنکه روزی که من بشکار برآمده باز می بر سر دست و اتم دیدم که چنان

سوار و لا و رویهای خود را بر بسته و در کارگاه برین جمله آوردند من هم در سوار
طبلان از خود را کشاده بدست گرفته سپهر خود ساختم و شمشیر که در کمر من بود کشید
عظم کرده و نعره از جگر بر شیدم و آن مرد چهار برادر از نعره من رسیدن فراوان
که ترانته ندیدم در زمان نهادن رکاب مرحما را پیش از گرفته حاضر شد من
ایشان را امر نمودم که نگارند و شکاری که در پیش بود تمام کردم چون بدار السلطنة
سمت قد معاودت نمودم مجلس ساخته و حکم با جضا و علماء و سادات و امر نمودم
و سرخوی ایشان پرسیدم **مجلس بدو صنف و امیر و شیخ ابواللین و میر ابوالمعالی**
چون مجلس منعقد شد از علماء سوال کردم که جمعی بی خیانت شرعی قصد خون مسلمانی
کنند نمرای ایشان چه باشد علماء گفتند که نمرای ایشان قصاص است لیکن عفو بهتر است
میر چپا را پیش از طلب داشتیم و امیر ابوالمعالی را مخاطب کردم که من بکلی بد تو و اباد
تو کوایم دست و پا بپیچیدم و مسلمانم و تو خود را در پی پیغمبر صلی الله علیه و آله میخوانی
حاشا که تو از ذریه انحضرت باشی که با وجود آن آسمان و مروه که من در باره تو کرده
ام تو بخون من مبادرت نمایی ترا بروحانیت حضرت رسالت نیا هم نمیکنیم
شیخ ابواللین سمت پذیرا گفت که ترا بنام شخصی بفرستیم و صحبت مکه منعقد نمودم و بایم
موسی گفت که میان ما و تو نبود است و من غمیت بستم ام که قطع صلح کنم ترا هم

بخشیدیم و شمرغان که در بتول زنده چشم داده بودند باز زنده چشم به بیان تیمور بهادر
 از رانی داشتیم که هر چه داند بوی کند **پنج ضلعی که در سلطنت محمد شاه از حبیبی مسعود**
والی خوارزم بود چون درین مجلس بعضی من رسید که صفوی حسین والی خوارزم شروع
 و رفسا کرده افواج بر ولایت من فرستاد و درین وقت اکابر و امانی و مشایخ خوارزم
 عراض فرستادند مبنی بر فریاد مضمونش آنکه از قدم مملکت ولایت حقوق و
 حصارکات تعلق بالوس خیمای دارد و صفوی حسین از رانی خداوند یاقه تصرف فرما
 کرده ظلم و تعدی از حد برده بر باد شاه عادل واجب است که او را مظلوم از ظلم بگرداند
 من در اندیشه دفع و دفع صفوی حسین درآمدم که رعایای ولایت خوارزم را از جنگل از
 خلاص سازم کنگاج کردم که خود متوجه تسخیر مملکت خوارزم شوم و این دفع معین نمایم و
 اینجا از شرق و لم سرزده در تسخیر ولایت خوارزم این بود که حیب انداز بجای
 خراسان غسان غنیمت معطوف دارم چون از جانب بدخشان خاطر جمع بنویسم
 جاکو بر لاس را بجوyst قند و بعلان و صد و کابلستان نامزد کردم و فوجی از
 سپاه لوی همراه ساختم و تسخیر ولایت خوارزم پرداختم **تسخیر ولایت خوارزم**
و دفع خلایای که در سلطنت من بوقیع آمد حبیبی من که مردم چون
 امیر جاکو را بجانب بدخشان کابلستان خست نمودم و امیر داد و دلبسته طایل

۱۱۹
پورالدای یقین کردم در شش سال سیوم از جلوس من بود قدم در سن
و هفت سالگی نهاده بودم لغیرم تنخیز خوارزم و امیر سیف الدین را بر مقدمه حاکم گماشتم
چون در کنار انجیون نزل نمودم اعلی ملک غیاث الدین که بعد از فوت ملک غیاث
حسین که حاکم خراسان و غور و جغتای آن بود بر تخت سلطنت نشسته بود و قیامت
بر درگاه من حاضر آمد و تحف و هدایای بسیار از جانب ملک غیاث الدین نظر من
در آورد و در انجلیعت و انعام تمنا کردم و مکتوب شنیت جلوس می توغیرت بلکه
غیاث الدین نوشته فرستاد و مباحث من رسید که افواج حسین صوفی بولایت ماوراء
النهر آمده و دست اندازیکند ام نمودم که فوج قراول بر فاع ایشان متوجه شوند چون
قراولان سرکن پرکن بر لشکر خوارزم ترگناز آوردند حمله اولی الکزی ازینان و شکستند
و جمعی که نجات پناه بحصار کات بردند و بیرم یا اول شیخ سوید که از قبل حسین صوفی حاکم
و وار و غنچه بودند از دوم و حصار کات مستحصن شدند سپاه نصرت آثار متعاقب
رسیده حصار بنه کات را محاصره نموده بمن عرض داشت نوشتند من بلا توقف
یا در رکاب نهاده ایلغ کرده خود را رسانیده و از گرد راه بکنا خندق حصار نزل
نمودم چون لشکر باین مراویدند که کنا خندق فرود آمدیم همه پیاده شده از آب
فرود آمدند کینه باو تیر بایدست گرفته بخندق درآمدند اول شیخ علی باو کردند

دست در کند برده بالای دیوار قلعه برآمد و در وقت اهل قلعه دست پیر
 کشادند و مکنده وی بریدند و وی کند دست از دیوار قلعه برکون شده چون پیر
 بر زمین رسید دیگر باره کنداخت و با اتفاق جهان پهلوان نجرانی از خسته برنگزده
 قلعه استوار کرده دست در نجران زده دیوار قلعه برآمد و در وقت نیره داری از
 بالای قلعه نیره بر شمع علی انداخت جهان پهلوان نیره از دست وی کشید بگریخت
 و قوت کرده دست در لنگره قلعه زده بالای قلعه برآمد و در وقت طبل کرم
 و سپاه هجوم آورد و بصفتی قلعه برآمد و بپیرم یاول که حاکم قلعه بود امان طلبید
 و پیر امان داد و مال و اموال قلعه تاراج سپاه شدند و روز و در حصار کات مقام
 کرم غیاث الدین ترخان و بجای تو یوسف را در قوچ ساخته بجانب دست
 راست و چپ قیلول حسین صوفی فرستاد حسین صوفی لشکر خود را راست ساخته
 نواردن گیر خیمه و خلابانی را در و از ساخته و بروی صوفی حسین تعیین نموده از
 پیش روان ساخت و طبل کرده از قلعه کات یا در رکاب نهاد و مدایغر کرده
 بسواد خوارزم درآمد و در وقت حسین صوفی را که نظیر کوکب من افتاد و افسار خطا
 کرده بقلعه خوارزم درآمد و ایلی فرستاد که اگر علم غفور بخطایای من کشیده شود
 اطاعت بر خط فرمان برداری خواهم نهاد و پیر امان داد و امان نمود و کرم کردی

از دل مطیع شده باشد بجهت آزمائش با میر خیر و گفتیم که اگر حسین صوفی از قلعه برآید
برایه خوارزم از فساد او پاک کرد و وی بحین بنیام فرستاد که بقتل او امیر اعتماد را
تسلیت دهد و اعتماد کند و از قلعه نبرد آید اگر لشکر خود را از ترک کرده من با فوج
خود آمده بتو خوارم بویست حسین صوفی فرقیته سخنان امیر خیر و شده بان که امیر
خود از قلعه برآمده صفت بر بست و بر لب آب قارن که بر دو فرسخی خوارم واقع
است سورن انداخت در بنوقت امیر خیر و آمده بعضی من رسانید که حسین
را من فرقیته ساخته بکارگاه آورده ام من با میر خیر و امیر نمودم که با فوج خود قریه
براه شهر خوارزم بر بنده من طبل کرده سوار شدیم و بر سرپ تروک جنگ برستم
و او را من نمودم که امیر مویید با فوج خود از بالای خود آب عبور نماید و خطائی بهادر را
امیر نمودم که با فوج خود از پایین آب عبور شود و اقی تیمور را هم امیر نمودم که با فوج خود از
آب عبور شود و شیخ ساد نیز با فوج خود از آب عبور شد و الحی ساد نیز اضطراب کرده
و آب در آمد پیش بدری خورده از آب جدا شد من امیر نمودم که از بندگی آ
معبور شده اند استاده از آب نه برانید ما که من از آب عبور نمودم چون همیگر بر سر
شیخ محمد ساد در میان ساد در کابله گرفته مانع آمدند و خود میر قمر گرفته روانه شدند چون
نظر افواج دست راست و چپ بر سیرق من افتاد و سر کن پر کن درآمدند و بین الفیض

از چپ دست آتش قتل بلند شد و حقیقتش بجای رسید که بجار و خجروت
دست و گریبان شده خیلی سپاه از طرفین بر خاک پلاک افتادند چون حسین صو
حال خود را تباه دید الف را گفته روی بحصار بند خوارزم آورد و امیر خجریه از جای خود
عنان گرفت و اینده ویرانه داد و سپاه نصرت قرین بند حصار خوارزم را بجای خود
آوردند و حمله پیش برده کار بر اهل قلعه تنگ و تیره ساختند و در وقت حسین صو
از خونی که داشت جان بحق تسلیم کرد و برادرش صفی یوسف بجای می نشست
و شمشیر خود را بر دهن فرستاد و غرور نیاز و شکستگی پیش آورد که من یکی از بندهای کام
و قبول طاعت و متابعت می نمایم بشرط آنکه مواصلت بین طرفین بوجه آید
و در قمر که نسبت بن خان او ذکاب میرسد به امیرزاده جهانگیر نسبت شود تا من بوسیله
وی دست و روان من متابعت امیر استوار بدارم امر این رای استوار داشته
راضی شده بمن عرض داشت نوشتند من قبول کردم بشرط آنکه کماستان امیرزاده
جهانگیر را در خوارزم بدارم و برین عقد بلیغ نوشته و آدم بجای بمر قند غمان غریب
معطوف داشتیم و با طاعت و اسودگی در بمر قند یکسر تمام آنکه امیر خجریه و
خلافی نفاق کرده بصوفی یوسف پیغام کرد و او را اغوا نمود و بر آنکه علم مخالفت من
و کماستان امیرزاده جهانگیر را از خوارزم معزول سازد صفی یوسف در اول بر کفایت

۱۱۵
کینچر و اعتماد کرد و بر جاده اطاعت مستقیم می بود تا آنکه مرتبه دوم امیر کینچر و قصد
کرده از دوستان خود شاه محمود بخاری را بخوارزم دستاورد که رفت از جانب کینچر و
صوفی یوسف را اغوانا می تا علم مخالفت را فرازد و خود نیز رفته بوی ملحق شود چون
آن عهد در میان ایشان بسته شد صوفی یوسف علم مخالفت را فرخت **خلع شکر**
سال چهارم سلطنت من حادث شد از اتفاق و عداوت امیر کینچر و خاندان بود
و دعوی سلطنت در خاطرش مکرور شده بود و کنکاج وی این بود که بر سبیل دوستی نزد
صوفی یوسف بخوارزم رفته ولایت خوارزم را بحیل از صوفی یوسف انتراج نماید
و برین برآید شاه محمود بخاری را که از جانب خود بخوارزم دستاورد بود میا صوفی
یوسف و امیر کینچر و عقد موافقت بر بست و اتفاق نامه نوشتند که با اتفاق بر
لشکر کنند صوفی یوسف بخندان امیر کینچر و فرقی شده از قول و عهد خود بر
و نقض عهد من نمود و چنین قرار دادند که صوفی یوسف لشکر خود را آراسته سازند و
امیر کینچر و در وقتی که لشکر او در مقابل در آیند غسان عنایت بگرداند چون خبر مخالفت
صوفی یوسف بمسابع من رسید تعجب کردم تا آنکه از محمدان امیر کینچر و من در آمد و
نامه امیر کینچر و صوفی یوسف بجنب من در نظر من آوردند که بعد اوت و دشمنی من
که مخالفت بر بسته اتفاق کرده اند من این معنی را مخفی داشتم و در شنیدن که قدم در

سرتن چهل چهار سالگی نهادم بغیرم سکار از سمرقند برآمدم و کنجاک کردم که ایرکخیز و
 را که صوفی یوسف بازوی خود میداند بغلطاطم و بر صوفی یوسف اینگر کرده و در ایام
 چون در بغداد رفتی نزول نمودم مجلس ساختم و امر با جفا مجلس علماء و مشایخ و امار
 نمودم و حکم کردم که ایرکخیز را حاضر آورند من عند نامه ایرکخیز و صوفی یوسف
 را بر آوردم و یکمیز و کفتم که بخوان چون خط و مهر خود را دید شرمند و خجل شد و سرور
 پیش انداخت من از شرم او شرمند شدم و انصاف داد که نر او را هرگز نسیا
 که ایرکخیز را طر سده متقی آنم که مراد بان سیاست زجر نایم نید من سیاست او را
 درین دانستم که تو مان ختال از امجد ایرکخیز بهرام از زانی دارم چون میانه او و ایرکخیز
 عدوت قدیم بود ایرکخیز در ابوی سپارم تا هر چه داند بوی کند و در مجلس برآمده
 با در رکاب نهاده بجانب خوارزم ایلمگر کردم چون از ریستان خوارزم عبور نمودم
 خیرکخیز و در میدان بن مصوفی یوسف رسید ایلمی فرستاد و امرای عظام و امیرزاده
 جهانگیر را شفیع خود ساخت و خان زاده خالون که در حماله زوجیت امیرزاده
 جهانگیر داده بود بارغان تجمل بسیار شفاعت فرستاد و خان زاده خالون
 بسیار شفیع و خوش کلام بود در مجلس او ان من گفت که شهنشاه آن است که
 بر شاه و کدای بخشد و خورده برایشان نگیرد و اگر جریمه از ایشان صادر شود عفو

ناید و دشمن اگر چه دشمن باشد چون زانو زده سر فرو دار و آنرا دشمن نداند و باو
اقتت بر کار بر دار و نیندازد و آنچه بدید عرض نکند و دشمنی هیچکس را اعتبار
بر ندارد و دشمن را در نظر نیارد و لیکن حقیر و بچان قهر و آگاه التماس عفو و جرمه صوفی
یوسف نمودن و عرض بخان دی خوارزم را در کاین دی گفته بصوفی یوسف
وادم و دیر اورسلک کما شتهای امیر زاده جهانگیر مشغول و شتم و غمان غمیت بخان
وار السلطه سمرقند معطوف و شتم جمعی از امارتین نمودم که خان زاده خاتون
مستعقب بسمقند آوردند چون بسمقند نزول نمودم امیر اید کار بر لاس کشیش
توابعان نوایان منتی میشد و امیر داد و ابجایت را بجانب خوارزم باستقبال
و اینها چون بجوالی خوارزم رسیدند صوفی یوسف باستقبال برآمده و خوارزم عظیم
بجا آورده بهر یک از مغان که رانیده و جشن خند وانه مرتب ساخت
و خان زاده خاتون را روانه درگاه ساخت و حلقه اطاعت و متابعت
در گوش کرد و چون خاتون زاده و امارت بجوالی سمرقند رسیدند خوانین عظام را امر
نمودم که رسم استقبال بجا آورند و جشن عظیم مرتب دارند و امر نمودم که دین بزم
ساوات و قصات و علماء و مشایخ و سایر اکابر و اشراف جمع آیند و امر داد
وزرا و سیاه و بهادران علی مراتب و بجای هم حاضر آیند و مرا رسم طوی بجا آورند

چون مجلس طوی منعقد شد امر نمود که سادات و قضات بموجب شریعت
 منظمه مصطفوی علیه افضل الصلوٰه و اکمل التحیات کمال بر بستند و الحمد لله علی ذلک
 خلایع مقیم که در سال پنجم از سلطنت منجلیت سنج و انرا ابتدا پروشید **مجلس**
کردم این بود دهله که چون در شش که قدم درین چهل پنج سالگی بنا
 بسامع من رسید که قمرالدین و غلامی که سه سال از خان جبهه شمشیر روا شده
 که من با و انهر از امر تیور ضرب شمشیر میکردم تا آنکه دران شدت سزا ایلغور کرده
 آمده در رباط قطعان نزول نمود چون سزا بسیار بود و میسر بسیار هیچ آوردند و
 انشمارا برافروختند و کوشها کباب کردند و در آنوقت برت باریدن گرفت
 و چهار یاران عاجز آمدند و من دران رباط قشلاق انداختم و حضوری کردم و امر نمودم
 که هر کس از برای خود پناهی بکیر و امر از و آمده را نوز و ند که بمیرفته معاودت
 کردن اولی باشد که چهار یاران بسیار تلف می شوند من گفتم که بنایستی از ستم برآمد
 و بر گشتن و مراجعت کردن چند نقصان است و در اقامت چندین فایده
 است و الحمد لله که همه چیز از برای هر کس حاضر است و سلاطین را نعمتی میباشد که
 بر هر چه غنیمت بر بندند از غنیمت خود بر گردند و من غنیمت بر بسته ام که
 قمرالدین را الف سوزون تو به و سکی نام و مدت چهل روز دران رباط بسر بردم

۱۲۲
و چون شدت سرما گشته امیرزاده جهانگیر را بر اول ساختن مسجد میان سلسله
و عاود شاه بهرام را که ایالت ایل و الوس جلایری بوی ارزانی داشتند بوم با افواج
در رکاب وی تعیین کرد و چون امیرزاده و امای عظام در موضع جاردن نزل
نمودند خیر محمد الدین بمسمع ایشان رسید که با فوج خود در کنار برکه خورایان نشسته
در مقام فراخ آوردن لشکرت امیرزاده اعظم کجی بر عنایت الهی کرده بناگاه
ایستاد و بروی شجوان آورد و قمر الدین دست و پا کم کرده گریخته در دره برکه خور
پنهان گشت و چون صبح بدید از بازماندگان قمر الدین آنچه بود و سپاهیان هم
آوردند و روی بجانب دره که قمر الدین بدان پناه آورده بود آوردند و آنروز
لشکر حبه و قمر الدین خنک حیل اندوختی کردند چون شب درآمد تاب نیاور
قرار بر فرار و او و بازماندگان لشکر حبه و کفار ایشان طعمه شیره و ترشیدند و چون
غرضیه جهانگیر محمد مرزا بمن رسید پا در رکاب نهاد و امیرزاده و فرشی رسید که پاسبان
امیرزاده جهانگیر ایل قمر الدین تالان و تاراج کرده بودند من امیر و او و حسین سواد
و جعفر سواد را از عقب قمر الدین تعیین کرد و که او را مجال دمزدن و فرود آمدن
من آمده در موضع انقیاط نزل نمود و درین وقت بمسمع من رسید که حسین سواد
در آب غرق شده من رفتم ایشان را بدنبال قمر الدین بغال گرفتم و امیرزاده

جهانگیر را با فوجی از سپاه یقین کردم که در کفن و بدست آوردن قمرالدین
 بطبع بقیم رساند امیرزاده جهانگیر و نباله قمرالدین را گرفته که بکوه و ده بدره و نباله
 ویرا داشتند تا آنکه تمام اسباب و یراق و را با وید کردند و او با هفت کس برآمد
 برآمد و امیرزاده عظم سمت بست که قمرالدین را کیر و دست باز دارد و چون
 کوستان را از درخت و مناک بود و امیرزاده عظم پیاده شد پی بری میگردان
 آنکه بر آختیم رسید که قمرالدین شش پست بر سنگی نهاد و دم میکت که سپاهیان
 و پیادگان رسیده و آمدند چون دست در قمرالدین داشتند جوانی که بشکل و
 شمایل مانند قمرالدین بود و فریاد کرد که قمرالدین منم ایشان ویرا داشتند آنجا را برافروختند و
 کس که همراه قمرالدین بودند گرفتار شدند و همه کواهی بدروغ دادند که قمرالدین همین است
 و قمرالدین برآمده خود را در معالی بنیان ساخت چون امیرزاده مظهر و منصور گریخت
 و قمرالدین را با هفت کس بنظر من در آورد و مردمی که قمرالدین را می شناختند گفتند
 که این مثل قمرالدین است و قمرالدین میت ایشان هم گفتند که چون ما تنگ بودیم
 داشتیم خود را فدای می کردیم من بر ایشان آفرین گفته تخمین کردم که چون تنگ
 آورده ایم بقی داری نمک شمار بخشیدم اما گفتند که حال قمرالدین خراب شد
 من گفتم که آتش را کشتم اما آنجا را گذاشتم و با در کاب نهادم بفراساق نزول نمود

و از آنجا کوچ کرده بصحرای ارب بازی درآمد و چون جلگای ارب بازی بسیار گشت
 بود و فصل بهار و آورده بود و دو ماه در آن سرزمین بساط عشرت گسترانیدیم
 و امیر سارک شاه که امیر هزاران سرزمین بود آورده و بجز بساط ابوی مشرف شد و مرا
 طوی و مهالی تقدیم رسانید من در عوض مهالی وی ایالت ایل سالار او غلامان
 و حبس را بوی ازانی داشتم و بسمه قندهار مراجعت معطوف داشتم
 امیرزاده شیخ عمر را در اندجان امیر ساختم **خلل** **نهم** **در سال**
سلطنت **که سال** **نهم** از سلطنت من بود و حادث شد و من قدم در من جل
 و شش سالگی نهاده بودم **خلل** **سالار** یوغا و عادل شاه بود که چون قمرالدین
 خسته حال دریشان احوال دیدند از برای آنکه او را تربیت نمایند رفته بوی بوی
 و دوی بخان جبه کس فرستاد و از عجز و شکستگی طلب کوک نموده لشکری بخت
 طلب داشت او باخواهی ساریوغا و عادل شاه بر اندجان لشکر کشیده و همراه و قاف
 که از امیرزاده عمر شیخ در اندجان می بود و روان شده رفقه قمرالدین پیوستند
 و درین وقت امیرزاده عمر شیخ کنج دین دید که قمرالدین و لشکر او را بجانب کوهستان
 اند جان بجانب خود در کشاکش آورد و افواج خود را آراسته ساخته خود را نمودار
 ساخت و لشکر قمرالدین را کشان کشان بجانب خود کشید و قدم بر کوه نهاد

و لشکر قمرالدین را چپ غلط کرده چون لشکر قمرالدین به دره کوه درآمدند سر راه
 برایشان گرفته بسیار را طعنه و تیر و شمشیر ساخت و صورت حال را بمن اگر کیفیت
 قمرالدین آمدن لشکر حبه و پیوسته شدن ساریو غاو و شاه آگاه ساخت
 من بلا توقف امر نمودم که عساکر منصوره جمع آیند و با درکاب نهاده سوار
 شده از سمرقند برآمدیم چون بموضع آه سی رسیدیم سباع من رسید که قمرالدین
 قرار بر فرار داده و این حیل را بد کرده خود جریده در یک کاه سر راه من با چهار نفر
 سوار جریده در یکین نشست و مردم مرا گنده خود را گریان ساخت من پیش علی بها
 و اوق تیمور بها و در امر نمودم که تعاقب غنیم نمایند بعضی از ما را نوزده بعضی سانیه
 که ما میراث آنها نمیکند داریم ما و قمرالدین دویزوه باشد من برایشان اعتراض کردم
 ایشان سر کن برکن و رانده روان شدند لیکن از اعتراض خود پشیمان شدند و من هم
 ایشان را گرفته خرامان خرامان میرفتیم و با من زیاده بر سید سوار و دیگر کسی نبود چون
 لشکر از پیش نظر غایب شد و درینوقت قمرالدین از کین کاه خود برآمد و در خیال لشکر
 من ایشان خطا کردند من ایشان را قوی دل ساختم و صلاح برتن خود بست کردم چون
 سپاه دیدند که دل بر گشتن نهاده آمد همه یکدل و یکتن شدند من ایشان را شش فرسخ
 ساختم و درینوقت قمرالدین خود را راسته ساخته روی تمام من آورد و دو حمله اول و

دویم و سوم خود را بمن رسانید چون شمشیر خود را علم کرد من شمشیری که در دست
داشتم بفروخت زدم چنان که سر اسب شده و در بنوقت اسبش کبیر درآمد و هر دلی کرد
لوگزش جلو ویر گرفته از من که بر آور و ندانم اگر گفته روانند من هم با شکی مردم
خود را جمع ساخته تعاقب قمرالدین کردم و تا بهشت فرسخ تعاقب وی کردم چون
در بهشت فرسخ بوی رسیدم امارا را نمودم که ویرا از راست چپ و پیش
پس و محاصره داشته میرانده باشند و وی جنگ کنان که نخته میرفت تا آنکه زیاده
بر بهشت کس و مگر کسی اوی مانده بود چون شب بر جنگ درآمد قمرالدین سایه شده
چون اسبش زخمی شده و اسی و یک نیافت در میان یارها نماند و سلاح ازین
بینداخت و خود را بمغالی رسانیده بسورانی درآمد چون هیچ صادق و میر
قمرالدین را آورده بطرس را آورد و هر چند تحسین نمودند از قمرالدین اثری نیافتند
همه امر گفتند که قمرالدین بعالم آخرت رفته و من قبول نکردم و آن سرزمین را از نمود
که از اطراف و جوانب تقصیر نمایند چون اثری ظاهر نشد عنان مراجعت بجای
سرمقصد معطوف داشتیم و چون امیرزاده محمّد جهانگیر در سمرقند بیمار گشته
بودم خاطر مترودمی بود که تا آنکه شب و خواب دیدم که در دریای کشتی سوار
حماگیر بر دوتی سوار هست آن دوتی در آب غرق شد و من هر چند دست

انداختم که دیر بگیرم آن ذوق غرق شدن من ازین خواب بسیار تسلیم شدم تا آنکه آمد
 از حیون معبر شدم و بچکس خبرها گیرید و چون لبوا و سمرقند درآمد جمعی از اهل
 و اهالی را دیدم که استقبال برآمده اند و تمامی سیاه پوشیده اند من چون نظر کردم
 همه را سیاه پوش دیدم سکون بفرستم و دانستم که واقعه همانکه بوقوع آمده بسیار مخزون
 و متاعلم شدم غیبت سلطه مرا نگاه داشت که سیاه پوش نشدم چند روز از ملا
 گوشه انزوا اختیار نمودم و مرا برود چنانست بود یکی بر جوانی او که در سن بیست و یک
 عالم را دواعی کرد یکی بر خود که چنان فرزندی که مازوی من بود شکست شد لیکن خود را
 تسلی میدادم که از وی و دشان تازه مرزده کلی امیرزاده میر محمد و برادر محمد جهانگیر
 خطاب دادم و دیگری محمد سلطان ایشان هر دو نوجوان از اطفال حمایت خود یورم
 و آدم امیر صف الدین که انا لایع وی بود از وقوع این واقعه بایله ترک دنیا کرده
 گوشه نشین شده و چون در سینه این واقعه رویداد این سال را بر خود شگون نگفتم
خلل هشتم که در این سال قدم در سینه چهل و یک سال نهادم بودم ده
 بنارکی در سلطنت من جاوشت شد خلل قمر الدین بود که چون دوم مرتبه بجان رسید
 و مرکب خود را با حل حیات رسانید و ویرا تخریب حاصل نشد بخان جبهه رفتن
 عظیم جمع آورده بر سر من لشکر کشید سارای غار و عاوش شاه که از من روی کرد

شده بقرالدین رفته پیوسته بودند چون مدت دو سال در کوهستان غر احق
 سرگردانی کشیدند چاره جز این ندیدند که روی بدرگاه من آورند چون فرستاد
 ایشان عریضه تقصیرات ایشانرا آورد من خواجه کوکلتاش و ایلچی یوغار ایلچ
 ایشان فرستادم چون با تزار رسیدند عاوشاه و سمیده از روی بهر اس کشته
 پناه بموضع آق سوار و در کان صحرانشین آن موضع بنجام طبع مال و اموال که همراه داشت
 ویرانه بسیار رسانیدند و مال را بغارت بردند ساریوغا که با دوازده کوس بخا
 من نبرد و روانه قدم در راه نهاد از روی صدق بدرگاه من حاضر آمد و شمشیر خود را از
 کردن برآورده بر زمین نهادند که اینک سرو اینک شمشیر اما از این است
 که چون از قمرالدین بخیر محنت و بد خلقی و بخل و خام طبعی و نام آوری چیزی ندیدم و ما را
 بی عقلی خود مثل توایر را گذاشته بوی در آمدیم و کراسی کردیم و او دل خود از روی یکرم
 من ویرانه سمالت و آدم و ایالت ایل را بوی ارزانی داشتیم چون ساریوغا جوانی
 مردانه بود و ویرانه را یکی و می بخشیدم و وی راه بری شکست قمرالدین بعهده نمود من
 زاده عمر شنج را بر سر قمرالدین تعیین نمودم و ساریوغا را مشیروی مقرر کردم امیر ایل
 یوغا و خطاسی بهادر را در رکاب امیر زاده عمر شنج با فوج قاهره تعیین نمودم که گشتا
 ساریوغا کار کند ساریوغا در حضور چنین کینک و او که مارا چپ انداز بر سر قمرالدین

باید کرد که خبر آمدن لشکر بوی رسید چه او کلاغی را ماند که بوشیاری بکار میر و پس باید که باو
 بر سر لورت او برویم و فوجی دیگر از راه دلی راه بر سر وی ایلیگزیم کنج ویرا پسندید
 و مقرر کردیم که امیرزاده عمر شیخ بر سر قمرالدین وانشو و خطائی نهاد بر سر ایل الوس قمرالدین
 ایلیگزیم فاخته خواندم چون راه بر ساریو غابو و امیرزاده عمر شیخ را و صحرائی قورالون قمرالدین
 رسانید و امیرزاده کامکار در وقتی رسید که قمرالدین شیلان کشیده به پیش خود
 مشغول بود و قمرالدین قدر است کرد و افواج قاهره بروی ترکناز آوردند قمرالدین سیه
 برآپ برهنه سوار شده سرور با بانهانها و لشکرش متفرق شده و هیچ معلوم نشد که یکدم
 طرف کرخیه برآمده و امیرزاده عمر شیخ و زان بیا بانهانها و تحبس قمرالدین سعی بسیار کرد چون
 اثری ظاهر نشد عثمان را حجت بجانب سمرقند معطوف داشت و خطائی نهاد ایل
 الوس قمرالدین تالان و تاراج کرده آمده بامیرزاده عمر شیخ ملحق شد و افواج قاهره و قیصریه
 آمده و سمرقند بغیر سباط بوسی مشرف شدند چون خاطر هم از خلل قمرالدین آسوده گشت
 و در بوقت بمابع من رسید که تیمور ملک اوغلان ادریس خان حکمیدر بالیکرکان
 بر ایل الوس جوئی ترکناز آورد و قیتمش خان را که خان به استقلال الوس جوئی بود
 و او قیتمش خان بال و پر ختیه با پنج سوار رسید هی آیدین منظر آمدن قیتمش خان بودیم
 که رسیده در آمد و دعای می رسانید من امر طلب دی نمودم و بعضی از امرار با استقبال

۱۲۹
وی فرستادم **مجلسی** تقی خان که در دراز سلطنت عمر قضا کرده است **استم**

اول امر با جنتا مجلسیان و امر او سادات و علما نمودم و از جمیع مطوعات و مشروبات
امر نمودم که مهیا دارند **چون** تقی خان بنظر من در آمد نظرش بر من بود چون نزدیک من
رسید ویرا و بغل گرفتم گفت ای امیر مظلوم و ادنی ویرکن من کفتم با شماست قبول
اوارغم که سر که داد و دیرم نگاه از تختهای خود آنچه دانست و ندانست بعضی من
و من همه را با سمع قبول نمودم و چون شیلان کشیدند وی چون یاضت و کرسکی
بسیار کشیده و خورده بود طعام بسیار تناول نمود و هیچ نمیدانست که از کدام
تناول نماید و انقدر طعام خورد که از دهاش برآمدن بر استمالت و اودم و درین
مجلس از برای تقی خان سیورغال یقین کردم و خیمه و خراگه و غاب و چما
و اسب و اسیر و لباس و ما یحتاج ضروری معین نمودم و فوجی همراه وی ساخته لغز نمودم
که رفته در غنای قشلاق نمایند تا لشکر بر سر وی جمع آیند چون آوازه او بایل
الوس جوی رسید لشکرهای شکسته ریخته وی آمده بوی پوستند و برادرش
اوزبک تیمور که در مقام خبک در بند تیمور ملک افتاده بود بوقت فرصت
که ریخته بود من آمد و امرای ایل و الوس جوی من عرضید نوشتند که تیمور ملک بایل
خان ظلم را شعار خود ساخته بایل و منال و اموال ما طبع کرده شرب شراب مشغول

اگر قشش خان را قوت دهند که باین جواشی و حوالی در آید ما خود با تیمور ملک او
 خان را بر سر نیمه جمعی از امرای نادار خود را سامان کرده بعد قشش خان را بعین کردیم و
 با شلق ایشان امیر ساریو غار القین نمودیم و امر کردیم که هفت فوج مرتب دارند
 و اول امرای الوس که غرض نوشته بودند که پیش آنها بفرستند و بصلاح ایشان کار
 کنند اگر بر عهد و قول خود ثابت باشند سرکن ویرکن در آیند و اگر تکامل نمانند ایشان را
 و تیمور ملک را بهم در اندازند چون امیر ساریو غار دی که سال خورده بود و از روی
 بختگی در آید چون امرای الوس را بجهت دیدار ملغز کرده در وقتی بر تیمور ملک بن او
 رانده و را که مست شده کانه شراب میطلبیدیم صحتیان مجسمیان میست
 و نیمست و بر ابراسی سوار کرده از میان ایل جوچی سپردن آوردند و امرای الوس
 کوششها کردند و هر کس از امر او سپاه تیمور ملک در خانه بکس بود و او بجدی شد
 چون قبل از آنکه قشش خان بجنبک برسد امیر ساریو غار تیمور ملک را منظم ساخت
 من بجلدوی این خدمت ترکش مرصع جنگی خانی بود و ادم و قشش خان منظم و منظم
 تمامی الوس جوچی حاکم شد و ایل الوس را بقبضه اقتدار خود در آوردند چون حاکم با
 دشت شد انواع مراخصت داد و مکتوب نوشت که از سیاست تربیت این
 تختگاه دشت ممکن شد و درین وقت جمعی از امرای من گفتند که صلاح دولت درین

۱۲۷
که قشش خان بدست ما باشد و او را بنایستی فوجی همراه ساخت ممکن است
احال که قوه یافته برابر آید من قشش که مرا همین بزرگی کافی باشد که با و شاد هی و شت را
بوی درانی داشته ام و صفی روزگار این قشش را باقی خواهد ماند و اعلی عالم با و شت
با و شاه بنشان خواهند خواند و اگر او برین بر آید برافتد و مرا همین نام پسندیده است
که بر با و شاه و شت رحم کرده ام و فریادری و غوررسی منطوق نموده ام و شل خان
و شت خاقانی در مهربون منست که بوی با و شاهی داده ام و اگر ویرانگاه میدهم
و یا خیالی و دیگر میگردم بنام عالم می شدم و اهل عالم حمل خست و وفات و نام
من میگردند چون قشش خان پناه من آورده بود و اگر ویرانپناه منید اوم از مروت
و انصاف و در می نمود آنچه نیکی قشش خان رسانیده ام پسندیده دانست **سید**
ابلیسچی اوریس خان چون خبر آمدن قشش خان بنزد من میبایع او را
رسید ملاشی متوهم گشته ایچی فرستاد و من مکتوب نوشت که چون قشش خان
از حد خود بیرون گذاشته بود نزد من میور ملک را فرستادم که او را توبیه نمود
احال شنیدم که دی بد انجانب آمده ویرایورم نخواهند داد که افواج ترک خجور
بدنباله او میگردند که نام و نشان او میبایند چون رسیدن ایچی اوریس خان نزدیک رسید
من امیر و اجار و امیر الیاس که از عطلای ترکان بودند باستقبال دی فرستادم که

تفصیح احوال می نمایند و به امیر قزاقچار آمدند و دم که بهمان داری باشد چون امیر قزاقچار که میانه دار
ایلی بود بین درآمد از کیفیت احوال ایلی اروس خان چنین بعضی برسانید که پسر و
ترکشی با پشت تیر و کمان بی گوشه رفته بر میان بسته و جامه شال کبود رنگی پوشیده
و بارچه کرابی بر میان بسته و یکسکه خرچی بر بالای آن استوار ساخته و بر مایه
کره داری پستانها را از شیر نشسته و از غنچی بی و امن بران مادی نهاده و نند
دزیران گذاشته و دو رکاب چوبین بران از غنچی بسته و کانه چوبین بر یک
جانب و بر بالی بر جانب دیگر بسته و در میان آن بر قیب آن استوار ساخته و از پهلوی
آن انبانی پر از فروط آویخته چون ویرا دیدیم یول یول سن گفتیم خوف برانظر کرد
مطلقا سخن نگفت و چشمهای خود را بر بال سپخت داشت تا آنکه ویرا بجان خود
آوردیم بر فراش ما قدم نهاد بر روی زمین نشست و چون اطعمه و آش به حاضر آورد
مطلقا اتفاقات نکرد و خود برخواست و بر حوالی و حواشی حویلی نگاه کرده چنان
دیوار خرابه که نزدیک حوالی بود جست یار کرد و بان چهار دیوار در آمدن یونان
پس خود را بر روی ناظر گماشتیم بعد از ساعتی خبر آوردند که ایلی چون بان چهار دیوار
در آمد بر بسیاری که بر زمین بسته بودند و کشا و داده اول مادی را بان رسیمان بر بست
و از غنچی را از پشت مادی فرو و آوردند که وزیر برین بود و بنده خست نهان

۱۲۸
ساخت و از غنچ را با بش خود کرد و کانه چوین را در زیر مادی نهاد و پستانهای
دو شیده از شیر خالی ساخت و آن شیر را با یکدم قوطر ده فروکشید و نگاه کرد
را برداشت و ساز خود را لک ساخت و آنچه خواست یله لی یله لی گفت ایگاه
برخواست و آنچه خواست مادی بعل آورد و چون کرد و اعمال ایلمی اورس خان
رسید از امر پرسش کردم هر یک چیزی گفتند و بعضی سخن کردند من گفتم که اورس
شان لشکر خود را با من و او ساخت که ما همچنین سپاهیم که خیمه و خراگاه و آذوقه و ساز
و نوا و عیال همراه داریم مادی تمام خود را گرم ساخته فلزوی باید که پیش از وقوع فتنه
علاج وی کرده تقممش خان را بر اورس خان یقین کرده بودم بروزی دیگر که ایلمی اورس خان را
بجای من در آوردند وی نظر بر محاسن نکرد و نظر بر من داشت ما آنکه و او را در کل
یورم دادیم وی از جانب اورس خان سلام گفت و مکتوب گذارید و گفت تقممش خان
مژگرنخیه تو آمده و از تو گرنخیه بر تو خواهد برآمد اگر تو او را مدد کنی در چشمهای او حیانت
باشد که غنیمت تو شود و چنان شد که ایلمی اورس خان گفته بود چون خبر شکست تیمور ملک
تفریقین اورس خان رسید با ضدمیت بهر از غنچ سوار بر سر لشکر کشید
که در سلطنت من حادث شد لشکر کشیدن اورس خان بوجه
که چون خبر عازم شدن اورس خان با تقممش خان ما در آنهمه سماع خواص و علوم رسید

شدند که هرگاه چندین هزار از فیک اینج سوار گشته عاصی بولایت و مملکت در آیند مثل
و بیخ و یاری نخواهند گذاشت من پیش دستی کرده حکم اجضار الویس حقیقی نمودم که از انضا
و کبار پیاده و سوار درین میاق حاضر آیند و بطریق المیغار از سم قند برآمده از آب
گذر کرده بر سر راه اورس خان بطریق حبش حبیب الوسات و احتشامات و ایل و
او یاق دشت راجع آورده آمده در سیت فرسخ لشکر من فرود آمدند و بر توت کلاخ
کردم که پیچ بر سوخت بدو لشکر اورس خان فرستم که پیچ برایشان شجون آوردند فوجی بسوار
آق تیمور و فوجی بسواری خطائی نهادند و فوجی از مردم خراسان بسواری محمد سلطان
شاه که از خراسان آمده بودند و اول خدمت ایشان بود تعیین کردم و امرای نامدار المیز
کرده شب بشب بنزدیک لشکر اورس خان رسیده و راندند بحسب تقب بر تیمور ملک
پسر اورس خان که او طلبیده بود که بر سرین شکر پیاید و رسان راه و چهار شدند
معلوم بود که ازین مجلس تا مجلس وصیت و وصایا که امیر در دست انداز صحرا می
نموده اند تا بر لنگ تو زوک قریب بچهل هزار پست و یک فرخاید بود که از سواد بیاض فریده
انشاء الله تعالی کرد و دماغ یاری و بد با تمام خواهد رسید و السلام



فرزندان ملک کیرکاسکار و بنایر و القدر ملک و ار معلوم اولین کم عالی مقام بودند
 کیم اوتن مقام بلغان اولسن کیم امش کشی یزیم اولاد مزه برتبه سلطنت و حکومت
 خواهر رسید بنایرین بر دولت سلطنت خود تزدکی است انموده برستم که هر یک بنده
 من که دولت سلطنت مرا که برینجا و مختبها و قراعتها و جنگها بتایید ربانی و نصرت
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و آل عظام علیه السلام و اصحاب حجت و فرجام
 انحضرت بچنگ آورده ام کاهبانی نماید بدین تزوک عمل فرماید تا دولت سلطنت
 من از خلل و ذلل و زوال امین گردد و اکنون سیل فرزندان کامیاب کامکار و
 ذوی الاقتدار که بچنگ من بدوازده ام که شعار ساختم و برتبه سلطنت رسیدم
 و بدوازده ام ملک کیری و ملک داری کردم و اوزنک سلطنت خود را زیر
 و اوم ایشان نیز من تزوک عمل نمایند و دولت سلطنت مرا و خود را کاهبها
 کنند از جمله تزوک اول بر دولت سلطنت خود برستم ای پادشاه که درین

و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در ملک خدا راجع و اوست و تقویت
 دین اسلام نمودم **دوم آنکه** با جماع و اتفاق دوازده طایفه ملک گیری و ملک دار
 کردم و دولت سلطنت خود را بدیشان استوار نمودم و مجلس سلطنت خود را بدیشان
 زیت و اوم **سوم آنکه** بشماره و کنگاج و تدبیرات و خرم و احتیاط و چهار بار
 و ملکا سخنرناختم و امور دولت خود را بدو مروت و تحمل و تغافل از پیش برده بودم
 مروت کردم و بدو شمنان مدار نمودم **و چهارم آنکه** بکر تزوک خانه سلطنت خود را
 بندوبست نمودم و قایده خود را بر تبه قایم نگاهداشتم که امر او و زرا و سپاه و
 از مرتبه توانستند تجا و ز نمود هر یک در مرتبه خود و حافظ مرتبه خود و دیگران بودند **و پنجم**
آنکه امر او سپاه خود را باولی و اوم و این از انزبیت و زیور امتیاز و اوم و بر نهایی
 و اوم و در زرها جان فشانی کردند و دینار و اوم از ایشان در بیغ ندانستم و در امور
 شکل سپاه بکری خود حایل میشدم و محنت و مشقت ایشان را خود بریداشتم
 و سپاه را از تربیت میکردم و مشقت نمیز نمودم محنت ایشان را خود میکشیدم
 و منت میداشتم تا آنکه باروی مروی مروی و مروانکی و اتفاق امر او سپاه را
 سرنگان بقرب شمشیر نگاه پست و هفت بادشاه را سخنرناختم ممالک ایران و
 توران و روم و مغرب و مصر و شام و عراق و عرب و عجم و هندوستان

در آورد و چون جام سلطنت نوشیدیم از عافیت و غنودن برتر حرات
 چشم پوشیدیم و از دوازده سالگی تا هفتاد و پنج سالگی قطره از دم و مختیا کشیدیم
 و تدبیر با کردیم تا فوجها شکستیم و بدو دست و دوشمن مدارا و مواسا کردیم و ارام
 و سیاهان نفاقها دیدیم و سخنان تلخ نشنیدیم و تجمل و تجلیل برداشتم و بدست
 خود تیغها زدیم تا آنکه بر اقطار و امصار بلاد مسلط شدیم و نامدار گشتیم **هفتم**
 بعد از آن خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر گناه کار و پیکناه گم کردیم و حکم بر خود
 و با حسان و درویشهای خلق جاری کردیم و سیاست و انصاف سپاه و رعیت
 و میان امید و بیم بکشد اشتم و بر رعایا و زیر دستان ترحم و احسان نمودم و بسیار
 انعام دادیم و در مظلوم کردم و در مظلوم از ظالم گرفتهم و ظالم و مظلوم را در برابر
 داشته بعد از اثبات ظلم و تعدی موافق شرع اقدس محاکمه نمودم و بکناه نمودم
 زید را که فرقه و کسانیکه با من بدیدها کرده برین شمشیر بازده بودند و شکستهای من
 رسانیده بودند چون بمن درآمدند اغوا از ایشان نمودم و مرتبه ایشان افزون
 و کرد و های بد ایشان را فراموش کردم و قلم نیان بران کشیدیم و بنوعی سکوت ایشان
 کردم که اگر خدشه در خاطر داشتند بالکلیه دفع آنست **هفتم** سادات و علماء و
 مشایخ و عظامه و محدثین را برگزیده داشتم و تعظیم و احترام بجا آوردم و ارباب

شجاعت را دوست داشتیم چه شنیدیم که نکر تعالی شجاع را دوست دارد و بار بار
 علوم و محبت داشتیم و برادر و لهائی اصحاب قلوب رفتم و از ایشان در یوزه هست نمود
 و از انفس متبرکه ایشان در یوزه هست نمودم و از ایشان التماس فرستادم که در
 دفتر او را دوست میداشتم و از ده سال ختم و هر کس بنی اشرار و بد بگویند و بد بگویند
 عمل نکردم و در مجلس خود باز ندا دادم **هشتم** بفرستیدم خود کار عمل کردم و بر یک کار
 که عازم شدم همان زمین نهاد و خاطر ساختیم تا تمام رسانیدم دست باز شدیم همیشه
 بر کردار و گفتار خود عامل بودم و بر یکس و شوار که رفتم و هیچ کاری را نیک و دشواری نکردم
 و قوانین و سیرت سلاطین عالم را از آدم تا خاتم تا این دم بیکان بیکان بخاطر آورده و هر طبق
 سلوک و روش دین و این ایشان را معلوم نمودم **نهم** از اخلاق حسن و صفا
 پسندیده ایشان نشخبر داشتیم و از نسب زوال دولت سلاطین سابق بر پیش
 نمودم و از آنچه موجب زوال دولت بود احتراز کردم از ظلم و فسق که انقطاع نسل میکند
 و ایرات قحط و بامیکن اجتناب کردم **دهم** از احوال رعیت آگاه بودم
 پیران ایشان را نمیزد پیر و جوانان ایشان را نمیزد برادر و اطفال را بجای فرزند داشتیم و بزرگان
 و طبایع هر ملک و هر طبقه با اکابر و امالی آن ملک سلوک نمودم و موافق مزاج
 و طبیعت ایشان حاکم بر ایشان یقین نمودم و در زوال احوال رعیت و سیاهل

معلوم میگردد می رسید می شنیدم و احوال بالای مردارگاه می شد و اخبار
نویسان است قلم نوبت بر هر ملک و مملکت نام زد کردم که کیفیت اطوار و او
ضلع سپاه و عزت را با دقایق که میان ایشان بود بوقوع می آمد بن می نوشتند
و اگر خلافت آنچه بن می نوشتند بن خبر رسید ایشان را سیاست میکردم و
آنچه از عدالت و جور حاکم و سپاه بر عیای می شنیدم تدارک آن با نصاب با نصاب
می کردم و از طایفه کرک تاجیک و عرب و عجم که مدوالتخانه من در آمدندی بزرگان
ایشان را می میداشتم و سایر الناس ایشان را و احوال ایشان را و از ایشان میگو
نیکان ایشان را می میداشتم و از ایشان را و از ایشان را و از ایشان را و از ایشان را
کرد بوی مروت کردم و قدر دوستی ویران فراموش کردم و هر که بن دشمنی کرد چون بن
شد بن در آمدند و از نوزند دشمنی او را فراموش کردم و دوستی او خریدار شدم و چنانچه
شیر بهرام امیر الویس بن همراه بود وقت کار مرا گذشت و بغیم ملحق شد و بر من
کشید آخر نک من ویرا گرفته بن التجا آورده و از نوزده جوان مردی بود مردانه
اصیل و کار کرده اگر در پای بدوی چشم پوشیدم و او را نواختم و بر تیر ایشان افزودم
و او را بر دانه ای او بخشیدم **باز در آنهم** فرزندان و قزاقان و خوشان و دشمنان
کسانی که بن سپاه بودند ایشان را و دولت و نعمت نواختم و حق ایشان را فراموش نکردم

صلوات رحم را نکاید اشم و بکشتن بپشت ایشان امر کردم هر کس که شناخته بودم و از خواستار
 با وی سلوک کردم چون کردم و در عالم بسیار دیدم بجز بار و اشم بد آن خود شمشیر بار و
 با سپاه و رعیت بکرمی و در شتی سلوک کردم **و از هم ملک** سپاه و دوست
 و دشمن را غر زدا شتم که متاع باقی خود را با بال فانی می فروشتند خود را در میان ملک و معارک
 می اندازند و جان بازی می نمایند و سر خود را بر کف دست گذاشته جان خود را فدای می نمایند
 و آن هر مردی که از جانب دشمن با من جزمی کرد و شمشیر کشید و دست با وی لغت
 خود را بخیال اعتقاد بود و را بسیار دوست داشتم و از این در آمدی ویران شده متعمد
 علیه خود و ما ختم و بوفاء و حقیقت شناختم و آن سپاهی که حق و فای صاحب فراموش
 کرد و او را دشمن ترین مردم دانستم چنانچه در جنگ نعمتش خان که امرای می بین
 پیغامها فرستادند و عرایض نوشتند و حق ملک او را فراموش کردند و من
 بر ایشان نفرین کردم و با خود گفتم با ملک پرور و خود چه کردند که با من بکنند و چون
 بجز من رسید که بر دولتی که بدینی و ملتی قایم نباشد و بطور و تونزکی استوار نباشد
 بند و بست از آن دولت برخیزد و آن سلطت خون آدم برهنه باشد که کبریا
 بیند چشم پوشیده یا چون خانه باشد بی سقف که در و بند از آن برخیزد و کس ناکس را
 و دخل کند **اول ترک** که از مشرق و ممر زور و اوج اقباب دین و شریعت محمدی

و سادات

صلی الله علیه و آله وسلم بود که در ممالک اسلام شریعت را رواج داد و سادات
خویش شریعت را رستم و رواج دین بدین پنج گروه که یکی از علمای ذوالقدر
بصدارت ممالک اسلام تعیین فرمودم که ضبط اوقاف نموده متولیان تعیین
نمایند و بهر ملک و شهر و بلد قضای قضای و قاضی مفتی و محاسبی تعیین نمایند و وظائف
و سیر و غالات از برای سادات و علما و ارباب استحقاق مقرر نمایند و
از برای عسکر و قاضی از برای عسکرت مقرر نمودم و شیخ الاسلامی هر دیار و شهر
که اهل اسلام را از رعایای باز دارند و امر معروف نمایند و در هر ملک و بلد مقرر
که ساجد و خائفاه تعیین نمایند و بر سر ارباب طاعت عمارات نمایند و بر جمیع ارباب
بنند و مدرسین علمای شهر مقرر نمودم که اهل اسلام اسایل دینی و عقاید
تعلیم دهند و امر نمودم که صدر الاسلام و قاضی مهمات شرعی ممالک محروسه را
بعضی من برساند چون نزوک دین شریعت نمودم و ان صیت بسامع
صغار و کبار عالم رسید علما را اسلام فتوی نوشتند که چون انقضای
هر صد سال مروجی بر می آید که رواج دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدین
هشتم مدوین امیر صاحب قرآن است و میر شریف که از فحول علمای زمان
بود و دین باب مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علمای سلف و خلف برین رفته

که در سنه مرصد سال از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم
 الله تعالی از برای رواج دین محمد مجدی و نبی الکریم چون در سنه مائیه و هشتم امیر حسن
 قرآن دین را رواج داده اند تحقیق رسید که مروج دین ایشانند **صورت مکتوب**
 که اللهم انصر من نصر دین محمد چون از زمان هجرت الی یومینا هشتصد سال گشته
 بود در هر صد سال مجدی مروجی برانگیخته می شود که تجدید دین بین کند احمد فقه که
 در سنه مائیه و هشتم الله تعالی صاحبقرانی برانگیخته آنجه علماء سلف و خلف از احوال
 محمد و ان دین نوشته اند و تتبع نموده خصوصاً این کثر نوشته که در **سنه مائیه اول**
 مجدی و دین عمر غلبه العزیز است که چون اسلام بواسطه طعن و لعن که خوارج بر ائمه
 و منبر بنا بردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سیکردند ضعیف شده بود در طرف
 ساخت و عداوتی که میان اهل اسلام بوقوع آمده بود خیا نچه گروهی از خلفاء را
 را بطعن مخصوص میباشند و جمعی دیگر بر علی حسین علیهم السلام و عباس لعن میگردید
 همه را رفع نمود و دین را تجدید کرد **و در سنه مائیه دوم** مروج دین مأمون الرشید بود که
 بنفقا و مذنب در دین اسلام حادث شده بود تمام آن مذهب را منسوخ
 ساخت و چهار مذهب قرار داد و علی بن موسی جعفر علیهم السلام را بنجران
 طلب داشت و او را ولی عهد خود گردانید و باذن وی در ملک محمد رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم تصرف نمود **در سنه نایه سیوم** مروج دین مقتدر عباسی است
که قوم قرامطه که از ایشان ابوطاهر بود بر کله مغطیه مستولی شد و روز عرفه منبر از
محرم را قبل سازید و حجر الاسود را همراه خود میکردانید و بلاد اسلام را خراب ساختید
قتل و فحاشی می نمودید و دین اسلام ضعیف شده بود و مقتدر با ائمه
بر آن قوم لشکر کشید و ایشان را برانداخت و شریعت را در ملک اسلام راجع
داد و **در سنه نایه چهارم** از مروج جان ندمب عضدالدوله یلمی است که بواسطه
و فجوری که مطیع با ائمه عباسی میکرد و طلبهای قوایع و لواحق او دین اسلام از سرکار
ضعیف شده و انواع ظلم و فتن در بلاد اسلام شایع شده بود و مغرالدوله ویران
خلافت مغرول کرد و تیسرا و طالع با ائمه را ولی عهد گردانید خود مقصدی راجع
دین اسلام شد مسلمانان امر معروف و نهی منکر نمود و شریعت را رواج داد
در سنه نایه پنجم مجد دین شریعت سلطان سنجری ملک شاه است که
احمد جامی حکیم شاهی معاصری بوده اند و بدیشان مرید بوده درین مایه ملا
و جهال اهل اسلام دین را ضعیف ساخته بودند و بی اطلاع و قمع ایشان مبارک
کرد و مرتبه در اطاعت دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مبالغه می نمود که خلافت
شریعت امری از سر نیز و چون دین اسلام را رواج داد و روزی یکی از ابدال

مجلس درآمد و گفت یا مروج الدین و شریعت بلا و آمد و ارض آمد ملک
 محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم که بنشیند و جبر از کفایت و شکر
 و نصاری و یهودی بعضی را بغت و بعضی را بصلح گرفته و بعد از آن حضرت بخلق
 را شنیدن و اولاد او میرسد و حوالی اذن در ملک آن حضرت تصرف میکند و
 انرا بر خود و بایش خود و حلال ساخته سلطان ازین سخن متاثر شد و توفیق بحظ
 عبد الواسع حبیب بقدره العارفین زنده سیل احمد جام نوشت که عارفان
 ربانی فیاض عارف سبحانی قدوة الموحیدین و تحقیق شیخ شایخ احمد جامی علمای
 اسلام فتوی نوشته که زین حقیقتا و حکما ملک رسول خداست که از کفار بغت
 و صلح انصراف نموده بعد از و بخلفا بعد از خلفاء ابدال و ذریه آنحضرت میرسد
 کسی که خواهد در ملک و تصرف نماید ویر لازم است که از ذریه اذن مکرم و انصاف
 آن بروی حلال باشد یا چون توفیق سلطان شیخ رسید بر جانشینش نوشت که
 بلاء ای سلطان بجز این فتوی بعورتی ماند که ظاهرش بصلاح آراسته باشد و باطنش
 بحرام آبتن بود اگر حلال خواهی اذن نخواه تا آنچه در آن تصرف کنی و بدیهی و سبب
 بر تو حلال باشد و السلام من التبع الهدی و در **سلسله ششم** مروج دین
 غازان خان بن ارغون خان بن هلاکون خان است که چون دین اسلام بخوا

استیلائی که در کستان از سر کار افتاده بود اقامه تقالی غار از خان را با صد هزار
ترک کافر بخت که بمکلی بکشد و در صحای لاریست شیخ ابراهیم حمولی ایمان آورد
و زبان بکلی توحید گویند ساخته آثار کفر و ضلالت را بر انداختند و منزعیت را رواج
دادند و در **قسمت** اجای توخان که سلطان محمد خدابنده است که گشته
بعد از برادرش غار از بخت سلطنت نشست چون بمابع ادر رسید که دین
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تبضعیف شده که در تشهد صلوة بر آل محمد
علیه و آله و سلم غیر نیستند خود بمسجد جامع سلطانیه حاضر و حکم با حضار علمای هند
و از فضایل صلوة بر محمد و آل محمد سوالات نمودند و بمتفق گفتند که صلوة بر محمد
و آل محمد صلوة الله علیه و آله و سلم است و بمجموعی از علمای هند گفتند که اگر در نماز
بر آل محمد نیستند آن نماز باطل است و برخی دیگر گفتند که امام شافعی نماز بدون صلوة
بر آل محمد فاسد نموده و فوجی از علمای هند گفتند که امام غزالی فرموده که نمازی که بصلوة بر محمد
و آل محمد بنابر آن نماز نیست آنگاه سلطان از علمای سوال کرد که چرا این
انبیاء و آل او صلوة ذکر نمی کنند و در صلوة بر خاتم انبیا اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد میگویند علمای در جواب فرمودند که باز خود گفت مراد جواب این سوال دو
دلیل بخاطر سید اول آنکه چون دشمنان میرا بتر خوانند نذیر و تقالی همانا بتر برادر

ایشان انداخت که نسل ایشان منقطع شد اگر هم باشد ایشان را کسی نشاند و نام
 نبود و دوم آنکه آویان و ملل انبیای سابق در معرض زوال و نسخ و تبدیل بود مضایح
 علی الدوام بر دوارت و غیره لازم نبود بخلاف دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم که تا
 و امر قیامت تغییر و تبدیل در آن نخواهد بود پس متابعان آن حضرت و حبیب
 که در صلوة ذکر اولاد ایشان را بزرگوار و مقرون دارند تا امت را معلوم شود که حاکمان
 دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مرقبان و حمی الهی و حافظان شریعت محمدی و ملت
 مصطفوی ایشانند و وارث علوم انبیای مرسلین ایشانند که حاکمند بر تعلین از
 جن انس و اخذ احکام الهی از ایشان نمایند و معالجه دینی و فرائض و اسلام ایشان
 فرمایند و متابعت و حرمت ایشان را از جمله فرائض شمارند و چون سلطان الکلمات
 را بر زبان رانند خلافتی که در مسجد جامع جمع بودند همه یکبار بر زبان بصلوة برکشادند
 آنگاه گفت که چون اول آل محمد علیه السلام و آخر ایشان مهدی علیه السلام
 موعود است پس راست که در ملک محمدیون اذن اولادش تصرف اگر
 بنمایم غاصب باشیم چون کلمات سلطان بمابع خاص و عوام رسید همه
 اذعان علماء سلطان امر نمودم که چون حقیقت برین نزالت باید که خطبه بنام
 اهدت علیهم السلام بخوانند و سکه بنام ایشان بر زنند و آنچه علماء و زیوت

۱۳۵
فتوی نوشته او غان نموده اند ایست که در مروج دین و شریعت در سنه یای
هشتم امیر صاحبقران است که در بلاد اصفهان شریعت را رواج داده سادات و
علمای احترام بجای آورده و باذن فرشته آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در ملک او
تصرف نموده چون مکتوب امیر سید شریف بمن رسید نکر تعالی را شکر گفتم و
بمحمد و آل محمد التجا بردم که مرا توفیق تجدد دین و شریعت حاصل آید و مکتوب را
بجنس پیش بر خود فرستادم ایشان در جواب نوشتند که مروج الدین
و الشریعه تیمور ایدیه امیر غره بدانند که در بهر ناحیه وی شوکتی را خدا تعالی در
هر صد سال برمی انگیزاند که دین و شریعت را رواج دهد و یکی از علمای یکی از
سادات در مجلس وی حاضر باشد که عالم بکتاب الله و حدود الله باشد
چنانچه در سنه یای اول مجد دین عمر عبد الغزیز است و درین یای از علمای حضرت
امام حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که مروج احکام دین است و در
سنه یای دوم مجد دین مامون است و از علمای مروج دین حضرت امام علی
بن موسی جعفر علیه السلام است که عارف بکتاب الله و حدود الله بود
و در سنه یای سوم مقتدر بامم مروج است و از علمای ابو جعفر محمد بن یعقوب
کلینی است بابا ابو العباس از علمای شافعی و ابو جعفر از علمای حنفی و ابو بکر احمد بن محمد بن

بارون از علماء مالکی و در سنه یار چهارم و خیم مروج سلطان تجارت و از
 عرفا ابو محمد حکیم شناسی است و در نایه ششم مروج عازان خان است و از مروج
 و شیخ ابراهیم محولی و در نایه هفتم مجد و دین سلطان محمد خدا بنده است و از علماء شیخ
 جمال الدین مطهر صلی و در نایه هشتم که این زمان است مروج دین امیر صاحب
 و از علماء سید شریف علامه جرجانیست و این مروجی است عظمی و این است
 کبری که از و تعالی باین قطب سلطه که است فرموده بنیفا با بنیفا این چون مکتوب
 مروج بخط میر سید تقی عظیم و احترام علماء اسلام بجا آوردم و در رواج شریعت
 بیشتر مبالغه کردم و در نمودم که صورت آن مکتوب را در دفتر قایم بن شریعت
 نمایند چون نزوک دین شریعت نمودم شروع در نزوک کارخانه سلطنت
 کردم نزوک نگاشت مراتب سلطنت برین پنج کردم که اول سلطه خود
 بدین خدا و بزرگ کردای خدا و شریعت محمد مصطفی و محبت آل او صلوات الله
 علیه و علیهم اجمعین اصحاب انحضرت استوار داشتم و حفظ مرتبه دولت خود بزرگ
 و توره کردم که محک را باری آن نبود که در سلطه من داخل شود و داخل کند دوم
 سپاه و رعیت را در مرتبه پنجم و میه میباشتم و دوست و دشمن را در مرتبه دوازدهم
 و مروت و مواساداشتم و کردار و گفتار و بنجار و نام بنجار را به تحمل و تغافل برداشتم

۱۳۹
و هر کس از دوست و دشمن که بمن درآمد و ستا را در مرتبه بدستم که بدو
خود فرودند و دشمنان را بر مرتبه کا بدستم که دشمنی را محبت تبدیل نمودند و بدیها که
بمن کرده بودند دنیا منیا انگاشتم و قلم عفو در جریده اعمال ایشان کشیدم بمر
که بدان بدیها و نیکو کاران نیکبای خود را فراموش کردند و بر گرامی حق بود و ضایع
نساختم و هر کس را بروی شناختم از نظرش نه انداختم و هر کس را طلوع و
بمن در آمده بود از نیکو کار و بدکار چون تجرت دولت نشستم ان از من
احسان خود ساختم سیوم در مقام انتقام می کش نشدم چهارم بکنا ده
در رحم و شفقت خلق خدا را بخود ارم ساختم و حکم هر خیر را در مرتبه که بود بران جاری
کردم و بعد الت کردیدم و از ظلم دوری گردیدم در نیوقت پیر من بمن
که ابو منصور تیمور این امدت تعالی را معلوم باد کارخانه سلطنت نمونه کارخانه
و هم خواجه امدت تعالی شانه را وزیریت و وزیر را وزیریت و کارکنان
عمله و فعله و نایبان و حجاب و لشکر با که هر یک در مرتبه خود بجاری مشغول اند و از
کارخانه خود تجاوز نمیکنند و منظر امر الهی باشند باید که ترا هم وزیر بی باشند که لشکر
و کارکنان و همی الان همه در مرتبه خود حکم ترا منظر باشند و مظاهر و هم
را در مرتبه خود بدارتا مرتبه دولت تو بنظام و انتظام کراید و اگر حفظ مراتب هر چه و

و بر کس کنی مرتبه سلطنت بگفروا و از نذوق تبدیل بایست تراست که بایست قدر و منزلت
 بر کس بگذاری اولی محمد را صلی الله علیه و سلم در جمیع مراتب بر مقدم و برتر بدار
 و تعظیم و تکریم ایشان بجاری و اقواط در محبت ایشان انصاف نشماری که هر چه
 از برای خدمت و ران انصاف نیست و بدو از ده طایفه ذوی العشره و جمیع
 سلطنت خود را آراسته داری چون نامه بن رسید مرجع فرموده بود و بدینجا آورد
 و بنده و بست سلطنت خود را بدو از ده طایفه مربوط ساخته ربط داد و دوم و این
 طایفه را بنمیزد و دوازده برج و دوازده ماه کارخانه سلطنت خود قرار داد و اول
 طایفه سادات و علمای و مشایخ و فضلا را بخود راه داد و کم مجلس مرا برین
 وزین نهادند و سایل علوم دینی و حکمی و عقلی ظاهر و باطن را سایل نمود
 و حلال از ایشان استفسار میکرد و دوم طایفه عقلا و اصحاب کنج و ارباب
 خرم و احتیاط را و مردم کهین سال میش را و مجلس خاص خود بار داد و از ایشان
 نفعهای یافته تجرنا حاصل میکرد و سیم طایفه ارباب و علما و اینها را می
 داشت و در خلوت از ایشان در یوزده دعوات میکرد و دعاها را استدعا
 نمود و در محافل بزم و رزم ازین قوم برکت تمام می یافت و در رزمها از ایشان
 اثرهای بیدم چنانچه وقتی شکر من بواسطه شکر تقممش خان و جنگ مضطرب

شدند امیر ضیاء الدین بنزوری صاحب الدعوة سر خود را برهنه ساخت و
 بدعا برداشت هنوز وعایش ناتمام بر سریده بود که اثر و عظام بر شد و خیاجه و
 که یکی از حرمان مراپاری صعب عارض شده بود و دوازده سید دعاگوی جمع
 هر تن کیال از عمر خود بوی بخشیدند او صحت یافت و دوازده سال دیگر زندگانی
 کرد چهارم طایفه امرو و سونکان و سپیدالاران را بمرتبه اربعه رسانید با ختم و
 از ایشان پنجاهان رسید و صحبت میداشتم و از باب شجاعت که بارها شنیده
 زده بودند دوست داشتم و از رزم ایشان در معارک و مهالک و در آنکه
 از صف و شکستن فوجها و جغوش جنگها پرش مینمودم و در مرتبه سیاه پیری
 ایشانرا متمدن داشته کنج میطلبیدم مخیم طایفه سیاه و حریت را یک خیم
 میدیدم و شجاعان سیاه را بطاقه و کمر و کمرش خاصه امتیاز و اوم و کلا از آن که از حد
 بر ملک را گرامی داشتم و از ایشان فاع کفر همیش علوفه سیاه را پیشکی و اوم چهار
 و ریاق و اوم هفت ساله علوفه از کدشته و آینه سیاه و اوم و سیاه و حریت
 را بنوعی ضبط نمودم که هیچ یک را بدیگری حقیقی و میلی واقع نمی شد و سائر الناس را علی
 در جاتیم و در مرتبه خود نگاه میداشتم که از خود قدم بیرون نمی نهادند و مرتبه ایشانرا
 نه بلندتر از پست که داشتم و از هر کدام که خدمتی بوقوع می آمد بجلد و انعام امتیاز میدادم

و شجاعت و عقل مرکب از سایر سپاه را که میزان عیار منسجم تربیت کرده بر تیر
 امارت میسازیم و فراخور کار ایشان بر مرتب ایشان می افزودیم **ششم**
 را صاحب امر از خود ساختیم و از خود مندان معتقد راسخ الاعتقاد که سر و اران بودند
 که از راهی امور سلطنت بدیشان سپاریم و مشاوره کار و دولت بدیشان کنیم و از راه
 نهانی بدیشان سپاریم سپردیم هفتم بطایفه وزیران که کتاب و منشایان دیوان
 سلطنت خود را از استم و ایشان را آئینه دار ملک خود ساختیم که وقایع ملک و
 و عیث را بر بن خود می ساختند و عیث و خزانه را معمور می داشتند و خزانه ملک
 سپاه را بنده بپیر لاتی می بستند و داخل و مخارج کارخانه را مضبوط میکردند و در
 خزانه و معموری ملک ساعی می بودند **هشتم** طبقه حکما و اطباء و نجیب مهندسان که
 مصالح کارخانه سلطنت اند بر خود جمع آوردیم و بطایفه حکما و اطباء معالیه مرض
 میکردیم و بطایفه نجیب سعادت و محوسات ایام و کواکب و سیر و دور فلک را مستحضر
 می نمودیم و بطایفه مهندسان صحبت و اثره عمارات عالی بنا نهادیم **نهم** جماعه محمد
 و قصص و اخبار را بخود راه دادیم و از قصص انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار
 و زوال دولت و کیفیت رسیدن ایشان بر تیر سلطنت می شنیدیم و از قصص
 و اخبارشان گفتار و کردار هر یک تجربه می داشتیم و **دهم** جماعه مشایخ و صوفیا

و عارفان با بقند یستم و از ایشان فواید بر می آید ششم و نخلان حق می بیند و کرات
 و خوارق عادات از ایشان مشاهده می نمودم و از صحبت ایشان سروری حاصل می شد
 یازدهم ارباب صناعات را بدو تخته خود بر آوردم و در اردو خود آوردم و او هم
 که در سفر و حضر حاضر بوده و ما محتاج سیاه را حاضر داشته باشند و آنچه از جنس
 متاع اردو را بکار آید مرتب دارند و و از و هم مترو وین مسافران هر ملک و
 دیار را تسلی دادیم که اخبار ممالک را بمن رسانند تجارت و قافله سالاری تعیین
 نمودم که هر ملک هر دیار رفته از خطا و ختن و ما چین و چین و هند و هند و بلاد
 عرب و عجم و فرنگ متاع نفیس بیاورند و احوال متوطنان هر ملک بعضی
 من رسانند و ملوک و معاش حکام ممالک را بار عایای اینجا معروض دارند **تذکره**
طایفه از ترک و تاجیک و عرب عجم که بدرگاه من الی آورده اند چنین کسب می
 اول آن مردم که بطریقه و طایفه که بدولت خانه من رو آورند راه دهند اگر اجمع
 سادات و علما باشند اغوا نمایند و هر مقصدی که ایشان را باشد بانجام مقرون دارند
 و رعایت و معاونت احوال ایشان بواجب نمایند و اگر سپاهی باشد فراخور حال
 وی پرداخت احوال می نمایند و اگر تجارت باشد برضامندی او کار کنند و اگر از رعایا
 باشد فراخور احوال او بپردازند و اگر از ارباب صنعت و حرفت باشد در کارخانه بکار

بدارند و سایر الناس را از فقر و سساکین که استطاعت نداشته باشند علی قدر و تمام
 و طیفه و مرسوم قرار دهند و هر تاجری که راس مال خود را کم کرده باشد راس مال بدین
 و هر راجعی که از رعیتی در رعیت بی استطاعت شده باشد مصالح الاملاک بدین
 و از هر صنفی و هر طایفه که سیاه گری اختیار نماید سیاهی سازند و سیاهی را دو گان
 اصل شجاع را از هر طایفه که باشند فراخور کار تربیت نمایند و امر نمود که هر
 که مجلس من آینه ایشان از خوان دولت سلطنت من محروم نگذرانند و هر کار
 من در آورند و نظر من بر وی افتد تشریفات فراخور احوال از رانی و از هر کسی از
 که کار وی گناه که بدویان عدالت من در آید و بر آید بروی بخشد و گناه و دیون
 را موافق شرح شریف بعل آوردند و تو زک لکاید شست سیاه امر نمودم که چون ده
 نفر سیاهی اصل کار کرده جمع آیند یکی از ایشان را که بجهت شجاعت و مردی نامان
 بصلاح و رضای همه ایشان امیر باشند و او را افون بانی نام نهادند و چون ده افون
 جمع شوند یکی را که نشان کار کرداری و کار دانی آراسته باشد عم ایشان را ایشان
 حاکم گردانند و او را یوز بانی نام کنند و چون ده یوز بانی جمع آیند امیر را ده
 صاحب اوجاع را بر ایشان امیر گردانند و او را امیم بانی خطاب دهند و من
 و یوز بانی و افون بانی و ازون بانی را مختار ساختم که اگر یکی از اینان وی فو

شود و با فراماید و کارهای امور دولت گاه بی در و عوض وی کند و در و همچنین
 یوز باشد را مختار ساختیم که اگر یکی از او دن باشد فوت و فرار شود و دیگر را بجای او
 آوون باشد نماید و دن باشد را اختیار و آدم که هر یک از او دن باشد و یوز باشد را اگر
 برایشان تقصیری لازم آید غل نموده و دیگر را نصب کنند و کفایت را بر عین
 رسانند و امر نمودم که در جابر بلجار و امور سلطنت حکم من باشد بر یوز باشد و حکم یوز
 باشد بر او دن باشد و حکم او دن باشد بر تانیمان جاری باشد و اگر خلاف کنند بسیار
 رسانند و اگر در جابر بلجار کوتاهی واقع می شود و اخراج نموده عوض نگا دارند **تذکره**
استقلال سلطنت خود چنین کردم که دوازده خیر را شعار خود ساختیم
 تا من حیث الاستقلال تخت بادشاهی ششم و هجدهمین رسید که هر باد
 که این دوازده امر باشد از سلطنت بهره نیابد اول باید که در و کفارش از خود
 باشد یعنی سپاه و حریت بمانند که آنچه میگوید میگوید از خود و انشا میگوید از خود
 میگوید و از خود می شود پس باید که در و کفارش دیگران نبوغی که شریک مرتبه سلطنت کرد
 عمل کنند اگر چه بخوبی از همه کس باید شنید اما نه بمرتبه که در و کفارش امور دولت
 غالب کردند و دوم آنکه در همه جز عدالت بکار بر و خصوصاً در نگاه است و در او امر
 که اگر بادشاه ظلم کند وزیر عادل تدارک آن نماید و اما اگر وزیر ظالم افتد روز باشد که خدا

سلطنت را خراب کند چنانچه امیر حسین در زیر دست ظالم که بناحق جرمها میکرد
 تا ورا ندک روزی از ظلم او خانه دولت امیر حسین مذکور خراب شد **سیوم** او امر
 و نواهی استقلال بکار برد و بدست خود حکم کند و دیگر را از مره آن نباشد که در آن
 حکم دخل کند چهارم بغیرت خود عازم باشد یعنی بر هر کاری که بغیرت نبند و بخ
 آن بختند و تا با تمام نرساند دست از آن باز ندارد و پنجم جرایم حکمت که حکمش را
 جاری سازد اگر چه از آن حکم ضرر منظور باشد چنانچه بمابع من رسید که سلطان محمود
 غزنوی حکم کرد که خر سنجی بر میدان غزنین انداختند و از تنک سپیان بسیار
 رم میکردند هر چند بعضی وی رسانیدند که آن تنک از سر راه مردم بردارند
 گفت حکم کرده ام از حکم خود بر نیگر و **ششم** امور سلطنت من چیست **الاستقلال**
 بدیگری نگیرد او که باختیار خود و هر چه خواهد کند که دنیا عداست و عاشق بسیار دارد
 رزق داشته که خود را بر امور سلطنت غالب گرداند و تصرف مرتبه دولت کرد
 چنانچه در رای سلطان محمود همین بادی کردند که او را خلع کرده خود مقصدی امر حکومت
 شده پس باید که امور سلطنت را منقسم گرداند و بهر کسی قسمتی را حواله کند تا همه
 بود و طامع مرتبه سلطنت نشوند **هفتم** در امور دولت از هر سخن نشوند آنچه
 پسندیده افتد و ز خزانة خیال نکاهد و تا وقتی که بکار شود و بکار برده **هشتم** در امور

۱۲
سپاه و رعیت بقول و فعل مکرر عمل کنند و کس از وزرای و امرای و رعیت شخصی
کوید نشود و خواه نیک و خواه بد بسمع رضا اصفا نماید لیکن در محل بدان تامل
فرماید تا حقیقت حال بر ظاهر شود و نه هم سطوت سلطنتش در دل سپاه رعیت
باید بر عیوب اندازد و که هیچکس را یاری تخلف از امر نباشد و هم آنچه کند باید
خود کند و آنچه گوید همان سخن خود را سخن داند چرا که بادشاه را بغیر از حکم دیگر چیزی نیست
که خزانه و لشکر و رعیت سلاطین همین حکم ایشان باشد بغیر از حکم ایشان چیزی نیست
دیگر نباشد یازدهم در امور سلطنت و اجرای احکام خود را الاثر یک لدا و اندک را
شریک خود سازد و دوازدهم از حال اهل مجلس خاص خود آگاه باشد و بهوشیاری
بکار برد که اکثر جوایس عیوب و خبر آورد و خبر رسان باشند و از کردار و گفتار
باو شود و وزیر او را خبر بر ندخاند چنانچه این قضیه بر من بوقوع آمد جمعی از اهل مجلس خاص
جاسوسان و امرای و وزرای من بودند نزدیک قرار علف سپاه چنین امر نمود که علف
سپاه از امر او من باشند و یوزباشیان و اوزن باشیان و سایر سپاه را با
روشن بدینند که علف سپاه بشرط اصالت و سیاهگری بهای آب و
مقرر شود و علف بهادران یک از نهای دو اسپ تا چهار اسپ معین باشد
و علف اوزن باشی ده یک از علف تا پینان وی مقرر باشد و علف یوزباشی

و ده یک از علوفه تا پنهان وی مقرر باشد و علوفه من بایشی سه ده یک
 از علوفه متابعان وی مقرر باشد و امر نمودم که هر یک از سپاه که فراخور حال
 خود در جابر بجا رگوتی نماید ده یک از علوفه وی بجاهند و امر نمودم که افزودن بایشی
 به تصدیق یوزباشی و تورباشی تصدیق من بایشی و من بایشی تصدیق امیرالامرا
 علوفه بگیرد و امر نمودم که علوفه بیکلر یکی ده یک از علوفه امر تا پنهان وی باشد
 و علوفه امر ده یک از علوفه تا پنهان ایشان باشد و امر نمودم که علوفه دیوان
 و دوازده یک از علوفه امر باشد و علوفه ییولان و جبالان و قلچیان را نیز
 تا ده هزار مقرر دارند و علوفه محاسبان از سادات و علما و فضلا و حکما و طببا و
 نجمن ارباب قصص و محدثین فراخور نسبت ایشان سی و غل و طیفه و علوفه مقرر
 دارند و علوفه ییادکان و خدم و حشم ارضه تا هزار معین دارند و امر نمودم که علوفه
 من بایشیان و حضوری امیرالامرای و دیوان یکی و وزیرای بعضی من بسانده
 نخواه بدهند و امر نمودم که هر یک از سپاه برلغ علوفه نوشته بدهند و امر نمودم
 انچه بوی رسانند بر پشت همان برلغ وصول مبلغ نویسنده نزدک نخواه سپاه
 و رسانیدن علوفه امر نمودم که یکا از علوفه ییادکان و قلچیان ییادکان را بر آورد
 نمایند و مبلغ علوفه ایشان را بر دیوان خانه طور آورده خرم نمایند و بدین رسانند

و علوفه بهادان یک را امروم که ششماه برآورد نمایند و وجه علوفه ایشان از
خرانه نخواهد دهند و از آن با شش یا از او نیز با شش یا از آنکه علوفه برات بدهند و
من شش یا از میان ولایت قبول بدهند و امر را در سرحد ولایت قبول بدهند و
ولایت بدین وجه نزوک نمایند که جمع حاصل ولایت را در بر لیغیانوشه کم فرمایند
و آن بر لیغیان را در لویخانه طوره آورده خرمن کنند و هر یک از امر او من شش یا
بر لینی برآوردند و اگر از علوفه وی زیاده باشد دیگر را با خود شریک سازند امروم
که امر او من شش یا از جهات را از رعیت چیزی زیاده از فصل امارت سوار
و قتل و شیلان بهانگیرند و هر مملکت را که به قبول دهند و وزیر تعیین نمایند که
کلی جمع ولایت بنویسد و نسق رعیت بدهد که خرابی بحال ایشان راه نیابد و
قبول و از زیاده از وجه خود چیزی نرسد و زیاده ای نکند و آنچه از ملک تحصیل شود
و اصل کرد و در مدخل جمع نماید و وزیر دیگر محتاج بنویسد و بر سیاه قیامت
نماید و به امرای که قبول بدهند سه سال بحال خود بدارند و بعد از سه سال باز دید نمایند
اگر عیال را رضی باشند و ملک آبادان باشد بحال خودش بدارند و اگر خرابی کرده باشد
و رعیت را رضی نباشد آن ملک را خالصه نمایند و او را سه سال علوفه بدهند و
امروم که تیرس و حکم مال منال از رعیت بگیرند به موجب و شلاق قرار مراتب

علوفه فرزندان قزاقان امروم که فرزندان اولین که محمد بن کیر است و لیعهد
 باشد و دوازده هزار سوار را علوفه و ولایت بکیر و فرزندان دوم که عمر شیخ است
 سوازی ده هزار سوار را ولایت بستاند و فرزندان سومین که جلال الدین میران
 شاه مرز است نه هزار سوار را علوفه بستاند و فرزندان چهارم که فرزند شاه بخ باشد
 هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بدهند و قزاقان فراخور حالت و استعداد
 امارت از مرتبه امیر اول تا امیر هفتم بدهند و هر یک در مرتبه خود بوده از خود
 بخاور نه نمایند چون خلافتی ظاهر شود و مخاطب گردند سیاست فرزندان قزاقان
 و امار و وزیر امروم که هر یک از فرزندان که مدعی مرتبه سلطنت شوند و کشتن و
 بستن ایشان جرات نکنند و اعضای ایشان را ناقص سازند اما ایشان را مقید دارند
 تا از دعوی خود باز آیند و در ملک خود فساد نکنند و فرزندان پنجم که قزاقان
 اگر مخالفت نمایند ایشان را در ویش سازند و امار که حصار مملکت اند اگر وقت کار
 اتفاق کنند از امارت و ایالت غل نمایند و اگر کاری کنند که اگر کارشان در
 فساد ظاهر شود تا این امر نمایند و اگر در امور ملکی کاری نماید داخل ارباب مکاتب
 و اگر تقصیری از ایشان بوقوع آید کورنش بدهند و وزیر که مقید علیه سلطه دولت
 و دودمان سلطه اند اگر در امور سلطه خیانت کنند و زوال دولت اراده کرده

۱۲۲
باشند و کشتن ایشان بپایان نهند و بیرونی نمایند که گویند و مدعی ایشان چنانکه
اول راستی و راست گوئی مدعیان را بر محاکم امتحان زنند چه حاسدان و منافقان
و عند آن بسیارند که از روی حسد و طمع امر و روغن را صورت راستی بنده ظاهر
را بصلاح آرسته سازند و باطنش را از حرام آبتن گردانند ماکار خود بسیارند
و بسیار باشند از لیسان سفله گان که دشمنان دولت خود راستی نمایند و
اراده دشمنان بازوی دولت را بشکنند و دولتخواه جان بسیار را بحدی و کفر حرام
و به غدر و مکر و حصار ملک دولت رخنه اندازند و بتدبیر دشمنان دولتی را بر هم زنند
چنانکه امیر حسین باکلی از امرای من در ساخت و او را قطع کرد و چنانچه تمیز و امیر
چاکر که دو بازوی دولت من بودند بر هم زد و من اینمغی را بفرست در ایامم و چنان
که در حق ایشان بمن میکنند ناشنیده می انگاشتم و همچنین جمعی از معتبران من غایبان
از روی حد اتفاق کشتن امیر چاکر نمودند و من تجربه با کرده ویرا قبول آوردم و آخر
احال که عند ایشان دوا شتم دشمنان شدم و بجزند است فایده ندیدم و وزیرای مالی که
خزانه و اموالند اند اگر در مالیات تغلب و تصرف نمایند اگر بمقدار علوفه خود تغلب و تصرف
نموده باشند با نعام وی مقرر دارند و اگر برابر و بمقدار علوفه خود تغلب کرده باشند و
علوفه وی حساب کنند و اگر سه برابر علوفه خود تصرف نموده باشند بیشکش کویان

تحصیل نمایند و از روی غیبت بسیار بیکدیگر اعتبار کرده خود را بی اعتبار نکنند بلکه غلط بر سلطه
 لازم نباید و بخان ارباب عرض و تقریر را بر او بد نشان و مفید آن حاسد آن منفی
 و این بتان در حق و رزانشنوند که این طبقه را و بمن بسیار باشد باعتبار آنکه عالم
 همه دنیا طلبند اگر رعایت اینان کند خیانت کرده باشد و اگر نکند مکر و تمی و بی
 چنانچه چغیای خان وزیر دشت که چندی هزار سوار دشت تقریر و نوشته بود
 چون نوشته را بنظر وی در آوردند ویرا مخاطب ساخت که تو وزیر مثل من باو
 باشی و اینقدر قلیل از مرگ من تصرف نموده باشی بسیار است قطرت بوده و کم
 ممت وزیر خردمند همین قدر حسان آنچه دشت و دشت برین ظاهر که نوشته
 میکش نمود و اعتبار و اعتماد خود را نگام داشت و سیاه ریزه الارض خود بخاک
 کنند و ظلمت ساز و دیر ایدست مظلوم دهند تا او خود را از وی بگیرد و ملائمت آن
 اگر عزت ریزه ظلم کرده باشند فراخور استطاعت جرم بگیرند حکم و وارید اگر
 رعیت را خراب ساخته باشند ایشان را هم خراب سازند و آنقدر جویری که کرده
 خراب دهند و امر نمود که بعد از ثبوت گناه چون گناهکار را قذیر دهند سیاست
 و چون بزمنی مال قذیر کنند بطلاق و سیاست نکنند و باقی امور و احداث
 از بعد از دندن شکستن و چشم کردن و زنا کردن و تراب خوردن موافق شرع

اقدس پرست نمایند و در دیوان در نظام قاضی اسلام و قاضی احداث اصلاح
 آنچه امور شرعی باشد قاضی اسلام موافق شرع ارفع حکم نماید و آنچه امور عرفی باشد قاضی
 احداث بعضی من راندند و **نگاه داشت** وزیر امور نمود که چهار صفت وزیر
 را احتیاج نمایند اصالت و نجابت و عقل و کیاست هر که باین چهار صفت
 موصوف باشد ویرای مرتبه وزارت آورند و عثمان امور مملکت و سیاه و مال و
 بوی بسیار نگاهدار و چهار چیز امتیاز بخشند اعتماد و اعتبار و اختیار و اقتدار
 کامل الوزان کسی تواند بود که رتق و فتق معاملات امور ملکی و مالی از راه تنگی صدر
 و دزدان چنانی که نباید گرفت نگیرد و چنانی که نباید دادند و در او امر و نهی آثار اصابت
 و نجابت از وی روشن باشد منافق و را ندار و برانداختن باشد و نام هر سال از سیاه
 و رعیت به تنگی بر دناقص الوزان را وزیر می باشد که معاملات مالی از راه ضرارت
 فیصل دهد و آثار لیتم را و کی و منفکی از وی ظاهر شود و هر وزیر که دیگر بدو بدشمن شود و در
 باشد و نام مردم را بد بر زبان آورد این قسم وزیر را خراج نمایند حاکمان و
 و آنان که کینه گران ایشان را و وزارت نباید داد که این طایفه باطنی با برزاده کا
 دشمن باشند و آماری که بر وزارت اثر دارد و منفک آن مرتب کرد و اینست که دولت
 در بی زوال آورد و چنانچه سلطان ملک را سلطوتی نظام و الملک وزیر خود را از دوا

مغرول ساخت و منقله شر را بجای دی منصوب کرد و بشومی اعمال شرارت و بد
 وی دولت او روی بوی را نی آورد و مقصود ما بعد عباسی علی را که بصفت جسد و کنه
 موصوف بود وزیر خود ساخت و بواسطه کنه که از خلیفه در دل گرفت بشما حقان
 او را فریب داد و ملاکوز را ترغیب نمود بر خلیفه آورد تا رسید بخلیفه بیکه رسید
 وزیر اختیار ما به کرد که اصل و نجیب و نیکو ذات و نیکو کردار باشد که اصل خلایق
 و به اصل و فاکند وزیر و انا وزیر باشد که بد رشتی و نرمی کار کند بسیار درست باشد
 نه بسیار نرم اگر نرمی بسیار بکار برود و نیا طلبان طاعتان و برافرو که ند و بکنند
 و اگر نرمی بسیار بکار برود و بر اینند از ند پس وزیر و انا وزیر باشد که بیکه و شر کارخانه
 سلطنت را نظام و نظام دهد و در امور دولت بر و باری و تحمل بکار بر و این قسم وزیر را
 مصالح کارخانه سلطنت شمارند و شریک دولت دانند چرا که دولت بلکه
 خزانه دولت کما هم است و این هر سه بوجود وزیر و انا اصلاح و انجام پذیرد و وزیر
 کاروان کار کند از وزیر باشد که معموری ملک و فاهیت رعیت و جمعیت بسیار
 و قوی خزانه و در نظر داشته باشد و خیری و امنی که در مملکت از سیاه و عیبت و قیوم
 آیه آینه و امن خود را گرداند و اموری که بد دولت نفع رسانند و در تقویت آن کوشش
 نماید و اموری که بد دولت سلطنت ضرر رسانند و در دفع آن محال و جان ساعی باشد

و مهمات سپاه بر وجه خیر و صلاح فیصله بدوزیریکو محض وزیر باشد که اعمال خیر
بر اعمال شر غالب باشد بمسمع من رسید که افعال و سیمه نظام الملک مغلوب
اعمال حسنه اش بوده و وقتی که اراده حج کرد و یکی از رجال صد بوی گفته که همین
که در دولت سلطنت ملکه از تو صادر می شود که بر بنده های خدا نفع میرساند
از برای حج تو کافی شده و بعض من رسید که علی ابن تقطی که وزیر مارون الرشید بود
چون مردوش خلق خدا میرسید روزی که اراده ترک و غارات کرد و یکی از انبیه
وین بوی نوشت که تراست که بر در کالین مرد و بانی جدائی در بانی اختیار کنی که
ترا همین اندو که بر بنده های خدا میکنی بر ابرجیع اعمال حسنه و افعال حسنه تو باشد
و چنین شنیدیم که **جله حضرت بنو صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردند** که اگر
شما بیزوت مبعوث نمیشدید بکدام کار اشتغال میکردید فرمودند که خدمت سلطان
اختیار میکردم تا امداد خلق خدا نمایم و بجهت بود که من وزارت و دیه سالاری
را قبول کردم تا امداد بنده گان خدا نمودم و ازند و کاری خلق خدا بود که امداد
مرا بر تبه سلطنت رسانید هر وزیر که بتدبیر و ششیر ملکی را ستود ساز و یا ملکی را
مکه داری کنه او را غریز و ازند و بر منصبش بنفازند و او را صاحب السیف و انظم خطاب
دهند وزیر بنمونه خردمند وزیر باشد که برای تدبیر لشکر بر امتفرق ساز و و لشکر را

مبارک کاری متفق گردانند و افواج حضم بخود برگردانند و صاحب خج در آنجا مهابان باشند و بر
 مشکلی که صاحب سلطنت را پیش آید بخرم و تدبیر و احتیاط آن مشکل را آسان
 گردانند و هر که بنده و بستی رود بدکنایش و بد چنانچه وقتی که علی بیگ جانی قریبا
 مراد بنده داشت و در خانه پیر از یک محقید ساخته بود و غرض آن که از روزی من
 بود از ترندای غار نموده خود را بمن رسانید و علی بیگ را بجاوب کرده چشم ویرا
 از من پوشانید و مراقبه داد تا ببارزی شجاعت و تهور و مردانگی بفرستید
 از میان نگهبانان برگردم و چنانچه نظام الملک شاه از قید قیصر غایت
 داده همچنین وزیر را شریک دولت دانند و او را عزیز دارند و اگر در امور و گفتار
 تجاوز کنند که آنچه کند و کوبد از روی عقل نباشد بادشاه اظالم باشد وزیرش عادل
 تا اگر ظلم بادشاه میشود اما اگر بر عکس باشد رو باشد که سلسله اینده ام باید
تروک مرتبه امارت و ایالت امر نمودم که سیصد سیزده مرد و نوکر خاص
 خاص من بودند امارت بدهند و اینها قومی بودند که باصالت و نجابت و شجاعت
 و عقل و غیرت و تهور و تدبیر و خرم و احتیاط و دور بینی و دور اندیشی موصوف
 بودند و از برای هر یک کتبی قرار دادم که اگر یکی از ایشان را فتوری و قوی رود
 و بدوی جانشین می باشد و آن کوتل را منظر الاماره نام نهادم و امر نمودم جلای

این سیصد و سیزده نفر چهار نفر یکلرکی باشد و یک نفر امیر الامرای مقرر باشد که
 حکم وی در بقا و جنگها بر امر او سایر سپاه جاری باشد و او در حضور نایب
 من باشد و چهار یکلرکی و سایر نایب وی و دوازده مرد جنگی را که صاحب
 غایت و ناموس بودند برین ترتیب امارت و دوم امیر اول امارت بر سر کس
 و بر سر کس امیر ساختم امیر دوم را ایالت و دوازده مرد را که امیر سوم را امارت
 سه هزار کس و امیر چهارم را چهار هزار و دویست و پنجاه نفر و همچنین تا امیر
 دهم و یازدهم و دوازدهم هر یک را ایالت و امارت ده هزار کس و دوم
 یک بر ترتیب امارت نایب دیگری ساختم چنانچه امیر اول نایب امیر دوم
 امیر سوم را نایب چهارم و همچنین تا دوازدهم که نایب امیر الامر باشد و امیر
 الامر نایب من باشد و از جمله سیصد و سیزده کس امر نمودم که صد مرد را از دهن
 باشی و صد کس را یوزباشی و صد تن را من باشی کنند و امر نمودم که در جوار امیر
 الامرای من باشیان من باشیان بر یوزباشیان و یوزباشیان بر اذن
 باشیان خبر رسانند و کار اذن باشی یوزباشی و کار یوزباشی بمن باشد
 نفر مانند و مهمی با اذن باشی مرا انجام باید یوزباشی محتاج نشوند و هر کاری که
 بر یوزباشی توان ساخت بمن بفرمایند و هر یک امر که از روی غیبت کار طلب باشد

بوی نیرینه نزدیک تر پست از ادنی بر مرتبه اعلی که **له** امر نمودم که از
 بهادران بیکه که شمشیر نمایان زده باشد بشرط اصالت و نجابت و حسب نسب و در
 شمشیر اول و دو باشی و در شمشیر دوم و یوز باشی و در سیم و من باشی گردانند و شمشیر حفظ
 منظور دارند که کاویم کاهی شاخ میزند و من باشی را چون فوج بشکند امیر اول
 و امیر اول چون صفت شکستی نماید امیر دوم سازند و همچنین هر امیری که فوج مرتبه خود کار
 کند از مرتبه برتر ترقی دهند و سایر سپاه چون رسته بر علوفه ایشان میفرایند و
 بر سپاهی که وقت کار در گردان شود کوشش نمایند و اگر منظر شده بودی که
 شده باشد ویران اول و دهند و سپاهی که زخم بردارد او را جلد دهند و زخم بردارد
 اگر خسته باشد ویران تحسین نمایند که اگر چه او غنیمت نرسیده اما غنیمت باور رسیده و هر سپاهی
 که شمشیر زند و خور و ویران تحسین نمایند و لشکر کار او شوند که زخم او گواه حال است و هر
 سپاهی که پیش و ویران علوفه و منصب عزل کنند امر نمودم که هر امیری و وزیری
 و سپاهی که حق خدمت بر دولت من ثابت کرده باشد بالشرک برانگستند باشند
 یا ملکی را منجر ساخته یا تیغی زده باشد یا خدمتی بی تقدیم رسانیده و ویران منظور است
 و حق او را ندانند و ویران سپاه را عزت بدارند و سخنان ایشان بشنوند که
 آنچه گویند و شنوند از تجربه باشد و بعد از ایشان فرزندان ایشان را قایم مقام بدارند تا

۱۲۶
او جان ایشان کم کرد و او را نمودم که بر سپاهی که در جنگ از جانب خصم گرفتار بود
ویرانگشته اکثری قبول کند نوکر سازند و الا از او من کرد اند چنانچه من چهار هزار
سوار رومی را از او کرده بشیخ صدر الدین اردوبلی بخشیدم و از بر سپاهی که مال
بگیرند جان بگیرند اگر جان بگیرند مال بگیرند تا در سهم و دست از جهان برقیفتند و سپاه
که از جانب غنیمت بخزند و حتی ملک او را بجا آورده خواه از راه اختیار خواه از
روی اضطراب را بجا آورده روی اعتماد نمایند که وفاداری بسیار خوب نموده و حتی
ملک را منظور داشته چنانچه که من شیراز را در جنگ امیر حسن کردم که بمن رو برو
و شیرازی نمایان زد و چون اردوی صطراب بمن درآمد ویران کردم و ملک او را در جنگ
بجای برین شکستید من شش از جنگ بوی ملائمت کردم که بمن درآمد و بوی ملک را
فراموش نکرد و برین برآمد و جنگ مرده اند کرد و هر شب یافت روزی که از روی اختیار
بمن درآمد باید او را بلند ساختم و او را شمول عنایت خود ساختم و چندان رحمت
کردم که اگر کلفت هم بخاطر داشت فراموش کرد و من در محفل مجلس او را یاد میکردم
و رحمت با او میکردم چون مردم دانه بود در دولت و سلطنت من کارهای و سبب
کرد و مرا ممنون خود ساخت و در جنگ او را بایجان که با قرا یوسف ترکان اقلان
افتاد و قتی که سپاه من مصطرب شده بودند وی سری از سرهای سران شکست قرا یوسف

را بر نیزه کرده بلند ساخت و سر و ایوسف نام بنیا و بر قلبش که و ایوسف
 زود و او را بریت و او من آنچ را بنام وی نوشتیم و بر آتشش افزودم **تزوکی**
الغلام و جلد و کلاه و عیست و امرا و وزیران هر امیری که علی را میخواست
 یا لشکر را بشکند یا بر منوم که ویزا بشکست خیر امتیاز و همه خطاب فرمود و بر من
 و او را بنیا و لقب و همه و امرا را تابع او سازند و هر امیری که طوطی را بشکند
 و امیر طوطی را شکست و بدینا خانی را بریت و بدو یک شریک دولت دانند
 و در کنگاج و خل سازند و خود بدینا خانی یکی بنیور را برادر خان تعیین کرد
 و بنیور را در شکست و او من طوطی و علم و تقاره و او من و بر امیر یاب دولت
 خود ساختیم و در کنگاج و اخل ساختیم و خود از رانی و ششم و امرا را تابع وی روانیم
 حاسدان در حق وی سخنان گفتند که الوس از در خان را امراج کرده و مال سال
 را خود تصرف شده امراج مرا مخوف ساختند لیکن قصه بهرام جوین که بسیار
 رسیده بود و از آن تجربه برداشته بودم که خون خاقان ترک با سینه بهرام
 جوینوار بر سر هر فرزند نوشیروان لشکر کشید و وی بهرام جوین را که سیه سال
 و شیر نوشیروان بود با یکصد و بیست هزار سوار ایرانی تعیین نمود و وی در مقابل
 خاقان و آمده سه شبانه روز قتال کرده خاقان را شکست داد و اموال را

۱۳۲
 باغیام بسیار گرفته بود بهر عرض شدت که وجایندان و غارزان و اسراران
 به نفسان بهر فرسایند که بهرام مبلغهای کلی که دشت موزه مرصع و کلاه مکمل کجای
 و بیشترین خاقان را متصرف شده بهر فرسایند طبعی کار او را پوشیده او را
 بحرف از باب اقران که کار ساخت و از برای وی طوقی و زنجیری با بجز
 و ستاد بهرام طوق برگردان نهاد و زنجیر در پادشخت و جامه زمان در پوشید
 و باغیام و او سران سپاه چون اخیال امشاید که گردند بهر فرسایند و در شستن
 و از دول بدشته با اتفاق بهرام بر دربارگاه بهر فرسایند و او را از سلطنت خلع
 و در دربار تخت عجم نصب نموده مغرمان و غارزان را از او انداختند چون این
 بجز بود و بخت که مطعون سپاه کردم اینکی تمبور را طلب داشت مجلس عام را است
 ساختن و اموال از در خان را بوی سران سپاه و سپاهیان که با وی همیشگی
 بودند انعام داده بخشیدم و امر نمودم که هر سپاهی که در حقش رخصت برادر و
 او را بختین کنند و جلد و انعام دهند و از کار او چشم پوشند و در خراب
 نقش خان مانا و خود را بعلم رسانند و علم را کون ساختند عیان
 خواستند که کارش را پوشیده دارند و انصاف سلطنت من بکنجی بوی آمار
 و اوم و تربیت کردم و او که علم و اوم و امر نمودم که چون یکی از او را

دیوزباشیان و دیوانشیان فوج شکنی نمایند جلدهای اذون باشی شهری بدینند و جلدهای
 یوزباشی مملکتی چنانچه بوالبرس سوار بر لاس که یوزباشی بود و چون گفتش خان غنیم
 خود و درویش و فوج را شکست و او حکومت ملک حصار شاه و مازا لوی از راه
 هشتاد و هشت و دوازده که چون من باشی فوج غنیم را شکست و دیوانی مملکتی گردانند
 چنانچه خود نیز در در حرب کتور فوج سیاه پوستان را شکست و میرا حکومت
 کولاب و قندروا و دهم و امیر نمودم که هر یک از امرای مملکتی را از تصرف غنیم بر آید
 آن ملک تا سال ملکیت بوی از زانی دارند و امیر نمودم که میرا وری از بهادر
 یک که شمشیر زنده بر کلنگ مرصع و او طاق بدینند و سب و شمشیر و بزم بدیند بوی
 از زانی دارند و منصب اذون باشی امتیاز بدینند و بالکیشیر و دهم و سوم و یک
 من باشی ترقی نماید و سایر سیاه را که کاری بکنند بر علوفه افزایند **و از عطا**
طبل و علم امیر نمودم که هر یک از امرای دوازده کانه یک علم دولت و نقاره
 و خرطوق از زانی دارند و من باشی را خرطوق و نقاره و یوزباشی را نقاره و از زانی
 دارند و اذون باشی را طبل بدینند و با امرای او یاق بر غوی بدینند و سیاه پوستان
 یک طاق از زانی دارند و به چهار یک از یکی هر یک علم دولت و نقاره و خرطوق
 و بر غوی بدینند و هر یک از امرای فوج شکنی کند یا ملکی را مستحق نماید اگر امیر و ان

بر دارند که در وقت کار حاضر باشند و آنچه توانند کم و زیاده همراه گیرند اما وقت
 گیر و در آنجا نزوگ شده باید که حاضر باشند **ترتیب کار مجلسی رزم و معارک**
 امر نمودم که در مجلس رزم سیاه بیان و امر او من با شیان و یوز با شیان می کلاه
 و نمون و سه مورخ و جامه کریان و بکده و شمشیر و یوان خانه طوره حاضر نمایند
 و دوازدهم هزار فکلی شمشیر بر دوار و باریق و سلاح در بین و یک روبرو انفرادی
 انفرادی و پس حاضر الوقت باشند بدین ترتیب که هر شب هزار و شصت نفر
 باشند و هر صد فکلی یوز با شنی گفته یوقی از زانی دارند و امر نمودم که در معارک
 مجلس رزم هر یک از امرای دوازده گانه از زرا و من با شیان و یوز با شیان
 و از دهن با شیان لشکر و میا قها با دوازده هزار و شصت نفر و از دهن با شیان
 یک شب و یک روز و در شش ماهی خود حاضر باشند و آن دوازده هزار و شصت نفر را
 فوج ساخته فوجی در بر انفرادی و در جران فوجی و فوجی در جبهه اول
 بقین نمایند و نوبت بنوبت مقدار نیم فرسخی از اردو برانده نزال نمایند و هر
 از افواج چهار گانه هر اول از برای خود قرار دهند که موشیاری کجا برده خبر تا
 رسانند و امر نمودم که بر هر طرفی از اطراف اردوی ظفر قرین کو تو الی مقرر باشد که
 حرست لشکر بدو متعلق باشد و هر سوم از اعلی مبارک گیر و اگر از اعلی اردو و چتری بزدی

۱۲۹
 برو جواب گوید و امر نمود که چهار فوج جانفروخی تعیین نمایند که چهار فرسخی
 سیاه را بقید ضبط در آورند و اگر کسی را مقبول نمایند کفن و دفن نمایند و اگر موجب
 بیند ضبطش کنند و اگر مالی برو و جوابش گویند و امر نمود که سیوم حصه
 بخد مت نگه داشت سرحد با مقرر باشد و دو حصه در خدمت حضور حاضر الوقت
 باشند **تذکره خدمت وزیر** امر نمود که چهار وزیر در دیوان حضور
 باشند اول وزیر مملکت و رعیت و دوی مہمات و معاملات مملکت و احوال
 رعایا و حاصل و وصل و داخل و مخارج و تنق ملک و آبادانی و معموری و جزای رعیت
 رسانند و از احوال ایشان آگاه باشد که پریشان نباشند و دویم وزیر سیاه
 که علوفه سیاهیان بخواند ایشان بعضی رسانند و احوال ایشان آگاه باشد
 که پریشان مضطر نشوند و از خیر و شر احوال ایشان خبردار باشد و عرض حال
 ایشان معروض دارد و سیوم وزیر مادی و مالی و بار آورد و اموال غایت خود
 و خزانی و زکوٰۃ اموال آئیندگان و روندگان و مواشی و مراعی و انجور و علف حیران
 آنچه ازین ممر جمع آید بوارث برساند چهارم وزیر خاکنه سلطنت که از
 داخل و مخارج جمع و خرج خزانہ و دیوان آگاه باشد و وزیر بر حد و مالک
 خالصه تعیین نمایند که سر رشته معاملات مالی و ملکی نگه دارند و این بهفت وزیر

تابع دیوان یکی باشند که رتق و متق مهمات و معاملات امور مالی را در حضور
 دیوان یکی بر انجام داده بعضی باشند و امر نمودم که عرض یکی معین نمایند که در
 احوال سیاه و عسیت و دادخواه و خرابی و عمومی آنچه از مهمات فیصل باید و بجا
 رسد بعضی باشند و امر کردم که صد سیر غلات ساوات و ارباب و طایقت و
 اوقات بعضی باشند و قاضی امور شرعیه معروض دارد و امر کردم که در محفل
 ملکی و بند بستی مملکت و تغیر و تبدل و مشاوره و تدبیر و تعینات لشکر معوض
 و امر نمودم که منشی محرم که صاحب امر را تواند بود و حاصل سرکار کارخانه
 تواند داشت حاضر الوقت باشد که بقلم راستی مخفی است و ستور است و امی نوشته
 باشد و امر نمودم که مجلس نویان معین دارند که نوبت بنوبت در دیوان و مجلس
 و محفل آنچه از مهمات و معاملات مشخص شود و آنچه برآید و در آید نوشته نگاه دارند و امور
 مالی و ملکی و وقایع و حوادثی که بوقوع آید تعلیم در آورند و آنچه بعضی رسد و حکم کند و آنچه در
 مجلس گفته شود و امر نمایم و هر کس بمن در آید و بر آید از امور مالی و جزوی آنچه مذکور
 همگی را نوشته داخل قایع من نماید و امر نمودم که بهر معامله و کارخانه سلطنت نویسنده
 معین نمایند که اخراجات داخل و مخارج یومیه را می نوشته باشند و امر نمودم که بهر
 ملکی تجار را میسر اهل داده بیلاد و مصادر فرستند که نقایس آنجا را براه آورند

نزوک الایالت و برای الوسات و قشون و طواریات امر کردم که امیر هر
 الوسی تو مانی قشونی در مقام میاق از هر گاهی یکسوار و از ده الحقی یکسوار
 و از سیه خانه یکسوار مقرر کرده وقت سفر همراه گیرد و بخورد و علف چرا بزمین
 که در آن اقامت نموده باشند و در وجه علوفه ایشان مقرر باشد و به امیر
 الوسات بر عوی میرتی بدهند و فراخور الوسات و تواریات خود سوار درین
 حاضر آورده و امر نمودم از جمله چهل و یاق که بحیطه تصرف درآمده و وارزه ایاق را
 تمنع نمایند که بنده خاص انخاص باشند **نزوک الوسی برلاس** چنین کردم که چنانچه
 کس از سیرالامرا ساختم امیر خدا و ادو بوی مملکت بدیشان از زانی و دشم و ادیراگو
 و امیر اعلی تمبور و امیر سلیمان و امیر موسی بدیشان سرحد و مملکت از زانی و دشم و دیر
 نفر و بکر از الوسی برلاس باشی ساختم و امیر جمال الدین برلاس امیر و هم کردم و امیر
 ابو سعید را امیر و هم کردم و از الوسی ترخان امیر و نیزه را امیر و هم کردم و
 نفر و نیزه باشی ساختم و از الوسی ارغون باشی خواجه را امیر و هم ساختم و
 نفر و امین باشی و نیزه باشی و ازون باشی ساختم و از الوسی جلیار توگمور و شیر بهرام
 را امیر و هم ساختم و هم ساختم و نیزه باشی و او و باشی مقرر کردم و از الوسی
 لوکی اجاتو بروی را امارت وادم و از الوسی قیاق امیر ساریوغار امیر و هم ساختم

و از الوس تا رسیده بخی سعاد در امیر ساختیم و الوس را لاط کوک خان با امارت دوم
 و بر حقیقت و هشت او عاق و دیگر که بختار رسیدند امیر الوس کرد و این هم که هنگام سیاق
 و جبار و بلجار حاضر شوند و موافق تزدک سوار همراه آوردند **تزدک سوار کوک با قات**
و معاش صاحب بزرگ نوکر بدایچه وی از نوکر خود چشمه شست و ارد و صاحب بی نیز
 از وی ششم و ارد پس باید خود را و خدمت معاف نداد و بداند که چون در اول
 صاحبش بوی غایت مند بود و در آخر بی غایت شد نقص و نقصان برخودند
 نه بر صاحب و نوکر است که با خلاص کار کنند و خلاص و زرد که بر نوکری که کینه زرد
 با بی خاصیت نکبت نوی روی آرد و اگر خلاص و زرد لغت و دوستش بشود و زرد
 و رانج الاعتقاد نوکر است که از اعراض و اعتراض ترسد نوکری که در نظرش نفقه
 و خرقه باشد و وقت کار چون کرد و وی همان نظر القه و خرقه به بیند و نوکری که
 حق خدمت فراموش کند و وقت کار روگردان شود و رویش به بیند و نوکری که
 هنگام کار زار بهانه جوید و روزیاق خفت طلبید و کارام و زنی و اندازد و چای
 بولادی و غا و غلبان تیمور بن جلیه کردند و مرا بر سر کار زار که شستند این قسم نوکر را
 نام نبرد و ایشان را بر روز کار سمارند **سلاطین است** که بر نوکر را که عزت بهینه
 بی عزت نکردند و بدو داشته خود را نمیدارند و هر کس شناخته باشند فراموش نماند

۱۵۱
تزوگ معانی دوست و دشمن روزیکه دارالملک تور از مسخره
و بختگاه خط سمرقند اجلاس نمودم بدوست و دشمن یکسان سلوک کردم و
امرای خدش این امرای بعضی قشونات از تر و تاجیک که بمن بدین کاره
بودند و ارادارهای خود متوهم می بودند چون بمن درآمد چندان بدین
احسان کردم که شترمنده من شدند و اگر کسی را رنجانیده بودم تلاطمی بخش
دی بصد مرتبه کردم و مراتب از چندی رسانیدم لیکن برای سلسله و دامای سپهر
و امرای حبه نفوس کردم که کابل شاه جنگیز را بجایانی بر داشتند و فوای عهد
چون ظاهر سلطان من ایشان رسید نقص عهد کرده ویران خویش آمدن نه داد
و جمعی که عکس این کرده بودند و در آخر برای صاحب خود تیغ برین زدند
چون در جنگ بیک من افتادند انقدر روی دل ایشان نمودم که زره کینه
بیکسان ازین کنند و تیر برین رسیده که دشمن غافل به اردوست جاہل باشد
خیانچه امیر حسین نیره امیر قرغین که اردوستان جاہل بود آنچه بمن در دوستی
کرد هیچ دشمن نکنه امیر خد او او بر لاس بمن گفت که دشمن را چون لعل و جواهر کنه
باید داشت که چون بیک لایخی برسی چنانش بر شک زنی که از روی نماید
و چون دشمن کورنش آورد و دوست بر سرش بر روی رحم کنیده و مروت نماید

چنانچه مقتضای شأن گردم و اگر دشمن و یکبار به برعداوت رود و برادر کار
 سپارد و دست است که نرنگد و اگر برنجند پذیر باشد **ترتیب اصحاب**
فرزندان و زنان و اهل بیت از من و هم که فرزندان و بنایر و در و در بر سلطنت باله
 و اوصاف زده اجلاس نمایند و بناوات و صد و در شیخ الاسلام و قضا
 و مشایخ و علماء و فضلاء و اکابر و اهل بیروت است اجلاس نمایند و یک
 اسکینان و امیرالامرای و امیران الوسی و ثمانات و قشونات و منشیان
 و قورباشیان و افونباشیان علی مراتب و جاتیم بروست حجاب
 نمایند و دیوان یکی با درازا و مقابل بنشینند کتان تران و که خدایان ممالک
 عقب و در اصف زده اجلاس نمایند و بناوران یک که خطاب بهادری باشد
 باشند و عقب بر بروست است اجلاس نمایند و اول سکینان و نجیان
 بروست چپ بر اجلاس نمایند و اول پیش رو او رم گیر و محرم بیاو
 برو درگاه به پای سر بر استان باشند و بیاو لان بر انظار و جرات مقابل
 باشد و سایر سپاه و خدم و حشم علی مراتب و جاتیم صف زده و بیاو
 شوند و او رم بار و رم جای خود نگاه دارند و چهار میز نوک دست است
 و چپ پیش و پس مجلس را تر نوک هشت و بعد از طرد و ک نه از طبق است

و هزاران در مجلس عام شیلان می‌نشند و بر طبق در محل خاص شیلان
 در اینجا با صد بالوش به بند آسم با هم و نام نام **ترک ملک سی** و در هر ملک که ظلم
 جور و فسق بسیار شود سلاطین است که نیت عدالت و رفع ظلم و فسق کرد
 بران ملک ترک‌تار آورد که تنگ‌تغالی همین نیت آن ملک از آن ظلم آزار می‌کند
 و بان عادل بسیار و چنانچه من ولایت ماورالنهر را به نیت عدالت از او برگیرد
 ظلم آزار نمود و در ملک که شرعت را ضعیف سازند و بزرگ کرد و بای خدا را
 محقر نمایند و بدای خاص خدا را از زده گردانند و ملکشان رست که نیت رواج
 و شریعت کرده و سکن و دیگران بران ملک و آیه که خدا و نبی خدا و پیرانانید خواهد کرد
 چنانچه من دارالملک **ترک** را از سلطان محمود و نیره فیروز شاه ملو خان و سارنگ
 آزار نمود و شرعت را رواج داد و بجا نهادن از خواب ساختن ب شکینها
 و در ملک که متوطنان ساکنان از حاکم خود و آزار باشند و لهاسی مردم آند یا از
 سخرت کرد و بادشاه رست که انک را بحیط تصرف در آورد که محو و توحه
 سلطان نیکو سیر آن ملک سخری سیکر و چنانچه من ممالک خراسان از سلطان
 کرت گرفتیم و در هر ملک که اتحاد و زند قه بسیار شود و ملکین دار رست
 که بران ملک ترک‌تار آورد و چنانچه من ممالک عراق عجم و فارس را از نجاست

و او ساخ ملاعین ملاده پاک ساختم و ملوک طوائف را بر انداختم و در ملکی که
 عقاید ابا علی آن ملک بنانده اند سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت
 و آل عظام او تغیر باید سلطانین را و حسبیت که آن ملک را منسخر سازند چنانچه من
 و اراکلت شام و بصره و عمان را منسخر کردم و اهل آن دیار را که دشمنان آل محمد صلی
 علیه و آله و سلم بودند از خارج نبردیه پاک ساختم و هر سلطان که بحرین الترهین
 بی ادبی نماید و بال و صحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم امانت
 رساند بر من شوکتی و حسبیت که در دفع و دفع وی تنج چهارم از نیام تمام
 بر آورده چنانچه من ایلازم با نبرد را که لشکر جریرین الترهین کشیده بود و در
 تقبل منی حسین نموده بود و تنبیه نموده و عقید ساختم و ذریات دشمنان آل محمد
 بر انداختم چون شروع در ملک گیری کردم چهار امر را پیش نهاد خاطر خود نهادم
 اول تبدیر و تکلیف درست بکار بردم و دوم اندیش و خرم احتیاط تمام
 نموده تا هر کار که کردم غلط نکردم و بتائید الهی هر تدبیر که کردم و مزاج و طبع
 هر ملک دانستم و بان مزاج و طبع با مردوش لب بروم حاکم بمذاق ایشان
 برایشان گذاشتم سیوم سیصد و سیزده تن مردانه اصیل و شجاع فرزند
 را بخود متفق ساختم و اتفاق بمرتبه بودند که گویا که یکی ایشان یک تن بودند

و راجی غنیمت ایشان کردار و گفتار ایشان همگی کی بودند که چون کفایت کار
 میکنند باز بنیکو دیده اند تا آن کار را بنیکو ده اند چهارم امروز را بفروانید اتم
 و در هنگام نرمی نرمی بکار بروم و در وقت درشتی و درشتی کردم و در زمان بانی بستان
 کردم و در کار شبانی بانی و تاخیر حازید اتم کاری که بدیدر ساخته شدی شبیه
 محتاج نیستیم و روز بار باب شطرنج ملک گیری میا اتم و شبها که بر سر خود
 بیکه میکردم و در شیت امور تفکرم نموم و در بند و بست سلطه اندیشه میکردم
 و صورت انرا تصور نموم و در امور ملک گیری بخود اندیشه میکردم که بکدام راه
 در بجم و در معاملات سیاه کدام سر را تربیت نمایم و کدام یک را کار نمایم که غلط نکنم
 هر کس از اعیان سیاه که با من دوستی کردند با ایشان چنان کردم و هر که دوستی
 کرد با وی مدارا کردم و مدارا بروت تبدیل کردم و جمعی را که در برابر یکی با من بودی
 کردند و الد الزنا و اتم چه قول رسول خداست و الد الزنا از دنیا بیرون رود و تا آن
 در نیفتد و بدی کند بیز من نوشت که راست که غم خدا و رسول خدا و الد
 و در نه انحراف است و بهی سلاطین را که لغت خدا میخورند و باغی خدا و رسول
 شده اند از ملک خدا اخراج نمایی و در ملک خدا عدالت بکاربری که ملک بکفر
 باقی ماند و بظلم فانی کرد و بر تو است که افعال قبیح و اعمال شنیع را از ملک خدا

بر اندازی که افعال بد در عالم ان اثر کند که غذای بد در بدن سبب طول بقای
 ظالم را حاصل برنگی او نمایی که سبب بقای او است که به ظلم و فسق که در نهاده شده
 از قوت بفعل آورد و نگاه بسخط الهی گرفتار شود و از ترقیات استدر اجابت
 و فسقه تعجب نمایی که سبب است که شاید از ظلم خود باز آیند و شکر نعمت بجا
 آورند چون از شکر و بازگشت بدو کار سبانی غافل شوند و نعمت خدا و رسول را
 فراموش کنند غضب و عخط الهی گردند چون نامر بر من رسید ملک خدا را اند
 چنگ ظالمان کفار و طغیان منافقین فاسقین فاجرین بر آوردم **نزدیک**
ملک و ارب هر ملک را که من ساختم عزیزان آن ملک را کرامی داشتم سادات
 علما و مشایخ را تعظیم و اکرام نمودم و سیورغال و وظیفه و مرسوم مقرر نمودم
 جوانان را بمنزله برادر و پیران را بمنزله پدر و اطفال را بمنزله فرزند و رعایا را بمنزله
 ساختم و همه را در میان امید و بیم نکه داشتم مکان هر ملک را به یکی ایشان حواله
 کردم و بدان و بد نقصان را اخراج کردم و اونی و ارازل را در مرتبه خود داشتم
 و امانی و اشراف را بر مرتبه عالی امتیاز و اوم و ابواب عدالت در هر ملک منتهج
 داشتم و ابواب ظلم را مسدود کرده اندم و حاکم هر ملک که بخوره سلطه من داخل
 ملک و ارازلانی داشتم و اکه بوی در نیاید ویرا بگردا روی گرفتار ساختم و حاکم

عاقل و عاقل عامل برستان یقین نمودم و امر نمودم که وزوان و قطع الطریق
 به بیکدیگر بسزای لایق برسانند و مردم پره کار و پیکار را می کارند دارند و کوکوا
 بر هر قصبه و بلده معین دارند و امر نمودم که بر سر راه یا و منار لما بود و اموال
 مشروین و تجارت منزل و منزل برسانند و اگر قوی و فرو کد اشتی توجع آید اعمده
 برانند و امر نمودم که حکام بهمت و ساعت و سخنان ارباب غرض و بدگویان
 بدلفان بر هیچ فروی از افراد متوطنان بلا و مصاحبه اطلاق کنند و بعد از
 اثبات گناه از احداث اربعه جرمیه فراخور مجرم بگیرند و امر نمودم که سرشمار خانه
 شایع شهر و بلد بنمایند و بیکس از سپاه و رخا و عسکرت به دستور سابق
 نزول کنند و چهار پایان شایع را لاغ نکینند و امر نمودم که حیوانان و وزوان را در
 هر شهر که باشند قبل در آورند و کدایان هر ملک را وظیفه بدهند که رسم کدایی بر افتد
تزو که خبر داری و آگاهی از احوال سپاه و رعیت و مملکت امر نمودم که
 بر هر صدی و ولایتی و مملکتی لشکری اخبار نویسی یقین نمایند که از اعمال و کردار
 و کردار سپاه و حاکم و رعیت و لشکر بیکانه و مداخل و مخارج و مال و منال و دور
 و برآمد مردم بیکانه و قوافل از ابل مملکت و اخبار مملکت سلاطین بمسافر و اعمال
 و افعال ایشان و مردم اناضل و امانی و علمای که از بلاد بعیده روی بدرگاه من

بتفصیل از روی راستی و درستی نوشته بدرگاه فرستند و اگر خلاف نویسند سخت
 بپزند و هر اخبار نویسی که کار سیاهی را پوشیده و ارد و لباس میپوشاند همیشه
 قطع کنند و اگر دروغ یا بنا بر غرضی تمت نوشته باشند بقتل رسانند
 و امر نمود که اخبار هر شهر و بلد روز بروز هر هفته و ماه بآه معروض دارند و امر نمود
 که هزار نفر سوار از چهاره سوار و سی سوار رونده و دوازده و بیست نفر پیاده و جلد
 تعیین نمایند که اخبار ممالک و سلاطین از راه و مقصد ایشان تحقیق نمایند و
 خبر رسانند تا آنکه پیش از وقوع واقع علاج نماید چنانچه خشکست یا فتنه فتنه
 از او رسد خان بمن رسید و استم که وی پناه بمن خواهد آورد استعداده و جنگ
 او رسد خان و ایداد لغت شد خان نمودم و چنانچه در آن حین که بر غرمت
 تسخیر ممالک هندوستان عازم شدم خبر بمن رسانیدند که در هند ناحیه از لقا
 هند سلطانی و امیری تحت نشسته چنانچه سازنگ برادر ملو خان در ملتان
 سلطان محمود خان در دہلی و در حوالی ان علم سلطنت برافراشته بود و مبارک
 در حوالی قنوج بدعوی سلطنت برخواست و در هر ولایتی شخصی کردن بدعوی برافراشته
 چون این خبر بمابع من رسید تخیر ان ملک در نظر من اسان نبود و لیکن
 نظر سیاه مشکل بود و وقتی که دارالملک هند را منظر کردم خبر بمن رسید که قیصر آ

بر ملک من ترک ساز آورده و گریبان از عهد خویش جدا نموده به بعضی از قلاع و بلاد
 منجهت رسانیده اند بخود گنج کرم که اگر در هند توقف نمایم ایران از دست
 برود پس لشق داران ملک هند نموده ایلعار کردند و اول قلاع کفار که در حیدر آباد
 برهم زدیم بعد از آن بمحکم قیصر مبادرت نمودیم و چون از اخباری که بمن میسر
 متفق میشدیم بر هر یکی اخبار نویسی معین داشتیم و امر کردیم که این تذکره را در جمیع
 و امصار جاری دارند **تذکره منشی سلوک معاش بمقتضای و مساکین بلاء و شوق نزار**
در معارف و احوالات که امر نمودیم که هر یکی که منجرین کرد و هر
 ستمی که باشد در آن ملک پناه بیاورد و نوک سازند و جای دهند در عیال و موطن
 ان ملک را از حوادث قتل و غارت و ضرر محافظت نمایند و مال و منال ایشان را
 از تاراج نگاه دارند و غنائمی که از آن ملک جمع آید ضبط کنند مساوات و علما و مشایخ را
 احترام نمایند و ارباب و کدخدایان و دهقان و مزارعان را استمالت بدهند و امر
 نمودیم که مساوات و علما و مشایخ هر یکی که متفق شود سیورغال و وظیفه و مرسوم بدهند
 و بدر بین و مشایخ و وظیفه معین نمایند و بفقرا و مساکین از ابواب البر و معاش
 بدهند و بدر بین و بروضات و مزارات اکابر وین مواضع و قریه وقف نمایند
 و فرشی دروشنایی داشت مقرر نمایند اول بروضه مقدس منظر العجیب ^{الغالب} اسد افند

شاه مروان علی بن ابی طالب علیه السلام محال نجف اشرف و حله را وقف نمایند
 و بروضه امام بابااحم حسین بن علی علیه السلام کربلا و مواضع آن وقف نمایند
 امام عظیم بعضی از نواحی بغداد و بروضه شیخ عبدالقادر محال متفرقه و بروضه شیخ امام
 موسی کاظم و امام محمد تقی علیهم السلام و سلیمان فارسی رضی الله عنه محال مزروعیه از
 جزایر و حاصل مداین و غیره وقف نمایند و از برای فرارات مشایخ و اکابر و دیگر
 در بغداد و آسوده اند محال و مواضع وقف نمایند و بجهت روضه حضرت امام
 بن موسی علیه السلام محال شهر طوس را وقف نمایند و فرش و روشنائی و آتش
 یومیه متفرق نمایند و بجهت فرارات و مقابر مشایخ ایران و توران اسمعیم و نام بنام
 مذورات و اوقات مقرر دارند و امر نمودم که هر ملکی که منور شود که یا لشکر
 بر میبرد نمایند و ایشان را تمنا کنند که دیگر کسی نکند و اگر بعد از تمنا کسی
 کنند ایشان را سزا بدارد و بیدیه برده نباشد و بیهوده ناکند و اگر کرده کم شوند
 تنه و کمال و فراخ و درونی و نسیق ملک و ستم و انانیت و ضبط و ضبط ملک
 امر نمودم که مال و خراج از رعیت برنجی بگیرند که رعیت بر فاه حال از عهده آید و آوا
 برآمد که خرابی رعیت باعث خرابی خزان است و خرابی خزان باعث خرابی
 سیاه است و خرابی سیاه باعث اضطراب است و اضطراب باعث
 و امر نمودم

که هر یکی که بتسجیر آید و آن ملک از حوادث امن ایمن گیرد و حاصل واصل
 این ملک را ملاحظه نمایند اگر عیت بجمع باشد برضای ایشان عمل نمایند و الا
 نزول جمع بر بندند و امر نمودم که خراج موافق زراعت بگیرند و جمع بر حاصل زمین
 بر بندند و امر نمودم چنانچه اول اراضی مرز و عیت که باب کار نیز خسته در
 خانه زراعت کرده باشند و آبی انبار و امثالهم داشته باشند اراضی مرز و عیت را
 ضبط نمایند آنچه حاصل باشد دو حصه عیت گذارند و یک حصه سیاه بکنند و اگر
 عیت راضی نشود اراضی مضبوطه را نقد و اگر گفته بر هر حصه سیاهی
 بتسجیر وقت بر عیت جمع بر بندند و موافق تسجیر وقت نقد سیاهی بکنند
 و اگر عیت بجاصل قسمت شده بود راضی نشود اراضی مضبوطه را اول و دوم و
 سیوم نمایند جریب اول را سه خوار و دویم را دو خوار و سیوم را یک خوار
 جمع بر بندند و نصف بکنند و نصف جو اعتبار نمایند و آنچه جمع تمام شود و یک
 مال گیرند و اگر عیت بدوین غله راضی نشوند خوار بکنند و راجع مثقال نقره و
 جزا و دو نیم مثقال نقره تسجیر نمایند و ساوری و قلعه اضافه نمایند و دیگر
 اسم و رسم از عیت مطالبه نمایند و باقی زراعت عیت را از سفید بر بندند
 برو خریف و ربع و مایستانی و زمستانی و زراعتی که از آب باران مرز و عیت

باشد مرز نمایند و آنچه جزو اید تبت در ربع عمل نمایند و سترار و محترقه و سایر جهات
 بلدان و مصادر و قدی و مواضع ممالک و آنچو و علف جرد و مراعی موافق دستور
 العمل قدیم عمل نمایند و بار عایا بهست و بود و بازند و امر نمودم که قبل از رسیدن
 محصول بر رعیت مال و جهات اطلاق نمایند و چون محصول برسد ببه و فقه مال
 تحصیل نمایند و اگر رعیت بی تحصیل داری مالکداری کند تحصیل را تعیین نشود و اگر تحصیل
 محتاج شود بیکم و سخن مال گیرند بکوب و در میان شلاق و رعیت را برنجیر و بند
 مقید گردانند و امر نمودم که هر شخصی را آباد کند یا کار نیر احد است نماید یا باغی بنا
 سازد و اند یا موصفی را نو آبادان سازد اول چیزی از نو گیرند و سال دوم آنچه از
 خود بینند بکیرند و سال سیوم موافق تزوک مال بستانند و امر نمودم که اگر از
 رعیت بریزه رعیت نقدی نماید که موجب خرابی او باشد همان مقدار خرابی
 باورسانند مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشد و خالصه معمول نمایند و اگر
 صاحب داشته باشد و پیش آن باشد مصالح املاک محلی دهند و امر نمودم که در
 زمین خراب کار نیر نمای باز و ایر و جاری سازند و پلهای خراب که مخرلی شده
 باشد عمارت کنند و محرابها و روضاها را پلهای برینند و در راهها مقدار یک
 منزل را باطلی تعمیر نمایند و مستحقان راه داران مقرر دارند و در هر باطلی محلی

184
مستوطن سازند که متعهد امنیت شوند و امر نمودم که در هر شهری بلندی مسجدی
و خانقاهی تعمیر نمایند و دارالشفا را از برای فقرا و مساکین تعمیر نمایند و طبیبی را بطرف
ساخته بر دارالشفا موقوف دارند و در هر شهر دارالاماره و دارالعداله تعمیر کنند
و قریه بجبهت نکاهبانی زراعت رعیت مقرر نمایند و بر سر ملکی سه وزیر معین
یکی از برای رعیت که انحصار رعیت تحصیل شود و اصلاحات از اسیر شده نکاهبانی
یکم بر سر بلع و مقدار از رعیت بهر اسم و رسم برآمده و دویم از برای سپاه که سپاه
چهارم بلع رسیده و در طلب وارد و سیوم از برای مال غنایم و آئینه و در و نه و ده
باوی و برای ضبط اموال مجانبین و ایام و موارث باستضوب قاضی
و شیخ الاسلام مقرر نمایند و مال قومی و مزاری ضبط ساز و امر نمودم که اموال اموات
را بوارث رسانند و اگر وارث حاضر نباشد بکنند و اگر نماند بوارث حاضر آمد و
اگر مطلق وارث نباشد و در ابواب البرصت نمایند یا بکلیه متبرک و در بی طایفه و
برای یک ضلع و عدل و در آمد و بکلیه و صفت رای و قریه نکند که
امر نمودم که اگر غنیمت از دوازده هزار کم باشد یا زیاده درین جنگ امیرالامرای دار
شود و دوازده هزار را و بملق و توپان بوی همراه نمایند از من بشیان بوی
باشیان و افون باشیان بکنزل بجانب غنیمت در آیند و خبر من فرستند و اگر

که دوازده هزار سوار را نه فوج مرتب سازند بدین ترتیب **عنوان** فوج **برافزار**
فوج چهارم **سفر** **هر اول** یک فوج **از اول** الفوج که مجموع نه باشد **و ده**
برافزار مثل باشد بر هر اول و چهار اول و شش اول **تند** **کشتک** **جل** **کردن**
سیاهان بدین طریق **کشتک** **کشتند** و امر نمودم که امیرالامرا و جنگاه چهار
 ملاحظه نماید **اول** آبگاه **دوم** زمینی که بران سیاه را نکند و **سیم** زمینی
 که بر زمین خیمه شرف باشد و آفتاب در برود نباشد که شعاع آفتاب خیمه
 خیره نمیکند **چهارم** پیش روی زرمگاه کشاده باشد و امر نمودم که پیش از جنگ
 یک روز نصف آراشی نمایند و تزویر کرده برقرار دارند و بران پیشی که میرفته
 باشد از حد رفتار خود تجاوز نه نمایند و مرزهای خود را بزرگوارند و دست
 دارند و بجانب حریف دست میل نه نمایند و امر نمودم که چون نظر سپاه بر او
 غنیمت افتد به او از نبله امه کسر مگویند و اگر عارض بیند که سردار لشکر خطا
 کرده بجای می برنشیند ویرانج فتح که بوی مبروه ام به امر او سپاه نمودار سازد و
 امر نمودم که سردار لشکر اتفاق کمی و بسیاری غنیمت را ملاحظه نمایند و سردار خود
 غنیمت را مقابل نمایند و در کمی و زیادتی تدارک نمایند و اسلحه سپاه خود و غنیمت را
 بخاطر آورند و از جمیع اطراف غنیمت خبردار باشند و امر نمودم که تا غنیمت حریف بسیار

کنند بروی سبقت نگیرند و امر نمودم که چون خضم میدان در آید سردار را نظر فرمایند
کار فرمودن باشد که نه گانه افواج را کار فرماید و سردار راست که در وقت کار فرمودن
افواج خسان خطا کنند و هر فوجی را بمنزله سلاخی از اسلحه خود بگیرد و سردار است که نه
فوج را بمنزله شخصی شتی گیرد و اگر که همه خصوصاً و از دست و پا و سر و سینه و غیره و جنگ در
آمده باشد و سردار است که اول فوج بهر اول یا خضم دو اند و هر اول بر انغار متعاقب
به در فرستند و از عقب می بهر اول جرات انغار را بر اند تا آنکه سله ضرب بر دشمن زند اگر
درین وقت بهر اول زبونی کند فوج اول بر انغار را بر اند و متعاقب فوج دوم جرات انغار را
بر اند و خبر من فرستد و منتظر ایات من باشد و یکم به غنایت الهی کرده سروان خود
جنگ انداخته بگرت و آید که توفیق الله تعالی چون هشت ضرب بغنیم زند و در
ضرب نهم شکسته گردد و فتح روی دهد سردار است که نیز صلبی نکند و لشکر را
کار فرماید و بعد از آنکه نوبت بوی رسد تا تواند خود را بکشتن نهد که گشته شدن
سردار بدنامی آید و موجب خیر کی فوج قراول خضم میشود پس سردار است که تا
و تیر میر کار کند و بجای در نیاید که بر نتواند آمد **فوج بهر اول بر انغار فوج بهر اول**
جرات انغار فوج اول جرات انغار فوج دوم جرات انغار فوج اول بر انغار فوج دوم
بر انغار صفت افواج امیر الامراء و با بینای امر نمودم و نزدیک برستم

اگر شکر غنیمت از دوازده هزار زیاده باشد اما بچهل هزار نرسد یکی
 فرزدان کامکار سردار باشند و دو پیکر یکی در کباب و سی با ام
 قشوات و توهمات و الوسات که از چهل هزار سوار کمتر نباشد
 و افواج قاهره باینکه مرا حاضر دانند و امر نمودم چون پشیمان اقبال مرا آوردند
 دوازده فوج معین نمایند که بر هر یک امیری از امرای الوسات و قشوات
 مقرر باشند ترغیب نمایند و دوازده ترغیبی که در روش جنگ و صف آرایی
 و فوج شکنی و در آمد و بر آمد بر بسته در نظر داشته باشند سرداران
 خصم را بشمار در آورده در مقابل ایشان سردار تعیین نمایند و سپاه
 جنگ خصم را از شمشیر زن نیزه دار بنظر اعتبار در آورند و قرار سپاه
 غنیمت بپسند که پیوسته و اهسته جنگ در می آیند یا مغلوب باز و غدر
 حرفیه را ملاحظه نمایند که گاه بشند که کم نمودار گردند و خود را زیر کشند
 زنه را که بکمی و کمریزی ایشان فرقیته نشوند سردار جنگ دیده و کار کرده است
 که بند و بست جنگ را بفهمد که کدام فوج را باید گشاد داد و کدام رخنه را باید
 بست و چگونه باید جنگ انداخته و در ار راست که اراده خصم بفهمد و
 برخاستن و اوقات دل او را بداند که کدام روش جنگ در می آید راه

شود و برابری مساوی اند و در دست که بر ترتیب چهل هزار سوار را در آورده
فوج مرتب اند و وصف خود را که قول است آراسته ساخته انکار و سنج بر
انفار مرتب دارد یکی از ان سست فوج بر انفار اول بر انفار معین کرده
و سست فوج دیگر بر انفار مقرر کرده اند و یکی از ان جبر انفار نام دهند و همچنین سست
فوج دیگر در پیش بر انفار مرتب ساخته جباول نام گذارد و یکی از سست فوج
جباول را در پیش معین نموده بر اولی جباول تعیین نماید و همچنین سست
فوج دیگر در پیش جبر انفار مقرر داشته شقاول نام دهند و یکی از ان سست فوج
شقاول را اول شقاول نام گذارد و بعد از ان هر اول بزرگ که در مقابل فوج
می باشد بوجهی استحکام دهند از بها و این و سست زنن و غیره و در ان که ان
سوزن که همان سست غنیم را سست میدهند و در دست که نظر بر فوج
داشتند هر کس از فوج خود بغیر حکم حرکت نماید تنبیه کند **صفت فوج**
فرزندان کامکار نیست بر ان غار فوج اول دست است فوج دوم
پیش دست است فوج هر اول جبر انفار فوج پیش اول دست چپ فوج
دوم دست چپ جباول فوج اول هر اول جباول فوج دوم شقاول فوج
دوم هر اول شقاول امر نمودم تنوک برستم که اگر غنیم از چهل هزار زیاده باشد

بیکدیگر بیکسان و امر نمودم و من بایشان و یوزباشیان و او و پاشیان و بهادران و
 سپاه راست که نظر بر ایالت طغر آتایت من باشد و امر نمودم که هر امیر و فوج
 که بر یلغ فتح و دستم بیکم بر یلغ عمل نموده از آن بگذرند و اگر تخلف نمایند بشمار
 سزا دهند و کوتاهی که منتظر الاماره باشد بجای وی نصب نمایند و امر نمودم
 که از جمله اهل ایمان اوندسات و قشونات و قانات چهارده اویاق که
 بقا رسیده اند بچهل فوج منتت نمایند و امر ابیت و شش اویاق که بقا
 نرسیده اند و صف عقب قول صف بر بند و فرزندان و بنیره زادگان
 بردست راست قول افواج خود را در آن سه سازند و قرابان و خویشاوندان
 بردست چپ قول افواج خود را مرتب دارند که افواج ایشان طرح باشند که
 دین برود و جای برود و در سنانند **در بر افغان** شش فوج مقرر نمایند که یکی از آن
 بهراول بر افغان باشند و همچنین در جبر افغان شش فوج معین دارند که از آن
 شش فوج یکی را بهراول جبر افغان گردانند و همچنین امر نمودم که در پیش بر افغان
 شش فوج مقرر نمایند و آنرا بچهل اول نام نهادند و یکی از آن شش فوج چهل اول
 قرار دهند و همچنین در پیش بر افغان شش فوج تعیین نمایند و آنرا شقاو
 نام نهادند و یک فوج را از فوج شقاو بهراول مقرر دارند و پیش شش افواج شقاو

و چنانکه شش فرج از بهادران و اعرای کار کرده جدا نموده معین
 دارند و یک فرج از افواج شش گانه هر اول جدا کرده هر اول نام نهند و در قراول یکی
 دست راست و چپ هر اول معین دارند و در میان لشکر دشمن باشند و خبر
 امیر هر اول رسانند و امیر هر اول خبرین رسانند و امر نمودم که اعرای افواج چهار
 گانه مادام که بیرون فرج بدیشان نرسد بچنگ در نیایند و تا وقت جنگ بدیشان
 نرسند دست برندارند **تزوک کنکاج امور مملکت شاهی و مملکت داری و لشکر**
و دشمنان بخود رام ساختن و بدام آوردن و دوست ساختن مخالفان و
درآمد و برآمد میان دوستان چنین کردم که چون بپوش بن نوشت که ابو نصر
تیمور در امور سلطنت چهار اهر را بدست گیرد و کنکاج و مشاوره و تدبیر و خرم کرد
سلطنت از کنکاج و مشاوره خالی باشد چون شخص باشد جاهل که آنچه گوید و کند
و غلط باشد و کردار و گفتارش عاقبت مذمت و پشمانی بار آورد پس تراست
و دشمنیت امور دولت بشا و در و تدبیر عمل کنی تا مادام و پشمانی نکردی بدانکه در
سلطنت یک حصه تحمل و صبر است و جاهل از تعارف و غالی شدن بغیرت
اتفاق و صبر و استقامت و خرم و شجاعت میبری شود و السلام من ابی القاسم
گویان کتوب یافتی بود که مرا راه نمود و خبر من رسیده که غالب شدن بر خرم نه بسیار

سپاه است و مغلوب شدن نه یکی از ملک غالب شدن بر خصم تا آنکه دست
 است و مغلوب شدن بی تدبیر و بی تأیید چنانچه من بهادر کس ده هزار سوار
 کمال جان و دیویش من وستان که از قنوج و کربلا آب کنگر من
 کشید شکست و ادم و بجز بی رسید که رای کنگار با مردان اهل هویدا درست
 می آید اگر چه شکست کار را در پاره نقدی موجب است اما بر دست سینه محراب
 اعتدال و سلم هر کاری که ارم بشناورده کردم و چون از باب کنگار جمع می آیند از
 خیر و شر و نفع و ضرر پیش منم و من سخنان همه می شنودم و طرفین آنرا
 ملاحظه کرده خطرات آن کار را بنظر اعتبار میدیم کار یکدیگر را در خطر
 طرح میگردم و کاری که یک خطر داشت اعتبار میدیم و بجز بی رسید که
 کنگار جمعی توانستند و کنگار و اتفاق به اتفاق بر کف دست و در خود عازم
 اگر گویند بکنم بکنند و اگر گویند نکنم نکنند و بجز بی رسید که کنگار بر دست
 بزبانی و دلی آنچه زبانی می شنیدم گوش میدادم و آنچه دلی میشنیدم دلی
 میدادم و در هنگام شکر کشیدن از صلح و جنگ پیش منم و دلی ام خود را
 میدادم که جنگ جویند یا صلح خواه اگر از صلح سخن میگفتند مافع صلح را با
 ضرر جنگ مقابل میکردم و اگر از جنگ میگفتند نفع و فایده آنرا با نفع و ضرر صلح

خلاصه می نمودم هر که ارم غالب است آمد اختیار میکردم و هر کجا می که سپاه را
 دل می ساخت از استماع احتراز میکردم هر صاحب کنکاج که مضطرب و کج
 می گفت خوش نمیکردم و مردی که مردانه کنکاج میگفت خوش نمیکردم
 میکرد و عاقلانه سخن میگفت می پسندیدم و کنکاج با هم کسی میکردم و از همه
 کس سخن میشنیدم لیکن در خیر و شر آن ملاحظه میکردم و طرف صلاح را
 اختیار می نمودم چنانچه وقتی که تعلقتمو ز خان نبی و جنکین خان
 بغرم تسخیر ماورالنهر از آب خجند گذشت و بر تسخیر طلب بنام من
 امیر حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر صاعقه ساخت ایشان از من
 کنکاج خواستند که با اتفاق المونس بجانب خراسان بدریدم یا رفیق
 تعلقتمو ظاهر ایه پنجم من کنکاج دادم و در دیدن و دفع است و دیگر
 و در رفتن خراسان و و خزر و یکفتم ایشان کنکاج مرا قبول کرده و
 خراسان شدند من و دول شدم و این امر به پدر خود نوشتم و از ایشان
 کنکاج خواستم در جواب نوشتند که چون از خلیفه چهارم سوال کردند که اگر
 آسمانها کمان شوند و زمین زه و حوا و ث تیر شوند و تیر انداز قضا شوند
 آدمیان هدف کردند درین وقت در که کریم فرمودند که در خدا تعالی اکنون

تر است که دروگریزی یعنی تعلقتن و خان را به پنی بک شیر و کمان او را بگیری
 این مکتوب قوی دل شدم و رفته او را دیدیم چون در هر مری بفرموده بخود
 بصحفت محبت فانی می کشیدیم در دیدن وی که فال می دیدم سوره یوسف بر آمد
 بحکم قرآن و امر به عمل نمودم و اقول کنکاج که در دیدن خان از مشرق دلم زد
 این بود که چون بمسامع من رسید که خان مذکور یک کجک را دهاجی یک و
 المصنوع را با دیگر امرای حبه سه فوج ساخته با خت و با حنت و غنا
 مملکت ماورالنهر تعیین نموده و امرای مذکوره در منزل خراسان نزول نموده
 با خود کنکاج کردم که اول بروم و امرای سه کانه را بر زوال فریفته ساخته
 بظلمت غایم چون ایشان را دیدم سطوت من در ایشان اثر کرد از راه تعظم
 پیش آمدند چون دل ایشان تنگ و چشم ایشان تنگتر از دل بود بسا
 که بایشان دادم تسلی شدند و در نظر ایشان بسیار نمود و عیان از آن
 باز داشتند بعد از آن خان را دیدم و او دیدن مرا بر خود شکون گرفت و
 از من سخنان شنیده آنچه شنید پندیده داشت درین حال بمسامع او
 که امرای سه کانه مبلغ های مایه وری از مالی ماورالنهر گرفته اند در ساعت آن
 مبلغ را بایشان اطلاق کرد و تحصیل را تعیین نمود و ایشان را بفرل کرده

محمود و سیوریک را بجای ایشان نصب کرده چون این خبر بمسماع ایشان رسید
 علم مخالفت برافراخته مراجعت نمودند درین حال با او غلظان خواهم
 که دیوان پیکلی و امیرکنکاج خان بود بر خوردند و او را هم از خود کرده بجانب
 جبهه روان شدند چون خبر ایشان بجان رسید مضطرب شده ازین کنکاج
 خواست که افواج بدفع ایشان تعیین نماید یا خود بذات خود متوجه شود من
 گفتم که در رفتن تو یک خطر است و دو نفع و در فرستادن افواج دو خطر
 است و یک نفع وی حرف مرا قبول کرده بجانب پشت مراجعت
 نمود و ما در النهر را بمن گذاشت و درین باب یرلیغ عهد نوشت و صورت
 یرلیغ اینست یرلیغ یلدی خاقان بن خاقان کم ماورالنهر قلم و رقردهش
 اناسی سحود بروقی انگاه تو مان قراچار و الوس لوئینان را بمن داد
 خود بجانب جبهه و دشت قنجاق روان شدند و من بر ماورالنهر نگاه
 آب همچون فرمان فرما گشتم و این کنکاج ابتدا سلطنت من بود
 و بتجرب من رسید که یکتد پیر کار صد هزار میکند **کنکاج دوم** که در غفلت
 دولت خود کردم این بود که چون تعلقتمو خان بمحبوب من باورالنهر
 لشکر کشید و بتد پیر من تسخیر مملکت نمود نقض عهد کرده ماورالنهر

از من گرفته بسیار خواجه الیاس خواجه داد و مرا سید سپهسالار و ساخت و عهد
قاجاری بها در قبل خان اظهار کرد من هم قبول و عهد بزرگان از قبول کردم
چون ظلم و تعدی او بکسی بسیار شد چنانکه مقتاد سید و سید زاده و الاسیر
بودند و الیاس خواجه از بی خود در من ایشان عاجز بود من از رو
سلطنت بر او ز بکان غلبه کرده مظلم انرا از ظلمان خلاص ساختم این
معنی سبب عناد امری الیاس خواجه شد تعلق مرو خان نوشته کرد
علم مخالف بر فرشته وی این بهتان و افترا از قبول کرده یرایع بکشتن
من نوشته که سز یک سوز ون معلوم اولای کم تموره او می لفیت
قیدری ال را می رایع بولدم و بود بود کم تموره اول دیر این یرایع در ست من افترا
کشتن خود را معاینه دیدم و در علاج انجینی تدبیر کردم چو ان بها و یر لاس را خود
جمع ساختم و اول کسی دست متابعیت به داد این کسی تموره بود دوم امیر کوک
و دیگر بها در ان متفق شدند چون اکالی ما و ال از داعیه من اکا شدند
که میخواهم بر او ز بکان خروج کنم و دلای ایشان از ین طایفه مخوف شدند
بود اکابر و اصاغر ایشان با من اتفاق نمودند و فتوی علما حاصل نمود
کرد نفع و رفع او ز بکیه احجب است و صورت فتوی انیت که بر سیرت

۱۶۳
صورت خلفاء را شدین رضوان الله علیهم اجمعین اهل اسلام از به
ورعیت و علماء و مشایخ کرام بر سلطنت امیر قلوب السلطنه تیمور
اتفاق نمودند که بال و جان در دفع و رفع و قلع و قمع طایفه اوزبک که
دست ظلم و تعدی دراز کرده اند گواش نمایند و در بیعت خود
درست باشند و اگر خلاف نمایند از حول و قوت آبی بر آید و داخل
حول و قوت شیطان باشند چون فتوی بمن رسید خواستم که ناکاه علم
قتال و جدال را از ازم و بر سر او و بکان بیکبار بارم اهل شهر خود
این راز را فاس کردند و یکباره بخود کنکاج کردم که اگر در سمرقند مقابله
او و بکان اشتغال نمایم مبادا اهل ما و در انهرافسان خطان کرده که
نمایند پس کنکاج اینچنین نمودم که از سمرقند برآمده در کوه مقام نمایم
تا هر کس که بمن متفق باشد بمن در آید چون از سمرقند برآمده زیاد بر
شخصت سوار باین نبود دانستم که کنکاج غلط کردم چون در آن کوه
یک هفته توقف نمودم و کس بمن در نیامد بخود پیبردم که بجای ایشان
روم و دشمنان آنجا را بخود متفق سازم باین نیت بخدمت امیر طلال
رفتم ایشان مرا اشارت نمودند که بخوارزم عمان غنیمت معطوف دارم

و من برایشان مال و منال سمرقند را نذر کردم که اگر برایشان ظفر نایم مال یک
 ساله سمرقند نذر کردم حضرت ایشان بایستد ما تحت خوانده مرا خضعت دادند
 چون از خدمت ایشان بر آمدم و نشان لشکر خود را دیدم همگی شخصت سوار
 بودند چون خبر شخصت من بجانب خوارزم بمسامع الیاس خواهر رشیدی
 بهادر عالم خنوق را با هزار سوار بر سر من تعیین کرد من بایشخصت سوار خود
 روبرو شدم و بوجوب و ضرب در آمدم تا آنکه تا از هزار کس و بجا ه تن و از شخصت
 سوار من که دوازده تن ماندند و آن فتح روزی شد همچون خبر من بالیاس
 خواهر و اعرانی جبهه رسید بزبان حال گفتند یورشیشی در وایش تیغ بر خود
 شکون گرفته و چشم او و بیکان از من ترسید و از من در حساب شدند
کشتیج سیدم که در اصلاح سلطنت خود کردم این بود که در آن وقت که سلطنت
 من محتمل شده و بجای دولت من از هم کسینته بود و چنانچه از لشکر من کسین
 دوازده نفر و سبب نبود در صحای خوارزم سرگردان شده و من نیز
 امیر حسین بن کسین کشید و من و یار بر عقب سب سوار کردم و سبب
 بموضع از مواضع ولایت خوارزم که جماعه ترکمانان آنجا قتلان نموده بودند
 رسیدم و آنجمله دوازده نفری که مانده بودند سبب نفر خراسانی بودند هر سه

اسپ باقی مانده را برداشته کویختند و من با هفت نفر پیاده ماندم لیکن
قوی دل بودم و افسان خطا نکردم درینوقت علی بیگ خانی قزلباش که در
ترکمان بود بمن در آمد و مرا برده محبوس ساخت و پنجاه و سه روز مرا در آنجا
برازش و سبوسش و کیک مقید ساخت بپاشید آبی و بقوت بارش
جلادت خود مؤید شدم و بخود کنکاج کردم که شمشیر کشید اول زنکامها
برایم چون شمشیر شستم لعل محمد شخصه که از نکامها نمانده بود در شستم
و شمشیر کشید بروی حاکم کردم و وی روی بگریز نهاد و بعلی بیگ خانی قزلباش
در آمدم و وی خجل شده دست از من برداشت و من شب شب را بیابان
خوارزم رفتم در آنوقت بموضع از نواحی خوارزم رسیدیم و بجهت استراحت
در خانه نزول نمودم جمعی که در آن موضع بودند اعرابی گفته بمن در آمدند و من
را حبس را بپای که در آن خانه بود پنهان کردم و خود دست بپوشیدم
برایم حاکم آورد من ایشان روی بگریز نهادند بعد از آن ساعتی که مردم
بهجوم آوردند احمد نام شخصی مرا بشماخت و فریاد آورد که امیر میوه
دور مردم را منع کرده زانو زده ویراست دادم و من ذیل خود را بر سر
بستم و او را با بست برادر که داشت نوکر ساختم **کنکاج درست دیکه در**

امور سلطنت خود کردم این بود که چون بر امرای جبهه ظفر یافته و خروج
 من بدعوی سلطنت در تفران زمین منتشر گردید غرضت این
 بستم که برادر و دشمن من را که درم کنکاج استقامت دولت
 خود را درین یافتیم که خزان که فراهم آورده بودم از نقد و جنس سیاه
 شتم تا بم و اول قلعه قهلقه را منسخر کنم چون لشکر خود را ترک
 کردم بکنار آب همچون رسیدم و از گذر ترنم عبور شدم قراولان
 بکنار قلعه قهلقه فرستادم و در کنار آب مقام کردم و منتظر خبر قراولان
 بودم که ناگاه دیدم بالچون اباد و برادر یک یک قلعه دار قهلقه قراولان
 مرا غافل ساخته شب شب بر سر من ترکش را زد و بخود کنکاج کردم
 در شب جنگ کردن از روش دور است بهتر است که در جزیره که
 برکنار آب بوده ایم و استعداد حرب کرده روز بچنگ درایم چون
 صبح دمید از حرب پاره برآمده مستعد کار را شدند چشم خصم شدند
 بود بچنگ مبارزت نکردند من ناده روز دران جزیره اقامت
 نمودم و مردم زیاده را امر نمودم که در کشته نشسته معبر شوند و بعد از
 ده روز خودم معبر شدم کنکاج کردم که نقش درین دیدم که در کنار

کار چینی

آب قشلاق نایم و امر نمودم که الحاق بسیار بیاوردند و مدت چهل
 روز در کنار آب قشلاق نمودم و درین چهل روز چهارده مرتبه
 معقب شده ششون غنیمت را از شش هزار زیاده بودند معطل نموده
 بهمان شده گریزان شدند من از آب معقب شده در منزل ایشان
 فرود آمدم و جمعی را بقایب فرستادم **کنکاج** **دیگراین** بود که چون شکر
 قلعه قهلقه شکست دادم با خود تیر کردم و بروم و ولایت
 مسخر ساختم سلطنت خود را روی دهم در حوالی بلخ امیر حسین
 بنیره امیر قدغن که همشیره اش در خانه من بود بمن ملاقات نمود
 با هم صحبتها داشته طوهارا دادم و کنکاج درین دیدم که امیر حسین
 پیش از من ولایت بدخشان در آید و من بعقب وی روان
 نشدم چون او روانه شد و من از پی بموضع قندهار رسیدم
 الحاق اقامت نمودم تا آنکه ایل بولایی جمع آمده بمن پیوسته
 چون خبر را تشکسپاه من بشان بدخشان رسید مستعد
 جنگ شدند و من پیش دستی نموده با ملقا ^{طال} خود را
 رستم چون خبر نزول من بطالقان شنیدند از راه

مصالحه در آمدند و اتفاق نموده آمدند و مرا دیدند و زانو زدند و سلطنت
 من در بدشتان هم رواج یافت و امیر حسین را در بدشتان گذارتم
 و متوجه ختلان شدم چون بملک ختلان در آمدم بولادیو غاوشیر
 بهرام که بامیر حسین بودند از وجهه آمده بمن پوستند من ایشان را
 بازگشتی کردم راضی نشدند چون جوانان مردانه بودند بایشان مدارا
 کردم و در خدمت الوس نمودم و امر کردم که الوس دایم خود را در اندک
 روش جمع کردند پس ایشان را برسم متر اولی لشکر الیاس خواجه فرستادم
 که دست بردی نمایند و خود در ختلان اقامت نموده سپاه خود را تیمار
 کنم چون الیاس خواجه این خبر شنید دو هزار سوار تعیین کرد ایشان در
 بالای بل شکین نزول نمودند من بشیر بهرام و بولادیو غاوشیر را
 الیاس خواجه خود را از سمرقند با سه هزار سوار برآمد من امیر حسین را
 طلب داشتم چون بمن پوست و الیاس خواجه با سه هزار سوار در بل شکین
 فرود آمد و بمن ایچی فرستاد تا احوال لشکر مرا معلوم کند من سپاه خود را
 دوباره بنظر او در آوردم و ایچی را در خدمت داده خود بی فاصله سوار
 شدم اما سپاه را دو دله میدیدم و متفق نمئی یافتیم و متفق ساختن سپاه

تدبیر چنین کردم که امیر جاگود اینکی تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین
 جلوت طلبیدند ایشانرا از شریک دولت خود ساخته تا ایشان بر غریبت
 خود راسخ شدند و طایفه را که از اهل قفق بودند یک یک پنهان طلبیده
 که در حص و طاع بودند بال وصال فریفته ساختم و گروهای را که نظر جاه و
 منصب و ملک بود آنچه از ملک و ولایت سرخ شده بودند بدین نامزد
 کردم و هم را در میان امید و بیم دایم و از برای هر یک تنه مقرر کردم
 و هم را و سایر سپاه را بقره و خرقه و بوعده و وعید امید و از ساخته پنهان
 و کنده رو کار کرده خدمات ایشانرا یکی ده و اندوادم تا آنکه منافق
 موافق شد و همه متفق شدند و عهد بستند که در جان و مال و تقصیر
 نکنند بعد از جمعیت خاطر و اتفاق سپاه مستعد حرب الیاس خواجه
 شدم چون خبر استعداد جنگ و اتفاق لشکر من بالیاس خواجه رسید
 نویشان و سایر یق بهادر و جمیع امرای هزاره و قشونات را با دو هزار
 هزار سوار بر سر من تعیین کرده من پیش دستی کرده تا ایشانرا بفرستد و ایلغا
 کرده ترکماز آوردم و درین باب بقرآن فال کشتم و این آیه برآمد که من
 فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتِ فِئَةٌ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ جَوْنِ ابْنِ رِث

یافتیم لشکر خود را ترنوک نموده ایلعار کردم و شش نفر از سوار خود را بهیفت
 فرج مرتب ساختیم و روان شدم و صبح بر سر لشکر حقه اقدم و در حمله اول و دوم هر
 اول ابرو داشتم و تا کنار بل سنگین که منظر نگاه سپاه الیاس خواجه بود را نهادم
 و چون شب درآمد بسز زیننی که رسیده بودم نزول نمودم و با خود کنگاج
 کردم که میدانان در زمره افشوده نگذاشم و کرم کرم در آیم و بر سر لشکر و شش
 سوار بود ترنکاز آوردم که اگر توقف نمایم مبادا امری توقع آید که در عجلای
 آن منتظر مدوم باید شد تا آنکه امیر حسین بفرمانده در عقب منزل افت
 و کنگاج و درت الیاس خواجه را شکست دادم **کنگاج دیگر این بود که** اول سپاه
 الیاس خواجه را بجای از افواج قائمه مقید دارم و معطل نمایم بدین جهت امیر
 موبد اولاد او را بهادر و قزاق بهادر را بهادر و هزار سوار بر بل سنگین رو برو
 الیاس خواجه نگاه داشتم و خود با پنج هزار سوار دیگر در دامن کوهایی که منیر
 بود بر سر الیاس خواجه فرود آوردم و فرمودم که لشکرها را فرو خستند چون لشکرها
 بسیاری منتظر سپاه حقه در آمد و لشکر کرانی در سر بل سنگین دیدند مضطرب
 شدند من آن شب بالای کوه برآمده روی عجب نیاز به رکاه شگرفی نمای
 آوردم و بصلوة بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم مشغول شدم

کرد

در میان خواب و بیداری آوازی بشنیدم من رسید که نیمه فوج و غیره
 و ظفر مندی تراست چون صبح طلوع شد تا زانو اگر دم درین وقت دیدم که
 المیاس خواجها بامرای خود فوج فوج روان شد من دانستم که میخواهد
 مرا از کوه جدا کند و بیدان هموار در آورد و در تعاقب ناخیر کردم
 چهار خنجر راه رفت فرود آمد و امرای مرا اول خود را که از من
 خور و بودند سرش را بسیار کرده از روی غضب سوار شد و بر
 روی من آورد و من نقش خود را درین دیدم که کوه محکم باشد
 چون فهمیدند بالضرورت تاحت آوردند و من در دامن کوه
 افواج خود را تروک برستم و چون بچنگ آمدم تا شب کاری ساخته
 نشد شب در دامن کوه فرود آمدند که آن کوه را محافزه نمایند من
 خود را چهار فوج ساختم و بذات خود بر ایشان ششون زدم شکر
 حبه الف را گفته گزیران شدند من خود را بالیاس خواجها رسانیدم و
 بوی یول یول من گفتم چون آواز مرا شنید از روی غضب سپاه
 خود را نهیب داد و بهادران لشکر حبه برکت شدند تا طلوع آفتاب
 میان دوش که حقیقتش بود جنگ نیز میکردند و چون لشکر حبه

خود را مغلوب و مهتوب و دیدند و یکدیگر بیک میا درت کردند
 خود را متفرق ساختیم بر دو سبزه جبهه افواج تعیین نمودم تا آنکه
 خواجیه از آب خجند که شت و من مظهر و منصور از تعاقب ایشان
 باور الهی مرا صحبت کردم و در استقلال دولت خود کنگاج دادیم
 کردم **اول کنگاجی که در استقلال سلطنت خود کردم این بود**
 که هر یک خود را امیر عظیم الشان میدانستند اول خود را ام
 سازم تخت امیر حسین را که پیر امیر قزغین بود و در عیبه سلطنت
 باور الهی داشت پس بر چنین کردم که ویرا شریک دولت
 خود خواندم و بوی مدارا کردم اگر چه بمن ملحق شد اما در مقام
 حد و نفاق بود چون بر او اعتماد داشتیم ویرا بمنزله امیر حسین
 برده عید و قیسم دادیم اما او نقص عهد و کرم کرد و او را گرفتار
 ساخت و بمنزله ای خود رسید و شیخ محمد سلدوز و بیان
 سلدوز که هر یک از امیری داشتند با ایشان استمالت دادیم و
 با استمالت و زبان خوش ایشان را با هفت فتون رام و متفق خود
 ساختیم و هم لازمست من اختیار کردند شیره برام که از من جدا شدند

۱۶۸
بالوس خود پیوسته در مقام تدریج بود و نیز همتا لیت نامد فرستادم آمد
اطاعت کرد بوی ولایت دادم چون میان من و امیر حسین خوشی بود
و هر چند مدارا کردم دوست نشد در کار او بودم و از وفای منیت نامد که
کنکاج بخود کردم که بشنید و بر اطاعت فرمایم چون بر ولایت تو را نماند
مستولی شدم بعضی از امرای الوصیات و فوئیکات سر اطاعت من فرو
نیاورند و اکثری از امرای من سفارش نکردم بیکدیگر و چون به هر یک
دولت اندایشان را شریک دولت باید دانست اما سمنان ایشان
در غرور سلطنت من تاثیر کرد و بخود فکر کردم که کنکاج کردم چون خدا تعالی
فلا شریک له است باید که خدا هم یکی باشند در یقوت با باطن
بمن در آمده گفت ای تیمور خدا فرموده که اگر در خدا در عالم کار بفساد
انجامد پس که خدای عالم باید یکی باشد من سخن وی درایت یافتیم و
بقولن قال کنا دم این که بر آمد انا جعلناک خلیفه فی
الارض این قال را هم شکون گرفتم و در مطیع ساختن امرا
باغی ندیدم که دم اگر بپورت امیر حاجی بر لاس زفته و برانجو متفق
ساختم و امیر بیان سبکو و چون مرد شرابی بود بمن بر آمد شریک

کلوی کبر ساخته مستانه از عالم بدر رفت و من ولایت و برادر بقرت در او
 و امیر یارین صلا که ولایت مجن را مقرب شده بود و برادر بقرت که در
 هیای سوزیدند و او را گرفته پیش من آوردند من و برادر بقرت و
 شرمند احسان ساخته او بی یوغالی سلا و ز که در پنج علم را فراخته
 بود و امیر حسین که در این بود و اندک شرم و شانه بدخت ترا که علم می گفت
 من برادر بقرت بودند با هم در اندک شرم و با هر یک از ایشان کار ساز کرد
 بهشت من کردم و لا علاج من پناه آوردند چون ولایت ما و الزهر را
 از نفس و خاشاک او زدیکید و مرج و مرج پاک ساخته افواج من قوت
 تمام یافتند و الوسیع لایس من بایدار شد و قشون تو مانت خفیا
 بمن بلند آوازه کردند و بر جبهه الویات و ایل و احفات و تو مانت
 و قشونات فرمان را با شدم اما بعضی از قلعه های ما و الزهر که در
 امیر حسین بود حکم من جبار نمیشد و او چون شوکت و عظمت را
 روز افزون نمیدید بطایف الخیل قلعه قرش را که من خود ساخته
 بودم از من گرفت و امیر موسی را با بهشت هزار سوار آجا گذاشت
 یکباره در مقام اتصال من درآمد و این جهت عزت سلطنت من

طغیان کرد و خواستم قلعه را بگیرم بعضی از امرای من گفتند که بجنگ باید
 رفت بعد از آنکه امرای دل نهاد و جنگ بودند من با خود کنگاج کردم که مباد
 در جنگ ششم زخمی برسد و در آن جنگ چند خطری بجا طر من خطری نرسید
 طر کردم و کنگاج دین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا حاضر قلعه را
 جمع شود بعد از آن ایلعار کردم کرده شیخون آوردم چون این کنگاج بدم نقش
 بست کوچ بر کوچ روانه خراسان شدم چون از آب امر معبر شدم کاروانی از
 جانب خراسان آمده بودند و متوجه قریبی بودند و قضا را ملک التجار را رفته
 بمن آورد من رفتن خود را بدیشان اظهار کردم که اراده تا خدمت خراسان
 دارم و این را بر حضرت داده عادل تو اجمی را بجا موسی همراه کاروانیان
 کردم و در کنار آب مقام فرمودم تا آنکه عادل از قریبی مراجعت کرد و
 آورد که اهل کاروان به امیر موسی حاکم قریبی رسانیدیم مردم من بعضی
 فرستاده بودند امیر حاکم گفت که خیل از بهادران در حقیقت مانده اند با خود
 لقمه که تا آمدن مردم عقب خود بدو قلعه رفته روش در آمد و برادر
 ملا حظتایم عادل و عبد الله را و قریبی را همراه گرفتند و قلعه را
 و خود پیاده بدروازه آمدند و دست بر حلقه در قلعه زدند و دروازه بانان هم

خواب بودند عاقل را و ستادم که امیر جاکو را و اینکی تیمور و هر کس که
 می شنید به باشد نزد بانهارا برداشته زود خون را برسانید و من خود در پناه
 باره نشسته منتظر بودم تا بهادران نزد بانهارا بگردن گرفته رسانیدند و بر
 دیوار قلعه نهادند و هر کس که بدیوار برآمدند و من که نه کرده در برج
 جاکو فتم و بهادران ترکنا ز آوردند و قلعه را من ساخته اند چون خبر رسید
 حسین رسید در مقام خدعه و فریب و مکر درآمد سلسله استانی را بخدا
 حرکت آورد که مراد است خود گیر و مصحفی که بران قسم خورده بودند
 و ستاد و اظهار این معنی کرد که باقی بفرز دوستی و مراعات خویشی خبری
 در خاطر نیست و میل کرد که بمن ملاقات کنند چون بروا عقدا ندم شستم
 خود کنگاج کردم اول جمعی از بهادران مردانه را بحوالی یک کجیک که وعده
 گاه ملاقات بآنها شده بود فرستم و آنجا پنهان سازم و کشتن سپهرام
 و دوستان خود که در خدمت امیر حسین بودند فرستادم که از راه
 اهر آگاه سازند شیر بهرام مرا خبر داد و او شیر بهرام بدوستی من گشت و
 با هزار سوار بر من روان شدند در اول دره فرود آمده بودم چون
 این خبر شنیدم و نزدیک خود کردم درین حال طلایه لشکر امیر حسین نمودند

۱۲۱
و قوا و لان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و امیر حسین خود نیامد
چون شنیده که امیر تنها آمده فوج بکشتن شما تعیین نموده من مستعد
شدم که همکین با من صد سوار بودند صبر کردم تا فوج او برده در این
بردمی که پیش از خود در نیامدم امر نمودم که سر راه هر کشتی بر این
بگیرند و من خود بدیشان رو برو شدم و فوج را در آن دره گرفتند
اکثر را دستگیر کردم و مردم خود را جمع نموده بتروک روانه قمر شدم
و امیر حسین این بیت نوشته است **بیت** صبا کوی بان یار دام مگر نهند
که مگر باز نکرده مگر بیکر کننده **و چون** پیغام من باور رسید چل شده من بعد
از آن برو اعما د نکر دم تا کشته شد چون او من گرفتار شد امری
او کمان داشتند که من ایشان را زنده خواهم گذاشت اما چون بی
بودند نکشتم و بخدمت تعیین نمودم امیر الامرای وی که در بستان
است حاکم بود و بارها من رو برو شده تیغ کشیده بود و مرا از او
دل پراز محنت بود چون شنیده که امیر حسین بقتل رسید خود را شید
و از سیاست من بترسید و شکرت بکشتن او مقرر کردن را لایق ندیدم
و بکار او تعافل زده در محافل و مجالس ذکر خیر و نیکی و شجاعت و مردانگی

دی میگردم نادوستان وی بوی نوشتند که امیر با تو در مقام هر گشت است و
 مکی هر دو تن من کرده بمن در آمد **کنکاج استیصال امیر حسین** چون امیر
 وی بدست لوی وی برگشتند و برادر امیر حسین ختلانی که حاکم ختلان بود بقتل
 آورد و امیر حسین ختلانی در بد ختلان باقی شده و امیر با وی در مقام
 شدند و وی ایشان را از اهل وفاق دانسته بدفع و دفع من از بلخ بدینجا
 خود را بر آورد و چندی بمن آوردند من قابوئی خود را درین دانستم که تا امیر
 حسین بکمر گت در آید خود را برسانم و با سجد و پیرده کس حاضر الوقت
 بودند از سمرقند بجانب بلخ میآمدیم و با کاه حوالی بلخ را مضرب خیام خود ساخت
 و امیر حسین هر روز در جنگ یافته بقلعه درآمد مستحصن گشت و در آنجا گشته شد
 آنوقت خبر آوردند که سلطان غیاث الدین حاکم خراسان خبر را شنید در مقام
 سپاه جمع کردن آمده بالککه سخی خراسان و خاطر بود صلاح دین دیدم که کفر
 زده ایشان را در خواب غفلت کنم از یحیی بجا بسمت سمرقند عثمان
 معطوف استم بعد از آنکه خبر بمن رسید که ظلم سلطان غیاث الدین
 بسیار شد و ترا بشارت که ورمکاشنه خود دیدم که سلطان خراسان حرا
 را بتوارزانی داشت چون این مرده شنیدم با خود کنکاج کردم که چنانچه درینجا

بروی نفوت زدم و بجایب سمرقند مراجعت نمودم هم چنانچه در
 از سمرقند نفوت زدم و بجایب دشت قباق پیشانی برآوردم و به
 زده بطریق شکار از آب همچون گذشتم و ایضا کرده خود را بدار السلطه
 هرات رسانیدم و سلطان غیاث الدین را در خواب غفلت گرفتم
 ناچار از شهر برآمده خرائی و دقایق مملکت خود را گذشت و خراسان
 منتهی شد و امرای خراسان همه اطاعت کردند **کنکاج دیگر در**
تسخیر ولایت سیستان و قندهار و افغانستان چنین کردم
 که یزیدغیا بجای آن دیار فرستم پس توتم که اگر من در آیند برآید
 و بلند مکان شوند و اگر من در افتد برافتد چون تدبیر موافق
 مقتدر بود بمجد رسیدن یزیدغیا بدیستان سر اطاعت بر زمین
 نهادند **کنکاج دیگر در تسخیر ممالک کیلان و جرجان و مازندران**
و آذربایجان و شروان و عمان و قتی که عرایض اهل عراق از قند
 آن مظفر و ملوک طوائف آن ممالک بمن رسید تجدید بقی عراق
 کردم درین حال بحاطرم که ملوک اگر یک اتفاق بمقابل من در آیند
 آماده باید بود و امرای من هم ضمیم کنکاج دیدند که یک یک ایشان بخود

رام کرد اتم و هرک رام نشود بسزای رسام و اول کسی که بمن در آمد
 امیر علی حاکم ماژند را بنام بود بمن پیشکش فرستاد و در مکتوب نوشته
 بود که با جمعی از آل علی از جزایر حاوی که ما بن سزیم قبیلت که دهیم
ان تاخذ و افیدک اقوی و ان تعفو الاقر
للتقوی من رجم آل سید را شکون گرفتیم و بر عراق لشکر
 کشیده اصفهان را مسخر ساختیم و بر اهل آنجا اعتماد کرده قلعه ایشان
 سپردیم و ایشان باغی شده و از و غلبه که بر ایشان تعیین نموده بودند
 و چون دو سه هزار کس مرا کشته بودند بقتل عام ایشان حکم کردم
کنکاج دیگر در شکست تغتمش خان که بعد از سیاق ایران چون
 من ضعیف شده بودند و او این حال را شنیده فرصت یافت و بر
 من لشکر کشید و سرداران من و لشکرها و جنگ میشدند تا آنکه خونیان
 و قزلباشان و فرزندان بنایزادگان آمده زانو زدند و قتیار جان می
 نمودند و در ثبوت علم را رقتش خان بمن در آمد کنکاج در میدان
 که جنگ میشد از من و در هنگام مقابل صفین علم و پر را میگردانید
 خبر از خون زدن او را و قزلباشان بمسامع امر من رسید قوی

شدند و مرزا ابابکر را با هشت هزار سوار به اول کردیم و در حمله اول و دوم
 و سوم فرمودیم که خیمه ها را بلند تر کردند و مطبخ طعام مشغول شوند که در وقت
 علم تقمش خان نکولسنا شده و خان شکسته رکاب و کشته ایوانی
 بغارت داد و بهشت برادر کرده فرار کنج **دیگر در سیم در الحاق**
بنداد و علق عرب بعد از آنکه عراق و عجم و فارس را منضم
 درین وقت مکتوب قطب الاقطاب بمن رسید که قهرمان عراق عرب
 عجم عراق عرب را بتواریانی داشت بعد ازین مرده امیر حسین
 خراسانی را بر رسم رالت بدار الخلافت فرستادیم تا احوال سلطان احمد
 جلایر حاکم بغداد را با شکرش بمن نویسد و امیر مشار الیه در صحبت
 اول جمع حالات او را بمن نوشت که سلطان احمد پاره کوشیت
 من تکیه بر مرگ اسم الهی کرده ایستاد نمودم و او تاب نیآورده در
 کضر در رسید با احوال و انفعال از بغداد بیرون رفت و بغداد
 من شد و درین وقت باز تقمش خان بمن در آمد و کنج درین دیدم
 که در جنگ که شکسته رکاب عثمان یافته بود و فرصت یافته از راه
 بشروان در آمده بر ماورالنهر کشیده آغاز فساد کرد چون عراق

شده بود در استیصال وی کنکاج کردم که با هجوم عام بدشت
 در ایام خون عرض سپاه دیدم چهار و پنج در فتنه سرخ بود شک
 الهی بجای آوردم و از آب سحر گذشتم و بابل و الوس دست
 یزید را نوشتم که هر که من در آید و بر آید و هر که در افتد و بر افتد
 در ۹۷ بدشت در آمدم و تا اقصای بلاد و شمال فتنم و الوس حو
 را برادر البوار فرستادم و تقمیس خاز را مستاصل ساختم و قولا
 و الوسات را و قلعه های قلعه نجیم و ششم را مستخر ساختم
 و مظفر و منصور در ۹۹ از راه در بند معاودت نمودم **کنکاج**
شهر دارالملک هندوستان در اول حال بر سپیل مزاج در
 از فرزندان عظام و امرای کرام کنکاج خواستم امیرزاده پیر محمد را بکبر
 گفت که هند را میگیریم اما مندر اچهار حضار است اول در پایا و نذر
 و دوم جنگلها و بیشه ها سیوم سلاح دار چهارم فیضان کوه شکوه
 آدمی شکار امیرزاده سلطان حسین گفت چون مندر این
 بر چهار ملک و اقلیم فرمان فرما کردیم امیرزاده رستم گفت که در قوین
 ترک خوانده ام که چهار باد شاه عظیم الشان هستند که از بزرگ ایشان آید

بنیوانند پادشاه هند را دارا پادشاه روم را قیصر و پادشاه خوار و قفقز و
 پادشاه ترک را خاقان و امروزی پادشاه ایران و توران را شهنشاه میخوانند
 و شهنشاه را همواره حکم برهند و ستان جاری بود چون ایران و توران در
 تصرف ماست لازم داریم که هند و ستان را منکر کنیم و امیر قراجه و امیر جهان
 و امیر خداداد گفتند که هند را میگیریم اما اگر اقامت نایم نسل ما کم میشود و او
 و اصفا و ما از ترکیت برمی آیند بلکه بایل شده اسلام و شریعت فراموش
 میکنند من گفتیم که بقرآن مشورت کنیم تا هر چه حکم تباری تعالی باشد بدان عمل
 نایم چون قال دیدیم این آیه برآمد که جاهد الکفار و المنافقین
اعرض عن المشرکین چون علامه آیه را خاطر نشین امر کردند
 سر بر خه انداخته خاموش گشتند مراد دل ازین خاموش ایشان افسرده
 شده جای آن بود که بعضی از امر که راضی نبودند از امارت ببیند از هم و انعام
 و قسوتات ایشان را بکوتل ایشان از زاری دارم اما چون تربیت کرده من
 نخواستم که دست از ایشان بدارم و تربیت کرده خود را ناچار گردانم بدین
 طایفه کردم اگر چه چون بسیار در جرم کرده بودند اما چون متفق شدند در
 چیزی نیاوردیم تا آنکه مرتبه دیگر پیشی نه اقبال بجانب هند و ستان بر آورده

۱۲۱
گفت چون زیادهای بسامع من رسید بحبس دی زمان و ادم و گفته بود
دولتخواهی من کرده و ازین حبس امرای من حکم بطلبم من کردند اما چون
حبس را میرا سفیل و حرف من بکوش موس رسید قوی دل شد چون
یرلیغ طلب من بجا رسید بی دهنشت آمد و قلعه را پیشکش کرد اما آخر
الحال در مقام خدمت من درآمد و تیر هم بر من کشید و بسای خود رسید
ابواب راه هند مفتوح شد **کنکاج شکست سلطان محمود حکم دهمی را**
سوار و دو صد رنجبر فیل قلعه دلی را مضبوط کرده و خود قراق شده از قلعه
برآمده بود چنین کردم که اگر گرفتار قلعه مفید شوم مبادا کار بد شود و اگر
بگذارم که غنیمت قراق شود مبادا اسوائی بار آورد پس خود را از بون بزدار
کرد انم تا غنیمت دلیر شده بفوج صفت مبادرت کند از بخت مردم خود را
مستغرق ساختم و بر دور سپاه خندق کردم و فوجی را با استقبال حضم
فرستادم که رو برو شده خود بخود شکست یابند چون این تدبیر کردم
خود را غالب یافته دلیر آمده در میدان دلی با افواج قاهره رو برو شده
حمله اول و دوم به تیغ عالمگیر برایشان ظفر یافتیم و هند را مسخر ساختم
چون حاضر م از تسخیر بلاد مشرق زمین و تقطعش خان آسودگی یافت

بغزم

بغزم بشیخه یار مغرب زمین و کفار فرنگ و بلاد روم
بستم چون اول ممالک روم نهضت نمودم امرای من کنکاج
کردند که سپاه روم را دو بال ابر نهضت یابن دو بال پرواز
میکنند یکی سپاه مهر و یکی شکر شام چون این دو بال را بشنیدیم
مشیر خود بخود شکست یابد و برین کنکاج بودیم که ای پسر فقیر من
در آمد و مکتوب وی بمن آورد و در آن نوشته بود که قل اللهم
مَالِكُ الْمَلِكِ كُتُبِي الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ
الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءُ مَكْتُوبٌ بعد امدای دعای وافی
و از گاه و ابلاغ ام الشاء الصافی و لایاه الی حضرت تقا خربا
مقام السلطنه و بتاریخ بهرام العزت التملک علی کرسی السلطنه
والامارة چون بموجب کرمه جاہل الکفار و المنافقین
و اعرض عن المشرکین و برکت سنه سید سلیمان
وال واصحاب و صلوات اللہ علیہ و آلہ اجمعین ابتدائی
قمانی الی یومنا ہذا ہمیشہ کفار و مشرکین مظلوم و منصور شدہ
بنابر این عطیہ عظمیٰ تجددت ق عساکر منصورہ نمودیم

قلو

۱۲۵
قلع و قمع کفره و مشرکین جزای فرنگ برآمده که بتوفیق
الله و امداد حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آن
سرزمین را از اوج و مجاسات آن طائفه پاک سازم از آن امیر
الاحسان مروج الدین و الاسلام در یوزده مهمت و التماس فخته
نمود باقی کلام بتقریر کلام بستان یک حواله است که بسبب
شریف رسانند و حاتم که از آن قطب نمودار بود و سر مرصع
و مشرب و عصای مرصع بر سبیل تحفه بمن فرستاده بود
از آن قال زدم که لیکن و تختگاه قیصر مسخر من خواهد شد چون
ایلچی وی گفت که قیصر از تو مدد میخواهد که بر سر کفار برود و در
اسلام من بکنجد که ویراند نکنم و مدد بمان بود که بر دشمنان
از جمله منم بغزای کفار بار دیگر کفنان عزیمت معطوف استم
و چون کنکاج از سیاه میان خواستم باز همان گفتند که هند
قلعه است قلعه آب و درخت و پیشنها و آدم بدیشان
گفتم که قلعه آب را به غراب و رنجیر میکشید و پیشه را با تش
و بشردار و آدم را به تیر عالم گیر میرزاجه گفت که هند را میکشید

اما توطن شکاست که در دوش فرزند آن دیار از ترکیب برمی آید بلکه ازین
یکانه میشوند میر ابوالمعالی که از علمای رکاب بود تصدیق قول وی کرد و گفت
حکما و علما با اتفاق گفته اند که ساکنان و متوطنان اقلیم اول و دوم از نفس ناطقه
بی بهره اند یعنی نفس ناطقه ای که مدبر کلیات است برایشان ناقص میشود از جهت
امور غیرینه مگر در حیل و راجح حسن ادراک میکنند و چون ساکنان آن دیار از انسانها
بجز صورت ندارند از معنی دور افتاده در مرتبه کفر است نموده اند همچنین
زاین و خاک کنند و ستان چنانچه در ایشان سرایت میکنند و نطفه حیوانی را نشتم
اثر نمیکند و در حیواناتش نیز سارست که اگر حیوان از آثار و فواید محل دیگر در زمین
زراعت نایند در سال دوم تغیر مییابد چون اکثر اهر و سپاه خود را در سیاق
و لایق نمیکند خود سلوک کردم که دو دلا از کج این و دقایق هند تطبیع نمودند
و علما الامر مردم که فتوی نوشتمند که در غزای کفره هند و نفع آخرت است کمال
خاندانیت و مقتول شهید پس در لشکر غزای کفار هند موفق شدیم و بعد از
جبل منزل طی مسافت کرده بغراب و راجح از آب سبک شدیم و چون خبرین سلطان
حمود رسید براس یافته بجانب کهن کرخت و غنائم و اموال بسیار و نفق و بسیار
دولتخواه آن حبه اقبال شد و در مدت یکسال تمام دارالملک هند را که هزار فرسخ و موقعت

است مخر ساخته شده برادر السلطنة سمرقند معاودت نمودم **کنکاج کنکاج**
کرجستان است که همواره از نسیاق هندی نیاموده بودم که عمر ایض حکام عراقین
رسید که عساکر ایلدوم بازید و کفار کرجستان و لور مندا و زیا بجان قدم در راه عساکر
نهاده اند بخود کنکاج ایدم که اگر در دفع ایشان اهل مال نایم مباد انور فاسد بطفیان اید
بس در دفع ایشان سرعت بکار بدم و سپاه را که از نسیاق هندی تازه آورده بودند مختار
ساختم که هر که خواهد هر ایهی کند بر لیغ نوشته بشود خراسان و قندهار و سیستان و
طبرستان و گیلان و مازندران و فارس که بحدید نسیاق کرده در حوالی اصفهان
ملحق شوند چون کوه جمع شد بکنکاج که سپاهیان پسندند عمل نمودم خود قولا در بر سر
رزه داد و دی پوشیدم و شمشیر مرصع حمایل کردم و بر سر ریه مبارزت نشستم و در
توران و بلنکان خراسان و آنکان جو جان و گیلان و مازندران از انهیستادم که
و قهر اقلعه سواس و قلاع کرجستان را مسخر ساختند غنایم آن قلاع را بسپاه
منصوره قسمت نمودم و بعد از آن متوجه بختی قلاع ملطه و زابلستان شدم چون
سیاستم خبر بدیشان رسانید از ترس در فکر بودند که بلنکان کوهستان کنور
و غر جستان حمله آورند و حمله اول آن قلاع را مفتوح ساختند و در راه بختی
و حصص فتم و آنرا هم در حمله اول فتح نمودند پس عمان غر نیت بختی و حمله

مهر و فدا شتم چون جز با بقیصر روم رسید بود او با غولای قزاقیوسف ترکان که حکو
ادریان و بعلبک و دیار بکر و خاطر داشت و از من که بخت پناه بقیصر روم بود
مدخواست بر من بر آید چون دانست که دولت او با خواجایمیده و زوالش نزدیک
شد و بقیصر را ترغیب نمود که بر من بر آید و بقیصر با غولای او چهار صد هزار سوار و پیاده
بحرکت آمد و فوج مهر و شام نیز مستعد شد این سفوح زر میخواه بر من بشمار
کشند من با خود گفتم که اول کرمی و سرور بقیصر الطغنائیم خطی با او نوشتم
که بسم الله الرحمن الرحیم محمد احمد سجانه که اقصای بلاد مشرقی و در دست قبیاق تا
انتهای دارالملک هند و حیدر عرب عراقین و ایران و توران که نگاهار چهار
باد شاهست در حرکت و صرف ناست و بچند خرابه روم که شمیم زراع و بگوشت
احتیاجی نداریم اما باید که با غولای دولت را انکال بی دولت که بنا بر اغراض خود
پناه بند دولت آورده اند و چون خود خانه سوخته میخوانند از راه زرقه و کوفه
بسته بمن فرست و الا انشاء الله الرحمن تجدد یساق سپاه نموده نیست که
رسیدیم و مصوب امیر حیدر خراسانی که از اجل سادات خراسان بود فرستاد
و بعد از نامه فرستادن که کجای خود درین یافتیم که بجانب دارالملک شام از راه حبش
حلب عمان غزیت معطوف دارم چون کجلب نزل نمودم شنیدیم که ملک فرخ

بر عونت با افواج مهر بجانب دمشق شتافت ایلعار کردم که نگذارم افواج مهر
 شام بهم رسند اما ملک فرخ بیشتر رسیده و هنوز بر نیاموده بود که حوالی دمشق را
 بمهراب قیام سپهر شام گردانیدم و در وقت غریبه امیر صید بن رستم چپان
 خبر شکست عبا کر شام و مصر بقصر رسید شفته گردید و تجدید سیاق نمود من
 هم بلا شام و دمشق را مسخر کرده و استحکام داده در شعبان ۸۰۳ از راه صلی
 به بغداد و نصفیت نمودم و با خود کنگاج کردم که از جانب اذربایجان ایلعار کنم
 تا اگر قیصر بفرغیت خود را نسخ باشد بدانم در وقت بمسامع من رسید
 از نوندان بغداد شومی کرده در بغداد متحصن شده اند و بیکر دم که بجانب
 کربلا و نجف عمان معطوف دارم چون بیکر بار رسیدم عالی نسب امیری
 که آنکال ترجم بود فرستادم که سپاه و رعیت بغداد را امان داده بعد از
 چهل روز محاصره بخیمت من آورد و تا به بغداد درآمد عمارت خلعتی
 عباسی را بجاک سپاه برابر کردم و مفسد زادر را کافحه حاضر داشته از بغداد
 متوجه اذربایجان شدم و در صبح ۸۰۴ از اذربایجان بغزم مصافقت
 برآدم و قیصر با چهار صد هزار سوار به اساسه سلطنت برآمده بدافع من
 شتافت و روز جمعه ۸۰۴ جنگ انداختم در اندک فرصتی قیصر را گرفته بمن آوردند

در این لغت ما در دستور العمل صورت بر اینج در دستور العمل توراتان زمین است
و حکام و در و غلام مالک توراتان زمین بدانند که متوطنان و ساکنان ملک
توراتان بعضی ترک اند و قومی تاجیک و گروهی عرب عربزاده که در زمان پیش
که سمرقند فتح شده اعرابی که بتوراتان زمین آمده متوطن شده اند از توالد و
تناسل ایشان قومی و مواضع آبادان شده و از اولاد و احفاد این طایفه
توراتان زمین معمور گشته از پنج اهل آن دیار هم سپاهی اند و هم رعیت
هم شیخ و هم خواجه و آنچه از شصت مردم آن دیار بمساحه من رسید و
کردم این بود که در هنگام شورش سپاهی اند و در وقت راهبیت رعیت
ایشان بسیار نیک باشند و بدان بسیار بد و ساده لوح بمرتبه باشند که از حال
و غیر محال آنچه بشنوند باور کنند ولی زاده را ولی دارند و اکثری طایفه
اهل سنت و جماعت اند مناسیح آن دیار مرید دوست باشند اما ای آن دیار
زود از کفار و کردار خود پشیمان گردند نظر ایشان همین برده باشند پس
نباشند امر و زاری پسند و فرارانه پسند عاقبت اندیشه را ندارند آنچه در دل
ایشان باشد و نباشد بزبان آورند و دست را بدروغ و دروغ را بر پشت
سازند و در دفع عهده کنند چنانچه کجاست از امانی توراتان بمن قول و شرط

عهد کردند که در استیصال طایفه او بکلیه مدد کنند و من بر ایشان اعتماد کردم
 وقتی که خواستم در برابر ایاسی خواجہ لشکر کشم از من کسب بادی بپوشند و
 چون او را شکستم و بر او طغیان کردم باز از وی جدا شده بمن در آمدند با آنکه
 اینچنین دو فعل از ایشان نسبت بمن صادر شده بود چون پیش ایشان این
 دو فعل مساوی بود که از رفتن شتر منده بودند و نه از آمدن شتر منار ایشان را بهم
 بدیشان سپردم نه از کردارشان کلفت کشیدم و نه بکفایت ایشان الفت کردم
 مردم آن دیار امر و زور را آشنایند و زور را بیکانه چون این صفات از خصال ایشان
 چشم و پا پوشند و ایشان را بهم کمال ایشان بگذارند اکنون سپیل فرزندان
 و حکام و دار و نهنگان مملکت توران اینست آنچه درین یرلیغ نوشته
 بخاطر آوردند و موافق خراج ایشان بدیشان سلوک نمایند و از ایشان بکسب
 و زنجار نیند که سرشت ایشان تغییر نمی یابد باید که اول الوسی جغتای و
 برلاس را که در توران زمین اند عزیز و کرامی دارند و انجور و علف خور را
 را که در وجه تمامی الوسات جغتای و برلاس و غیره مقدر گشته اند دارند
 و تعظیم و تکریم سادات و علما بجا آورند و مساجد و خانقاه تعمیر نمایند
 غرض که ابواب عدالت مفتوح دارند صورت یرلیغ دستور العمل فراسان

که چون خراسان را مسخر کردم طبایع اهل دیارش بخاطر آورده موافق فرار ایشان
زندگانی کردم فرزندان عظام و امرای ذوی الاحترام و دار و عیان عالیه
اصن الله احوالهم بنزد که آنچه از اوضاع و اطوار امانی و اکابر و اصاغر و اشراف
ادانی و سپاه و رعیت و از الملک خراسان بتجرب من رسیده نیست که مزاج
ساکنان و متوطنان آن دیار با عتیل نزدیک است و مردم آن ولایت
اگر چه بظاهر در ولایت اند اما در باطن توانکند بکد محنت و مشقت
بهم رسانند صاحب رای و تدبیر باشند شجاع آن دیار بقرینه اعت کنند
و بخورقه معیشت نمایند و صاحب مروت و وفا باشند و از خراسان صاحب
نفس بسیار بزوجه است اول ابو مسلم صاحب الدعوت است و دیگری ^{الله} ابو
صغیر است و دیگری آل مظفر از آنها یکی شاه منصوب که بر من در آمد و بر آید همه
صاحب شجاعت و ناموس و فایا باشند چنانچه بعضی وزرای من مثل
احمد الدین محمود و محمود شهاب و ملا پیر محمد و عبدالعزیز از آن ولایت
و من از ایشان بخیر شنیدم و جان سپاری و دولت خواهی و وفاداری
چیزی ندیدم و نوعی بدیشان بسزایند بر دکه تر بخند که چون برخیزند
طریقه حکام آن دیار آنکه بنوعی بدیشان معاش نمایند که هم کار سپاه باشد

و هم کار سپاه نمایند و هم کار رعیت و چون دین خدا را در خراسان حریمیت کباب
صاحب آن حرم خراسان از ظلم سلطان خدایت الدین مکرر آزاد ساختیم سخن
گذاشتند آن حرم را محترم و معظّم بدارند و مکرم فرمایند و مدرسه و خانقاه
که در آن مکان رفیع ایشان امر نمودیم تعمیر نمایند و مواضعی که وقف آن
حرم کرده ام حاصل آنرا آبش صبح و شام و فرش و روشنائی و وظیفه خدم
و موزنان و مدرّسین و علمای صرف نمایند و سران و سرداران و ارباب
کلاتران و کدخدایان و مزارعا و متوطنان و ساکنان آن بلده طیبه را در قید
نگاهدارند و حافظه عرض و ناموس ایشان باشند چون هر یکی خراسان بقعه
رفیع مکان که از فیض صاحب آن بقعه اولیا کرام و علمای ذوی الاثر
بسیار برخاسته اند حضور دارند و پهل چندی جام و ابو سعد و ابو الخیر و شیخ
ابو الفضل و قهّان حسینی و خواجه عبداللّه انصاری و غنی و از برادران
بر یک مواضع تعیین نموده وقف نمایند **صورت شهر اربع و مسعود**
بنا کار و اختار عراق عجم و از اعیان آن که در آن مواضع و در حرم و جوار
ماست است چون این مملکت را بضرر تیغ از قرایوسف ترکستان
مخرم و امانی آن ملک بمن بد معاظه کردند آنچه بجزیر بمن رسید از طالع آن

و یا این بود که همه فتنه انگیزان با تمام رسانند و تقسیم خود بپوشه کردند و این فرادود
 و دوزبان باشند بنده زرد و سیم باشند دنیا را بمرتب دوست دارند که دین خود را
 بدان میفرودند خلافت خود و دوزخ کوی می باشند بظاهر که سفند غاوی بطین
 کرک را باشند تجویض مال ادر با کجای که زبان نیکی گویند و بدل بدی کنند و آن
 بمنزل حقه باشند زین ناکه در خوش بر از مار و کز دم پند سلوک باطلین دیا را چو
 نماید چنانکه لعل از کان بیرون می آورند و از ایشان مال و منال بکیند چنانکه گندم
 از خوشه میگیرند مال و جهات تحصیل نمایند **صورت دیگر که بیخ و بنیاد العمل سلوک کمال**
عراق عربی است چون بسیار من رسید که امالی آن دیار دزد و طراز اند و آن
 حریص دنیا که از برای دنیا در وید بکشند و بحسب خود ضرر رسانند چنانچه من مال
 بغداد یکی کردم و ایشان در مقابل آن بغداد را گرفته باغی شدند و فتنه و شرارت
 جزیه غالب باشند و فاعهد در کل و آب ایشان شسته نباشد سپس حکام دوله اکثر
 عراق عرب آنکه چون روضه ای معصومین علیه السلام و کثر علماء و متابعین در آن
 واقع است ایشان را هم بدیشان گذارند و بجهت روضات نجف شرف و کرامت
 معلمان و علمای و سامره و غیره اوقات معین دارند فرسخ دروشنای و وظیفه
 بجهت علمای مؤمنان و ضادان مقرر نمایند و از امالی آن دیار مال اسباب طمع کنند

و دل نهاد ایشان نشوند بظاهر بدیشان آشنای نمایند زبان آنچه دارند
بگویند اما باطن خود پوشیده دارند **صورت است بر لایق دستور العمل معانی ال**
شام آنچه از اوضاع و احوال آن قوم دیده و شنیده شد نسبت به چگونگی آن
مملکت در الاماره امرای بنی امیه بوده صفات و میوه ایشان بعد از تولد
تاسیل در متوطنان و امانی آن دیار تاثیر کرده ساکنان آن ملک ظاهر خود را
آرستند و باطن خود را بگویم آسایش کردند آنکه از برادران خواهند در امر
نمایند وقتی که من محاصره شام کردم شرافت خود را بصلاح ظاهر آراسته
از من امان خواستند و چون فرصت یافتند بجنب من برآمدند باز مرتبه
دوم که ایشان را لکد کوب ساختم عساکر شام را از شام برآورده گزینند
اهل شام سیاه درون و سخت دل باشند و متقلب المزاج و مختلف الاقل
و طرار و بدکاره باشند و دین درستی ندارند بغصب در اموال مردم تصرف
نمایند قبایل و عشایر آن ملک باغیان خدا باشند ازین جهت بود که من
حکم بقتل عام ایشان کردم اما سبیل امر او حکام و اهل ملک شام آنکه نظر بر بد
و بدکاری ایشان نکنند و بدیهای ایشان را بر داشت نمایند چون
دران دیار تبلیس بسیار است بتدلیس و تبلیس ایشان فریفته نشوند و از آن

و از آن قوم بر چند باشند **صورت بر لایق و ستور العمل سلوک بایست**
و متوطان الرض آدم فرزندان کامکار و امرای دوی الاقدار معلوم
 اولی که آنچه از اوصاف و اوضاع ممالک متوطنین که تختگاه سلطین
 قیاسه است بمسامع من رسید نیست که مردم آن ملک از بسیار عزت
 ساد و لوح اند عزت و بزرگوار در زر درازی و مال داری داشته اند
 در تحصیل مال و منال تا به جا همراه باشند محیل و مکار و غدار را عاقل
 چندان مکر بکار برند که مکرشان بخود رجوع شود و جان را میگردانند
 و مال سازند سیم و زر را به از کان و معدن نکند دارند در داخل در بصر
 و در مصادف نخیل و بمقدار زر و دار اعتبار بر دارند لباس ایشان میراث
 میراث رسد شجاعت نشان بنمو و سلاح و زراعتی باشند معاش بدیشان
 همیت که سلوک ایشان منافع کند اگر بدستی و درستی بر ایشان
 و اگر بدستی بر ایشان نزار است سازند **صورت بر لایق و ستور**
العمل فارس حکام آن دیار بداند که آنچه از طبایع مزاج متوطان در
 الملک فارس بمسامع من رسیده نیست که سرزمین فارس معدن علم است و اهل
 درویشان خدا طلب باشند ساد و لوح و سعید اهل ریاضت بزرگان کار

اطفال کنند از باب معرفت و کشف و مجذوب در آن ملک بسیار است
 خوف و وهم بر مردم آنجا بسیار غالب است و هر شان بر تبه است که خود از
 خود ترسند چون بجنک در آیند از اسلام خود بترسند از دیدن سپاه رکن کنند
 در نرم و نرم نظر بر سلامتی خود داشته کوچ مسلمانان طلبند که بسلاست خود را
 بنزد برسانند از هیچ برنجند و تصور خوشحال شوند بوی همه آزرده شوند و با
 شاد گردند در آشنایی با استوار نباشد سپیل حکام کرام آنکه در سلوک ایشان
 بشی معلم متعلم باشند ایشان از آنجست که قرار گیرند که اگر بقتل رفته بگریزند و اگر بکشد
 بگریزند و او را و مواسا بدیشان معاش نمایند **صورت بر اینجاست و شود المعاش**
تجلیق در این ملک و هندوستان فرزندان کرام و امر اعطاء
 بدهند که طبایع و مزاج اهل هند ناقص الاجر باشد و ضعیف النفس
 باشند اگر دنیا بصورت اهل مصور گردد و اهل آنجا غلیظ القلب و ضعیف النفس
 باشند که تکلیف بدن خود را مجروح نکرده اند بوی جزئی دهند و چنین در شتم
 خلق آنجا مغضوب خند آید که اگر مغضوب نمی بودند البته نبی از
 ایشان برایشان مبعوث میشد که ایشان از ازیب پرستی و آفتاب پرستی
 و آتش پرستی و کاه پرستی باری داشته بخدا پرستی راه میزد و عرض و ناموس را

گفته اند و حیا و ستر عورت پیش از این کمتر باشد از برای زربان دهند
 چنانچه من خود دیدم که هندوستان بجهت زری که بشخص داده بود و وصول
 نمیدادند زهر خورده خود را کشت و پس از آن نشان با جمال متی شغال نمیدادند
 گوشت اندیش و گوشت نظر باشند مگر در سنگ دنیا باشند در وقت احتیاج
 بکار برند و متحمل کاری غنیمت گردند و کرده ناکرده را فراموش سازند از دنیا
 نروند تا نیکو کار خود بدی سازند از بر احوال همه کار اختیار کنند و از
 قیام آن کار شسته نشوند و تحقیق تشخیص معاملات صورت اسلام آن
 باشند که آنرا مثل کلدسته بنظر صاحب معامله در آرند اما چون معامله را تمام
 هیچ چیز نباشد در سبیل کار خواب کنند مثل شیطان که در خواب خود را چون
 جوان خوش منظر بصاحب شهوت نمودار میکند اند چون در آن وقت دراز
 میکنند جز در امن تر چیزی نمی بینند اهل هند از آدمیت بجز صورت
 ندارند تصرف ایشان در کارها از راه شرارت و بد باشد از راه خیر و نیکی
 مکر و حیل و عذر و خدعه ایشان بر شکیال باشد و هیچ کار عقل آدمیان
 تصرف نمایند و بجهت مال و مال دنیا و ارا آن تصرف نمایند عقل آدمیان
 عقل و عدل دارند و اموال خود را بدینان سپارند و بوی تصرف

مال کنند که صاحب مال با بجز نامی نباشند بسبیل حکام و سپاه انکه خود را بدست
 ایشان گرفتار سازند و بگردار و گرفتارشان عمل نکنند بکنایه از این
 و بر بنوعی این قوم برادر شوند چون از معاشرت ایشان چاره نباشد باید
 که ایشان را مثل القی فزاکیرند از برای کار دنیا از قسم ارّه و نیشتر و تیر و سوزن
 شمارند ایشان را کار فرمایند چون کاو و خربارشان کنند و چنانچه کاو و
 میچر کنند و آب و علف داده شیر میگیرند این را هم بچراغند و شیر و غنای
 بگیرند غرض که مثل حیواناتشان نمیکند در شتر از ایشان نفع بگیرند و شتر
 بشوند **مجلس نهم که در ایام دولت کردم محکم بود که حکم و محکم بود**
 در وزیر که از وزیر آیین که بردار الملک عراق تعیین کرده بودم از این
 و شش و اهل طسد و غرض از روی افترا و بهتان طوایف تقریر او
 آوردند که عزیز وزیر چنین ظلم کرده و وزیر را از رعیت و تجار گرفته حکم حضار
 عزیز نمودم و ملامت نمودم با اینکه اصحاب و نوسیان را هم طلب کنم چون حاضر آمدند
 سیاست عزیز کردم اما تا تل نمودم و از مفسرین باز پرسش نمودم چون
 زبان نشان از بیان عاجز آمد و وزیر دیگر طرفین را در مقابل بدستم و وزیر
 از روی جفا نیت بر ایشان غالب آمد و حق ظاهر شد اصحاب و نوسیان

حضرت ایزد ایزد را سنانیدم و تنگری نقالی را شک کفتم که ماحق بود
 جمعی از سوداگران شکایت سلطان محمود حاکم بنکاله آوردند و فریاد کردند
 من یرلینج بو نوشتم که سلطان محمود حاکم بنکاله بداند که من فقر درو و مالک
 منند بنانهاده ام و دیوار آنرا بلند ساخته و سقف را با صساں پوشیده
 تو بچو و ظلم خراب ساخته بر من واجب است که چنانکه تو فقر عدالت مرا
 کرده من خانه عمر ترا خراب سازم چون برلینج من بو رسید تعظیم کرده ای
 کرده بود تلافی آنرا بوجه حسن نمود **دیگر** و بعد از آنکه مرید سفید
 ریش بصلح آراسته بن در آمدند و یکی از ایشان بمسامع من رسانید که مال من
 تاجر کواهی این دو میری آید و در وصول آن بقتل و بقتل من میکنند چنانچه
 آن تاجر را طلب داشت بعد از ادای شهادت آن دو بر حکم ادای مال نمود
 من در امضا حکم نال کردم تا آنکه حق ظاهر شود معلوم شد که کاسال رش
 سفید باین بوده که یکی مدعی میشد و دو کواه چون تحقیق برست **راست**
 کردم و امر نمودم که قضات اسلام کواهی عراق عرب را مقبول شمارند
دیگر این بود که جمعی از نصرافان یمین در آمده فریاد کردند که ضیضند و قجواهر
 آلات و طلا و نقره در مقبره یسطنبول بطریق رسم گذارشته بودیم و زد

برده و راه در آمد و برآمدش معلوم نیست در این وقت قوی همگی از در
 آمد و گفت مال را من بردم زنها را خواست و در خواست مردمی را که بنا
 مهمه تشکلی آورده بودند که و من از محل اصلی آمده بودم و در در اصبان
 دیگر باره برگشته فریاد کردند که دزد ما را بر حای بی برد و گفت اموال اینجا گذاشته
 رستمی بگر خور دست و از چاه غایب شد چون تقصیر نمودیم نقب خورده بود بدین
 من در در اختیار من نمودم که بیکمانا بر اخص ساخته و مردمی خود ظاهر کرده چون
 تحسین و آفرین من بوی رسید امان طلبیده حاضر آمدن او را بنواختم و در
 سلک بهلولان را که بپورم دادم و اموال تجار را تمام بایشان رسانیدم
 عرض بوی ارزانی داشتم **محمدا که یک** این بود که در بدشتان جماعه از علما
 بر آمدند میگفتند یا امیر جمعی از بدشتان برخاستند که از مذاهب ^{عدول} اربعه
 نموده اند و مذاهبی از برای خود احداث کرده اند بر امیر واجبست که دفع
 بعت نمایند من حکم با حضار علمای فریقین نمودم چون همه حکم
 کردند علمای سمرقند و بخارا برایشان مدعی شدند که شی طریق خلف
 سلف را بهیچ ساخته اند از مذاهب اربعه عدول نموده مذاهبی از
 خود احداث نموده وضع کرده اند مسلمانان را که راه نموده اما از اسلام

ایشان در جواب گفتند که ما ترکان بنیوت میرسانیم که مذہب باقدیم است و مذہب
 شما جدید از دعوی ایشان فیض حاصل شد سوال نمودم که ترکان بنیوت
 و هیدایشان گفتند که هیچ شک نیست که محمد صلی الله علیه و سلم رسول خدا
 خدا است و کتابی با آورده که هر شک و تری در آن کتاب قوم است و او سر
 از برای ما وضع فرموده و ما را با اسلام دعوت نموده چون آنحضرت بنشان بقا
 انتقال فرمودند خلیفه اول را جماع امت حاصل دین و شریعت شد و بعد
 خلیفه دوم و بعد از خلفای ثلاثه با جماع امت به رضی و جلی خلیفه چهارم
 حاصل شد در زمان خلفای اشعری هیچ مذہبی نبود مسلمانان بکتاب الله و سیرت
 خلفای عمل می نمودند تا آنکه مرتبه خلافت و امامت بحسن و حسین رسید دین
 شریعت ایشان شدند و از ایشان نفرندان این دین و مذہب را که ما داریم
 از طریق خلیفه چهارم و در آن حضرت بطنا بعد بطن با رسیدن چون این
 گفتگو کردند علمای معارض شدند و تصدیق کردند و یکبار از ایشان پرسیدیم شما
 دعوی کردید که مذہب سنت حادث است و قدیم نیست این دعوی را بنیوت
 رسانید در جواب گفتند که در کتب و قصص اخبار بیست و طست امام عظم در سنه
 هشتاد و نه کرده در سنه صد و پنجاه فوت شده و در آن حدیث از افواه حال

گفته شنید و با نس مالک مقابل حدیث کرد و از احادیثی که مالک جامع آنست یکی
 سی هزار حدیث میشود و بیست هزار از اختلاف خود دارد و از ده هزار حدیث باقی نماند
 حدیث را بصحت رسانید آنرا که با سخته از حوزه نام نهاده و بجز مقابل احادیث
 ارکان اجتهاد قرار داد و از ان ارکان کتاب است و سنت و جماع و قیاس و
 ارکان اجتهاد نموده مذمبی وضع کرده و در کتاب امام اعظم فونت شد امام شافعی
 متولد شد او هم در اجتهاد در رشته مذمبی اختراع کرد و احمد حنبل که از پیشین
 پیشتر مرفور منتهی میشود و در رشته از مری و بغداد آمد و علم از امام شافعی فرا
 گشت و کتاب بسند در حدیث تصنیف کرد و مصاحف شافعی بود و با شافعی
 است چون کتاب بخصر و اضبار را حاضر آوردند که آنجا در مجلس گفتند بودند
 از کتب و باز گفتند که کتاب تمام الشریعه داریم که بخط حضرت امیر المؤمنین علی
 ابی طالب علیه السلام است که از آن حضرت بایمیل البیت علیه السلام و از آن حضرت
 نوشته و ما معاهده این خود را از ان قرار گرفته ایم من آن نوشته را گرفته بخدمت
 میر خود فرستادم که این خط آنحضرت است یا نه این بر حاشیه رقمه من نوشته
 که ابوالمصور تیمور در و اج دین قویم نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مستقیم با و علی السلام
 کلمات حقیقت آیات خلیفه چهارم علیه السلام را فوق کلام المخلوق و تحت کلام

اطلاق توصیف نموده اند این صفت را کلماتی که درین رساله ثبت است حاصل
 و خط آن حضرت امر به نیست که تقلید بران کجایش نیست و هیچکس را از علمای اسلام
 این مضائقه و مباحثه نیست که چنانچه علوم باطنی و کشف اولیای و عرفان و حقایق
 و محققین و ارباب کشف و شهود از انحراف فرار گرفته اند و جمع سلاسل اولیا
 و عرفان بایشان منتهی میشود و همچنین جمیع علوم ظاهر شرعی علمی و علمی کجای
 دین محمدی صلی الله علیه و سلم و مفسران و محققان منتهی میشود و حامل دین و مفسر
 الهی آنحضرت است و السلام من اتبع الهدی چون جواب پیرین رسید فرمودم که در
 دو فایده و فایده من ثبت نمایند و ایشان را حضرت و آدم و کرباره معاند
 مخالفت بیان آوردند من باز آنرا به پیر خود فرستادم و در جواب نوشت
عَصِمَ اللَّهُ تَعَالَى أَهْلَ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ مِنَ التَّعَصُّبِ وَالْعِنَادِ
 آنچه در آن رساله از اصول و فروع دین نوشته بکنایه معاند نمایند آنچه
 مطابق کتب استند اختیار نمایند و ترک اختلاف نمایند و آن مروج الدین
 چون رعیت اویندر رعایت نمایند و السلام **مما ذکره در رساله کفر**
بدر که چون خواجہ عبیدم را در خواب دید که چون علمی پیش حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم برآستاده ام و خواجہ عبیدم مرثیه سلام کرد و جواب

مخالفت و

بفریاد آمد که یا رسول الله که چنین هزار تن از امت تو بقتل آورده چنان مقدر
 ایستاده من که در دین شما اجتهادات نموده ام سلام بر ای معوض قبول نموده
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از روی عتاب میفرمایند که اگر چه بتیور خون
 بسیار کرده و بیایا از امت من کشته اند و زنی و آل مرا کرامت داشته و فرزندان مرا
 نفرت داده و احترام و تعظیم نموده تو چرا منع دعای او میکنی چون کیفیت
 جواب خواجی بمسامع خواص و غام رسیدی اختیار دست بدعا من برداشته
 و چون این واقعه بمن رسید رفعت کردم و شکر می تعالی را شکر کردم و در محبت
 و مودت آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ذریه آن حضرت بیشتر از پیشتر سعی
 و کوشیدم و این واقعه بهر خود نوشتم در جواب نوشتند که مروج التاج و
 السیاحه بتیور را بشارت باد که چون مودت شده که دوستدار آل محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم باشی بدانکه این طایفه را بحکم خداست دوست باید داشت چرا که
 این طایفه احبب رسالت است که خداست که در عوض آن احبب مودت و محبت
 فرزندان و آل آنحضرت معین داشته ازین سبب است که در صلوة پنج گانه
 در تشهد اول و دوم برایشان صلوات میفرستد اللهم صل علی محمد
 و آل محمد میگویند و هم ازین جهت است که محبت این طایفه را محمد رسول

عنه
شروط

صلی الله علیه و سلم از شرایط لا اله الا الله معین فرمود که قایل لا اله الا
الله لازم است که بشرط محبت لا اله الا الله بگوید که اگر بدون محبت بگوید و بشرط
باشد فایده ندهد و تراست که بمصون الصالحون الله والطالحون
الحال و طالع این سلسله علیه را دوست دار و بچشم تفاوت ننگری که همه
در شان نزرک اند چون مکتوب پیرین رسید در مودت ایشان افزود
بافزود مقرر داشتم که آنچه بپرستم و آنچه بران نظر اندازم اقتضا بصلوة کنم و حصه
اولا بسادات کنم چون در تعظیم و تکریم و محبت ایشان مبالغه از حد بردم علما
و سیاح درین باب نیز حد بردند و مضائقه کردند که شرط مسلمانی نیست
در منصب تعظیم سادات بکامید و امیرالمومنین علی السلام را فراتر از اوصاف
و یکبارید و در محبتش افراط نکنید و ویرا افضل از اکبر بگوئید که بکشتن
عثمان راضی بود من گفتم که من از علم عاریم و شنیدم که علی علیه السلام
عثمان علیه السلام راضی بود من بپر خود نویسم تا ایشان چه فرمایند و آن
که عذر است محبوب عادل بسا دل بخدمت بفرستادم و وقتی که مکتوب را خواند
که دست در کل داشتند با دست کل آلود بکاشیه نوشتند که روحی
والشرعیت تیمور حسن البد احواله در اوج مهر اگر بود منزل تو فر

رسانم

امیرالمومنین

کوثر اگر سرشته باشد کل تو که هر علی نباشد اندر دل مسکین تو سب
بجای تو ای وای بر عثمان که علی علیه السلام بقتل او راضی شده
باشد و السلام من اتبع الهدی چون جواب این بن رسید فرمودم که
دفتر وقایع من ثبت کردند **که در این باب** که جمعی از علمای
فوجی از مسلمانان را بر فرض منسوب داشته مجلس من در آورند
کیان قوم سب شیعیان و دشمنی اللوین که بموجب قول علمای شیعیان
گفته اند و همین بموجب کافران من که پیش من مردم انجم گفتند این
علمای که ما را بر فرض میخوانند باین اعتبار است که ما دوست دارال محمد
صلی الله علیه و آله هستیم و امام شافعی گفته لو کان الرضا حب
مد فلیشهد الثقلان انی الی الرضا فی اگر باین اعتبار
من را باطل کرده بحق گردیده ایم چنانکه قومی از فرعون ترک او کرده و حق
علیه السلام گردیدند و قوم فرعون ایشان را از فرض میخوانند و لقب
می نهاده اند ما را از فرض میخوانند ما که امام حق گفتیم سب باطل گردیدیم
که شما فتوی بقتل ما میدیید علماء که مدعی ایشان بودند گفتند که شما شتم
و سب اصحاب کرده اید علمای مدعی چون آن عبارت تکلم کردند ایشان

عبارت را بر ایشان مذکور کرده گفتند حال سبب شماست که بار عباد
 مشکلم بشود و دیگر از حد عیان خود سوال کردند که اگر کسی خدا و رسول است
 کند کاری شود گفتند نه چرا که خدا و رسول عفو و رحیم اند اما در سبب
 اصحاب کافر می شوند این را همی بفرمایند که نه می سلطان که در لعن
 خدا و رسول کافر نشوند و در لعن اصحاب که ذکر بود کافر می شوند باز
 عیان خود گفتند که شما فرمودید که موجب قبول علم است شیخی کفر است
 ازین برتان کفر شما فتنه خلقی و اصحاب لازم می آید که کفر را چه در کتب
 احادیث شما حدیث جیش اسامی و قاطع من مضبوط است و از آن حدیث
 که شما در کتب احادیث خود نوشته اند کفر جمیع است و اصحاب لازم
 آید و ازین دعوی کفر شما لازم است نه کفر با چون کتاب احادیث حاف
 آوردند چنان بود که آنهایی گفتند میان ایشان حکم بصلح
 والسلام علی من اتبع الهدی گفتند تمام شما نیز نیستی که شکایت
 بفرمایید ترجمه را خود بفرستید قلم آورده بتاریخ پست ششم شهر ربیع

الاولیة با ندرت سیر بر فقیه
 نویسنده را میباید بگویم

The copyright of this volume
 has been assigned to the
 National Library, Delhi, by
 the Government of India.



KH'DA B'KISH O.P. LIBRARY
P. 111
Prog No. 3757 (Old Series)
Date 18-7-1955
Section Manuscript